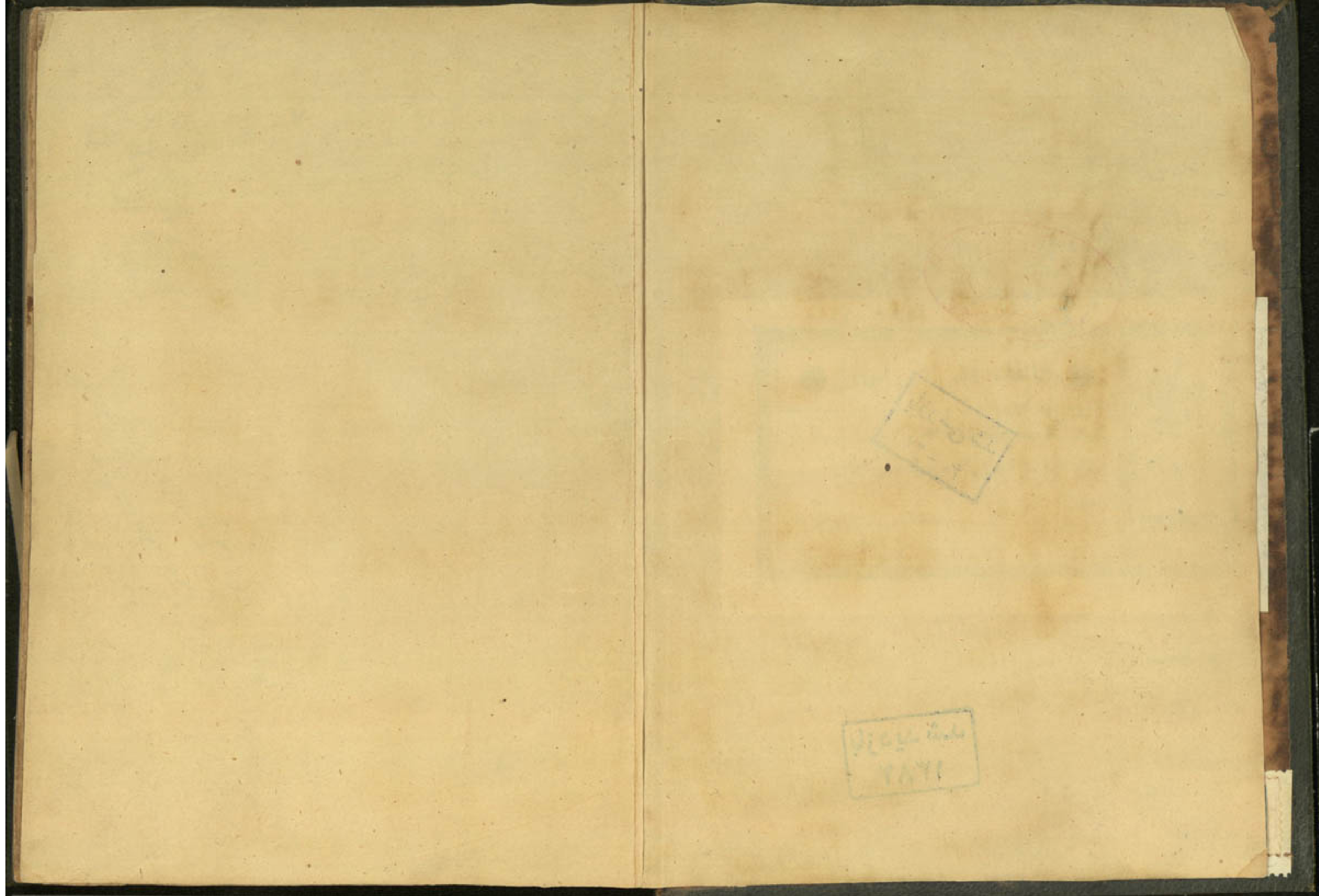


قد انتقل الى الاحقر
ریحان الله بن جعفر
الموسوی فی ۲۶ ع ۲ ۱۳۲۴

این کتاب کفایه در نحو است قراره
با انتساب مفصل زمخشری در نحو
با شواهد رومیه

۷ و

۷ ق

[illegible]

و به نستعين

كتاب النكاح

...ك وجعلنا لكم ازواجا وذرية

...ح ميل داد دست انت

...وى كند وا كويسا ندارد

...صد واكر نفس او بنكاح

...ب نكند وچون نكاح خواهد كرد

...ال نشكرد وچون زنى نوبى

...ا اعد چنين فهو وده

...وبكر بيستى او ودوى وداد

...ودوى ودست تا بكردن

وكونه زنى را نفرستد تا اعضاى او را بتامل به بيند واو را خبر دهد روا باشد

وچون زن بالغ را خواهند آمد در خورا وذ نوابد ورغبت افتاد چو...

واجب باشد با او عقد نكاح كردن ونكاح بعبادت زن پيوسته نشود

قال النبي عم الدنيا كلها متاع وخير متاعها المرأة الصالحة

هذا كتاب الكفاية في الفقه تصنيف الشيخ الامام العالم الاجل
صاحب التهذيب في تعليقه وفتاويه
السيد الزاهد محي السنة ناصر الحديث ركن الاسلام ابي
محمد الحسين ابن مسعود البغوي المعروف بالفراء سقى الله
مثواه واحسن مرجعه ومآواه بمحمد وعترته

١١٩٥

فاوا مشتبه بعض محارمه باجنبيات او اجنبيات محصورات ...

نوشتم اين بصد خوارى زحمت
هزار و دويست و ده ز هجرت

لبسم الله الرحمن الرحيم

كتاب النكاح

قال الله تعالى فانكحوا ما طاب لكم من النساء وقال تعالى انكحوا الايامى منكم وعن النبي صلى الله عليه وعلى آله وسلم تناكحوا تكثروا

يستحب النكاح لمن يحتاج اليه اذا وجد اهبته وان لم يجدها فالاولى ان لا ينكح ويكسر شهوته بالصوم ويكره النكاح لمن لا يحتاج اليه ان لم يجد اهبته وان وجدها فلا يكره له لكن ... مستغل ... يستحب نكاح البكر والنسيبة والتي ليست لها قرابة قريبة ذات الدين

فصل

هذا كتاب الكفاية في ...

السيد الزاهد ...

محمد الحسين ابن مس...

متوالا واحسن مرجع...

فلو اشتبه بعض محارمه باجنبيات او اجنبيات محصورات له نكاح ... ودون ظن لم يحل له نكاح واحدة منهن بالاجتهاد

نوشتم این بصد خواری زحمت
هزار و دو صد یازده زهجرت



لبسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

كتاب النكاح

كتاب النكاح قال الله تعالى ولقد ارسلنا رسلا من قبلك وجعلنا لهم ازواجا وذرية

نکاح از سنت انبیاست علیهم السلم هر کس که نفس او بنکاح میل دارد سنت انست که زن کند اگر بکاوین ونفقه قیام تواند کرد واگر زن باشد شوی کند واگر بسیار نباشد شهوت را بروزه بردوام بشکند چنین فرموده است رسول صلعم واگر نفس او بنکاح میل ندارد فاضلتر ان باشد که بعبادت مشغول شود وزن نکند وچون نکاح خواهد کرد زن دین دار اختیار کند واصل پاک نگاه دارد وبمال وجمال ننگرد وچون زنی بزنی خواهد کرد دوست داریم که پیش از خطبت خواستن زن او را بیند چنین فرموده است رسول صلی الله علیه وسلم وبدست وروی زن حاجت نباید دو بکر بسیتی او وروی وی وداد پیش ند بیند از بهر انکه همه تن زن از اد عورت است مگر روی ودست تا بکرد ن دو وگر زنی را نفرست تا اعضای او را تامل به بیند واو را خبر دهد روا باشد وچون زن بالغ را خواهند آمد در خور او ورزناید ورغبت افتاد بوی واجب باشد باو عقد نکاح کردن ونکاح بعبادت زن پیوسته نشود

قال النبي ... الدنيا كلها متاع وخير متاعها المرأة الصالحة

... بلا شهوة نظر الصغيرة لا تشتهى خلا فرج ... الشهوة اما الفرج فيحرم نظره وقطع القاضي ... لعرف وعلى الاول استثنى ... القطان الام زمن الرضاع والتربية للضرورة اما فرج الصغير فيحل النظر اليه ما لم يميز ... المتولي وجزم به غيره ونقله السبكي ...

واگر زن خویشتن بشوی دهد یا دیگری را درست نیاید از بهر آنک رسول الله صلی الله علیه وسلم

می گوید ایما امرأة نکحت بغیر اذن ولیها فنکاحها باطل باطل باطل هر زنی

که شوی کند بی دستوری ولی نکاح او باطلست سه بار بگفت و بقول ابو حنیفه رضی الله عنه

نکاح بعبارت زن پیوسته شود و در خبر است لا نکاح الا بولی نکاح نیست

بی ولی اگر مردی نکاح کند بی ولی بعقد هیچ چیز از مال واجب نشود و قاضی ایشانرا

از هم باز دارد و اگر پیش از آنک قاضی ایشانرا از هم جدا کند شوی با او نزدیکی کند

حد واجب نیاید از بهر آنک اختلاف علما در اباحت و سزای کابین واجب شود

و عقد نکاح درست نیاید تا دو مرد عدل حاضر نباشد لخبر عمران بن حصین

از رسول الله صلی الله علیه وسلم لا نکاح الا بولی و شاهدی عدل نکاح نیست مگر بولی

و دو مرد عدل و بقول ابو حنیفه رضی بگواهی دو فاسق و بگواهی مردی و دو زن درست آید

فصل قال الله تعالی اذا نکحتم المؤمنات وقال فانکحوهن وقال فلما قضی

زید منها وطرا زوجناکها عقد نکاح جز بدو لفظ منعقد نشود

و لفظ نکاح یا تزویج چنانک ولی گوید زوجتک ابنتی یا انکحتک او گوید

قبلت نکاحها یا قبلت تزوجها یا انکحتها و اگر معنی این الفاظ بپارسی

یا بزبانی

بپارسی یا بزبانی دیگر عقد کند درست آید و گروهی گویند اگر تازی داند بزبانی دیگر عقد کند

درست نیاید و اول درستتر و بقول ابو حنیفه رضی الله عنه بلفظ بیع و هبت و تملیک درست

و اگر عقد نکاح وکیل می کند زن و شوی را نام باید برد وکیل ولی گوید دختر فلان را

بفلان دادم و نام شوی بگوید و وکیل شوی گوید نکاح او پذیرفتم فلانرا و اگر

پدر طفل می پذیرد ولی گوید دختر خویش را جلندینی به پسر فلان دادم و پدر گوید

نکاح او پذیرفتم پسر خویش را و در بیع نام بردن موکل شرط نیست و اگر وکیل بایع

گوید وکیل مشتری را بتو فروختم او گوید خریدم و نیت فلانرا کند درست آید

قال عمر بن الخطاب رضی الله عنه لا تنکح المرأة الا باذن ولیها او ذی الرأی

من اهلها او السلطان و ولایت نکاح بر زن عصبات نسب را ثابت شود

و اگر کسی از عصبات نسب نباشد عصبات ولا را ثابت شود اگر کسی ولا باشد و اگر

از عصبات ولا هم نباشد قاضی عقد کند بولایت و ولایت نکاح بنسب مردی را ثابت شود

که با زن در نسب مشارک باشد چون پدر و جد و برادر و برادر پدری و پسر برادر

مادر پدری با پدری و پسر عم اما پسر را بو مادر در ولایت نکاح نباشد مگر با مادر در نسب

مشارک باشد چنانک پسر پسر عم مادر باشد یا آزاد کننده مادر باشد یا قاضی باشد

انگاه بو [illegible] یا بولایت [illegible] بقضا مادر را بشوی تواند داد چون نزدیک تر از وی نباشد

و بقول ابو حنیفه رضی الله عنه پسر مر مادر را ولایت باشد و بر پدر مقدم باشد قاضی

نزدیکتر باشد دورتر را ولایت نباشد و ترتیب عصبات نسب در ولایت نکاح

همچون ترتیب میراث است مگر در دو مسئله یکی آنک در نکاح پسر را ولایت

نباشد دیگر آنک در میراث جد و برادر یکسان باشند و در ولایت نکاح جد و پدر

مقدم باشند بر برادر و ترتیب عصبات ولا در نکاح همچون ترتیب میراث است

جلندینی

نکاح

کتاب النکاح

وکنیز معتق را ولایت نکاح ثابت شود همچون میراث و مقدم باشد بر برادر و پسر
برادر آزاد کننده و اگر زنی کنیزکی را آزاد کند وان کنیزک را ولی نباشد از نسب ولی او
ولی آزاد کنندهٔ او باشد و کنیز زن آزاد کننده را ولایت نباشد تا مادر
زنده است از بهر آنکه او ولی مادر نیست و اگر مادر مرده باشد ولایت پسر آزاد
کننده را باشد پس پدر او را و فاسق را ولایت باشد در نکاح بقول او در ستور و مذهب
ابو حنیفه رضی الله عنه اینست و اگر عصبهٔ نزدیکتر دیوانه باشد یا کودک یا سفیه
که بروی حجر کرده باشند ولایت عصبهٔ دورتر را باشد و اگر ولی نزدیکتر غایب باشد
بنگریم اگر میان ایشان کم از مسافت قصر باشد بی دستوری او عقد نتوان کرد و اگر
مسافت قصر باشد قاضی عقد کند عصبهٔ دورتر را ولایت نباشد و همچنین و اگر
ولی حاضر باشد و عضل کند قاضی عقد کند و بقول ابو حنیفه رضی الله عنه
اگر ولی نزدیکتر غایب باشد جایگاهی که کاروان ازین شهر یکسر بدان
شهر نشود ولایت عصبهٔ دورتر را باشد و اگر ولی نزدیکتر بیهوش شود
به بیماری یا به علتی انتظار کند تا بهوش باز آید و هیچکس از اولیا زن
ثیب را بشوی نتوانند داد مگر بدستوری او و باید که بزبان صریح بگوید
و اگر گنگ باشد اشارت کند و اگر ولی اختیار کند مردی و زن ثیبه دیگری را اختیار
کند که در خور او باشد اختیار زن اولیتر و اگر این ثیبه نارسیده باشد
هیچکس عقد نتواند کرد تا او برسد و دستوری دهد و بقول ابو حنیفه
روا باشد اما اگر زن بکر باشد پدر و جد را روا باشد بی دستوری او
نکاح کردن هر چند بالغه باشد و ناخواهان و اگر پدر یا جد مردی را اختیار
کند

و شرط الصحة ذلك كفاءة الزوج ... و يساعد بمهر المثل على العقد كما بينه في شرح الارشاد و عدم عداوة بينها و بينه و عدم هذا ... ظاهرة اي بحيث لا يخفى على اهل محلتها بينها و بينه ... ابن عمر

دو زن بکر دیگر را اختیار کند

کند اختیار پدر و جد اولیتر و لیکن دوست داریم که اگر این بکر بالغه باشد
با وی بگویند و خاموشی او رضا باشد و گروهی از اهل علم گویند روا نباشد پدر را
که بکر را بشوی دهد بی دستوری او و مذهب سفیان ثوری و اصحاب رای
اینست و به اتفاق خاموشی او رضا باشد اما بیرون از پدر و جد هیچ ولی را روا نباشد
بکر نارسیده بشوی دادن و بکر بالغه را روا باشد پس از آن که از وی دستوری
خواهند و خاموشی او رضا باشد و رسول صلی الله علیه و سلم گوید البکر تستأمر و
اذنها صماتها گفت از بکر دستوری خواهید دستوری او خاموش بودن است
و گروهی از اهل علم گویند روا باشد هر ولی را که بکر نارسیده را بشوی دادن تا
همچون پدر و جد چون بالغ شود نکاح فسخ تواند کرد و مذهب ابو حنیفه اینست
اما اگر زن دیوانه باشد روا باشد پدر را یا جد را او را بشوی دادن هر چند ثیب
باشد و نارسیده اما بیرون از پدر و جد هیچکس او را از اولیا پیش از بلوغ روا نباشد
او را بشوی دادن و پس از بلوغ قاضی بشوی دهد بدستوری اولیای او و بی دستوری خود
قاضی عقد نتوانند کرد و پدر را و جد را روا باشد که پسر نابالغ را زن خواهند
از جهت او قبول کنند و هیچکس دیگر را بیرون از پدر و جد روا نباشد و اگر پسر بالغ باشد
او را روا باشد که بی دستوری پدر و جد نکاح کند و اگر محجور باشد بسفه بی دستوری
ولی نکاح نتواند کرد و اگر بکند باطل باشد و ولی او را زن نتواند داد بی دستوری او
و اگر ولی بدستوری او قبول کند یا او را دستوری دهد تا نکاح کند روا باشد چون
او را بدان حاجت باشد بدانکه شهوت بر او غالب باشد یا ضعیف باشد و محرمی نباشد
کار او را تعهد کند و اگر محتاج نباشد نکاح روا نباشد و اگر پسر دیوانه باشد روا نباشد

اورا پیش از بلوغ زن دادن وپس از بلوغ هم روا نباشد چون اورا بزن حاجت
نباشد واگر بزن محتاج باشد از بهر شهوت یا محرمی ندارد که اورا تعهد کند
روا باشد اورا زن دادن وپدر یا جد قبول کند واگر پدر وجد ندارد قاضی قبول
کند وکسی دیگر را روا نباشد بی دستوری قاضی وبر کنیزک بنده هیچکس را ولایت نیست
از قرابات مگر خواجه را که روا باشد که اورا بشوی دهد بی دستوری او وفرق نباشد
میان بکر وثیب درسیده ونارسیده ودیوانه ومیان مدبره ومادر فرزند واگر
زنی کنیزکی باشد ولی زن بدستوری زن کنیزک اورا بشوی دهد وبدستوری
کنیزک حاجت نباشد واگر پسر عم خواهد که دختر عم را بزنی کند واورا ولی نباشد
نزدیکتر از وی نشاید که اورا بخویشتن دهد وند ولی دورتر را ولیکن قاضی عقد
کند بدستوری زن وهمچنین آزادکننده اگر خواهد که آزادکرده را بزنی کند
قاضی عقد کند واگر خواهد قاضی که زنی بزنی کند که اورا ولی نباشد خلیفتی
را زکند که عقد کند یا بوالی که قضا بوی داده است بود اردن عقد کند وبه
قول بوحنیفه ولی را روا باشد که بخویشتن دهد واگر کافر را دختری باشد مسلمان
روا نباشد پدر را که اورا بشوی دهد ولیکن اگر ولی دارد دورتر مسلمان عقد کند
واگر ندارد قاضی عقد کند وهمچنین اگر مسلمانی دختری باشد جهود یا ترسا نشاید
همچنین که پدر اورا بشوی دهد ولکن اگر ولی کافر دارد دورتر عقد کند واگر
ندارد قاضی مسلمانان بحکم ولایت عقد کند اما اگر مسلمانی را کنیزک باشد جهود
یا ترسا روا باشد که اورا بشوی دهد هم چنانک روا باشد که با او دخول کند
واگر کنیزک گبر باشد روا نباشد از بهر آنک نکاح گبر در حکم اسلام حرامست
فصل

وخصال الکفاءة ای الصفات المعتبرة فیها لعدم نقصان النکاح فی الرجل سته ... سلامته من العیوب ... والنسب والحریة والدیانة ... سبعة

فصل هیچ ولی را نشاید زن والی دستوری او بشوی دادن نا کفو وشرایط
نباشد شرایط وکفائت هفتست مسلمانی وآزادی وعدالت ونسب وپیشه وپاکی
از چهار عیب دیوانگی وپیسی وجذام وسستی آلت مباشرت وهفتم بسیار
چندانی که قادر باشد بر نفقه زن وکاوین کافر کفو زن مسلمان نباشد وبنده
کفو زن آزاد نباشد وآزادکرده کفو آزاد اصلی نباشد وفاسق کفو زن با صلاح
نباشد وعجمی کفو عربی نباشد وعربی که قریشی نباشد کفو زن قریشی نباشد
وجاهل کفو عالم نباشد ومردی که پیشه دون دارد کفو بازرگان وبزاز نباشد
ومردی که از آن چهار عیب یکی دروباشد کفو زن بی عیب نباشد ودرویش
که اورا قدرت آن نباشد که بکاوین ونفقه زن قیام کند کفو زن با یسار
نباشد واگر زنی بمردی نا کفو دهند بنگریم اگر زن مسلمان باشد اورا بکافر
دهند درست نباید هرچند زن رضا دهد اما در دیگر شرایط اگر مرد کفو زن
نباشد چنانک آزاد را به بنده دهند یا آزاد اصلی را بآزادکرده دهند یا با یسار
بفاسق دهند یا قریشی را بغیر قریشی دهند یا بی عیبی را بکسی دهند که دروا ازین
چهار عیب یکی باشد بنگریم اگر ولی بدستوری زن عقد کند درست نباید واگر
بدستوری زن کند بنگریم اگر عقد ولی نسب کند با ولی از جهة ولا درست آید
واگر قاضی کند اندرین دو قولست وبیک قول درست آید همچون ولی نسب وولا واگر
مردی خصی باشد همچون آلت بریده باشد واگر خواجه کنیزک را به بنده دهد
بی رضای او روا باشد واگر بمردی دهد که ازین چهار عیب یکی درو باشد
بی رضای او درست نباید واگر پدر پسر طفل را زنی دهد که ازین چهار

عیب یکی ازو باشد دیوانگی یا پیسی یا جذام یا آن محل مباشرت وی سخت باشد چنانک با وی جماع
نتوان کرد عقد درست نباید و اگر نکاح کنیزک بنده پسر طفل را به پذیرد درست نباید
و اگر زن بالغه از ولی درخواهد تا او را با کفو دهد واجب باید با کفو دادن و اگر
درخواهد تا او را بکم از سزای کاوین بکفو دهد که او را خطبت میکند واجب آید
دادن اگر ندهد عاصی باشد و قاضی عقد کند و بقول ابو حنیفه واجب نباید دادن
و اگر ولی نه دیگر زن را با کفو دهد برضای زن ولی دورتر را نباید که بروا اعتراض
کند و اگر زن را اولیا باشند همه در یک درجه چون برادران یا عمان اولیتر آن باشد
که پیشتر از آنکه از زن دستوری خواهند آنکه از ایشان پیرتر و پارساتر عقد کند بر
دیگران اگر یکی از ایشان برضای زن او را بکفو دهد بی رضای دیگران نکاح درست
آید و دیگران را اعتراض نرسد و اگر یکی از ایشان برضای زن او را با ناکفو
دهد بی رضای دیگران نکاح درست نباید بر قولی درست و بر قول دیگر درست
بود و دیگران را ولیکن که نکاح فسخ کنند و بقول ابو حنیفه نکاح درست آید و دیگران را
اعتراض نرسد

فصل

وکیل کردن در عقد نکاح از جهت ولی و از جهت شوی
بقبول نکاح درست آید و ولی را در وکیل کردن به دستوری زن حاجت نباید
ولیکن هر ولی که بی دستوری زن عقد نتواند کرد وکیل کردن از و درست نباید
پیش از آنکه زن او را بنکاح دستوری دهد چون دستوری داد بنکاح ولی
عقد کند و خواهد وکیل کند و اگر زن گوید ولی را وکیل مکن خود عقد کن نشاید
وکیل کردن و اگر ولی کسی را وکیل کند و شوی معین نکند یا زن ثیبه ولی را دستوری
دهد و شوی معین نکند روا باشد پس نشاید که او را با کفو دهد و اگر بناکفو دهد درست

درست نباید

درست نباید و اگر بکم از سزای کاوین عقد کند بر یکقول درست نباید و بقول دیگر درست
آید و سزای کاوین تمام بعقد واجب آید و اگر ولی کاوین مسمی کند وکیل بکم از آن بکند
درست نباید و همچنین اگر پدر دختر بکر را بی دستوری او بشوی دهد بکم از سزای
کاوین بر یکقول درست نباید همچنانک بناکفو دهد و بر قول دیگر درست آید و سزای
کاوین بعقد واجب آید و اگر بنده زن کند بی دستوری خواجه نکاح باطل باشد و اگر خواجه
کند سزای کاوین در ذمت بنده باشد تا آزاد شود بدهد همچون وام بیع معاملت
و اگر بدستوری خواجه نکاح کند درست باشد و کاوین و نفقه بر کسب بنده باشد و اگر بنده
از سزای کاوین نکاح کند درست باشد و زیادتی در ذمت او باشد تا آزاد بشود بدهد و اگر
خواجه گوید چنین دانی که تو خواهی زن کن بزیادت از سزای کاوین نکاح کند جمله کاوین
در کسب او باشد و بنده چون نکاح کرد خواجه را روا باشد که بنده را بروز بخدمت خویش مشغول
کند و بشب رها کند تا به نزدیک عیال باشد و روا باشد که او را با خویشتن بسفر برد
پس چون خواجه او را بخدمت خویش مشغول کند کاوین و نفقه زن یا سزای مزدوات
مدت هر کدام کمتر بر خواجه واجب شود باب من تحل من النساء قال الله
تعالی فانکحوا ما طاب لکم من النساء و مرد آزاد را روا باشد که چهار زن آزاد را بزنی
کند و زیادت روا نباشد و اگر بحق چهار قیام نتواند کرد زیادت از آن نکند که
بحق ایشان قیام تواند کرد و اگر پنج زن را یکبار عقد کند نکاح همه باطل باشد و اگر
بر ترتیب نکاح کند پنجمین باطل باشد و بنده را دو زن زیادت نشاید کرد و اگر مردی
زنی را طلاق دهد پس در عدت او بیرون از چهار دیگری را عقد کند یا خواهر آن
زن را نکاح کند بنگر اگر طلاق رجعی باشد روا نباشد و اگر طلاق باین باشد

روا باشد و بقول بوحنیفه روا نباشد تا عدت او بگذرد مرد آزاد را روا نباشد
کنیزک بنده بزنی کردن مگر بدو شرط یکی آنک چندانی یسار ندارد که کابین زن آزاد
باشد و دیگر آنک می ترسد که در زنا افتد از بهر آنک خدای عز و جل گوید ومن
لم یستطع منکم طولا ان ینکح المحصنات المؤمنات فمن ما ملکت
ایمانکم تا باخر آیه ذلک لمن خشی العنت منکم گفت هر که چندانی قدرت ندارد	می گوید
که زن آزاد مؤمنه بزنی کند روا بود آنکس را است که از زنا می ترسد و بقول بوحنیفه
چون در نکاح او زن آزاد نباشد روا باشد کنیزک از آن بنده بزنی کردن بهر صفت
که باشد و اگر مرد آزاد کنیزک بنده و زن آزاد را بیک عقد بزنی کند نکاح بنده درست
نباشد و نکاح زن آزاد بو قول درست درست باشد و غلام بنده را روا باشد
کنیزک بنده را بزنی کردن هر چند زنی آزاد دارد و اگر این غلام میان آزاد و بنده
بیک عقد جمع کند هر دو درست باشد و بقول بوحنیفه نکاح بنده درست نباشد
و اگر مردی آزاد کنیزکی بنده بزنی کند پس از آنک هر دو شرط در و باشد پس از آنک
توانگر شود و آزاد زنی بزنی کند درست آید و نکاح کنیزک برنخیزد و مرد مسلمان
روا باشد آزاد زن ترسا و جهود را بزنی کردن چون از نسل بنی اسرائیل باشد یا در
دین ایشان آمده باشند پیش از نسخ و بیش از آنک دین را تبدیل کرده باشند و کشتار ایشان
حلال باشد اما اگر پس از نسخ یا پس از تبدیل در دین ایشان شده است نکاح
او و کشتار او حلال نباشد و مرد مسلمان را روا نباشد کنیزکی بنده را که ترسا باشد
یا جهود بزنی کردن از بهر آنک خدای عز و جل من فتیاتکم المؤمنات ایمان شرط
میکند در کنیزک و اگر نکاح کند باطل باشد و فرق نباشد میان آنک این مسلمان

آزاد

آزاد باشد یا بنده و بقول بوحنیفه رضی الله عنه روا باشد اما اگر مسلمان ملک کنیزکی
باشد ملک و کنیزک جهود یا ترسا روا باشد خواجه را با او نزدیکی کردن و اگر کنیزک گبر باشد
روا نباشد فصل قال الله تعالی حرمت علیکم امهاتکم الآیه نکاح هفت گروه
از قرابات حرامست یکی گروه مادر و جدات از جانب مادر و پدر هر چند بلند
بر شود و دیگر دختران فرزندان هر چند در و فرو شود و سه دیگر خواهران از هر جانب
که باشد و چهارم عمات خواهران پدر و جد هر چند بلند بر شود و پنجم خالات خواهران
مادر و خواهران جدات هر چند بلند بر شوند و ششم دختران فرزندان خواهران
و دختران فرزندان ایشان هر چند در و فرو شود و هر زنی که بخویشاوندی نسب
حرام شود بشیر خوردگی حرام شود قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله حرم من الرضاع
ما حرم من النسب گفت خدای عز و جل حرام کرد بشیر خوردگی آنچه حرام کرد بنسب
اگر کسی کودکی را شیر دهد همه فرزندان شیر دهنده و فرزندان آن مرد شیر از وی است
با این شیر خورده خواهر و برادر باشند آنک پیش آمده است و آنک پس از این آید و همه
فرزندان ایشان با شیر خورده خواهر زاده و برادر زاده باشند و مادر زن شیر
دهنده و مادر آن مرد که شیر از وی است و اجداد و جدات ایشان از نسب و از رضاع
با این شیر خورده را جد و جدات باشند و خواهران و برادران این زن شیر دهنده و از آن
مرد که شیر از آن وی است خواهران اجداد و جدات ایشان این شیر خورده را اعمام
و عمات و خالات و اخوال باشند و هر فرزندی که این شیر خورده را باشد نسب
از این از نسب یا از رضاع همه فرزندان باشند زن شیر دهنده را و آن مرد را
که شیر از وی است و بسبب وصلت نکاح چهار گروه حرام شود اگر مردی

زنی بزنی کند این زن بعقد نکاح بر پدر این مرد و بر پسر او حرام شود تا اگر او را طلاق دهد
پیش از دخول یا شوی بمیرد روا نباشد هیچکس را از پدران و اجداد شوی و پسران
و فرزندان فرزندان او از جهت نسب یا شیرخوارگی که این زن را نکاح کنند و روا
نباشد این شوی را که مادر این زن یا هیچکس از جدات او را از نسب یا از رضاع
نکاح کند اما اگر زن را طلاق دهد یا زن بمیرد و خواهد که دختران زن او را نکاح کند
بنگرید اگر با مادر دخول نشوده است روا باشد و اگر دخول بوده است روا نباشد هیچکس را
از فرزندان و فرزندان آن زن نسب یا رضاع نکاح کردن. قال الله تعالی
وربائبکم اللاتی فی حجورکم من نسائکم اللاتی دخلتم بهن مادر زن را
بمجرد نکاح حرام کرده دختران را بدخول حرام کرده و اگر مردی با کنیزک خویش [دخول]
کند مادر و دختران این زن بر این مرد حرام شوند و آن کنیزک و آن زن بر پدر
و پسر این مرد حرام شوند و اگر با زنی زنا کند این زن بر پدر و پسر زناکننده حرام
نشود و لا باتفاق بفعل زنا عدت واجب نشود و نسب ثابت نشود و حرمت ظاهر
همچنین باشد و اگر زن خویش را بشهوت بدست بساود یا با او مباشرت کند بیرون
از فرج دختر او حرام شود یا نه دو قولست و همچنین اگر زن بیگانه را بشهوت
بساود و در حال شبهت آن قصد همچون دخول باشد در حرام شدن دختر
و مادران زن اندرین دو قولست بیک قول حرام نشود همچنانک بشهوت
درو ننگرد و بر قول دیگر و قول بیشتر اهل علم حرام شود چنانک دخول کند و هر زنی
که بسبب خویشاوندی یا بسبب شیرخوردگی یا بوصلت نکاح یا بدخول در ملک حرام
شود محرمی ثابت شود نا روا باشد این مرد را با این زن بخلوت نشستن
و او را بسفر بیرون بردن اما اگر بشبهت با زنی دخول کند مادر و دختران
زن

بمجرد

[Margin: و مادر و دختر [illegible] باتفاق [illegible]]

[Margin: [illegible]]

زن محرم نشوند و پدر و پسر این مرد محرم آن زن نشوند هر چند نکاح حرام باشد
نا روا باشد با ایشان بخلوت نشستن و بسفر بیرون بردن و اگر مردی زنی دارد روا نباشد
خواهران زن او را یا عمت یا خالت او را با او بهم در نکاح کند چون او را طلاق باین دهد
یا او بمیرد روا باشد پس از آن خواهر و خالت و عمت او را نکاح کردن و اگر دو خواهر را
بمجرد یا کنیزکی را با عمت او بمجرد چون با یکی دخول کرد نشاید با دیگر دخول کردن تا آنرا
که دخول کرده است بر خویشتن حرام نکند هر که آنرا بفروشد یا بکسی بخشد و تسلیم کند یا آزاد
کند یا مکاتب کند یا بشوی دهد آن وقت روا باشد با دیگر نزدیکی کردن و اگر کنیزکی بمجرد بشی خواهران
کنیزک بزنی کند نشاید با آن کنیزک نزدیکی کردن تا خواهر در نکاح اوست

فصل

قال الله تعالی و لا جناح علیکم فیما عرضتم به من خطبة النساء هر زنی که در نکاح
مردی باشد یا در عدت رجعت او باشد نشاید کسی دیگر را که زن را خطبت کند نه بصریح نه
بتعریض و هر زنی که در عدت کسی باشد نشاید کسی را خطبت کردن او بصریح اما اگر بتعریض
خطبت کند بنگرید اگر در عدت وفات شوی باشد روا باشد و همچنین اگر در عدت بائن باشد
که شوی اول او را نکاح نتواند کرد که لعان کرده باشد یا سه طلاق داده باشد روا باشد خطبت کردن او
بتعریض و اگر در عدتی باشد که شوی اول او را نکاح تواند کرد دران دو قولست بیک
قول روا باشد خطبت او بتعریض همچون عدت وفات و بر قول دیگر روا نباشد همچون عدت رجعت
اما اگر شوی اول را روا باشد خطبت او بصریح در وی عدت و تعریض آن باشد که لفظی بگوید که زن
بداند که او را میخواهد و صریح نباشد چنانک گوید چون تو بسیار دست و پی شوی نخواهی
ماندن و چون عدت بگذرد مرا خبر کن و مانند این الفاظ و اگر زن را رغبت با او
باشد بتعریض مانند این جواب دهد و اگر مردی زنی را خطبت کند و او را اجابت کنند

[Margin: نکاح]

[Margin: [illegible] و لو تواسط [illegible] الاجنبی [illegible] و الصحیح فی الباب [illegible] رضاع [illegible]]

[Margin: فصل]

کنو نشاید کسی دیگر را خطبت کردن آن زن تا اوّل از خطبت باز نیاید که رسول
صلی الله علیه و سلم ازین نهی کرده است و اگر زن خاطب را اجابت کند یا خاموش باشد
روا باشد دیگر کسی را خطبت کردن آن زن و اعتبار با جابت زن باشد و اگر زن بکر باشد
و ولی او پدر باشد یا جد باشد اعتبار با جابت پدر و جد باشد

باب نکاح الشرک

روی ان امراة صفوان اسلمت ثم اسلم صفوان فاستقرت عنده بذلک
النکاح و اسلمت امراة عکرمة بن ابی جهل ثم اسلم عکرمة فثبتا علی نکاحهما
ذلک اگر کافری در حال کفر زنی کند بر اعتقاد خویش پس هر دو بهم مسلمان
شوند ایشان را بر آن نکاح قرار دهند هر چند مثل آن نکاح در اسلام روا
نباشد چنانک بی گواه یا دستوری زن ثیّب کرده باشد و اعتقاد ایشان
آن باشد که درست است و آنجا قرار دهند که خللی باقی نباشد پس از اسلام اما
اگر مادر یا دختر را نکاح کرده باشد یا زن سه طلاق داده پیش از شوی دیگر با
خواسته باشد قرار ندهند و اگر در عدت کسی دیگر خواسته باشد پس
مسلمان شوند بنگریم اگر این روز که مسلمان شوند عدت گذشته باشد قرار
دهند و اگر چیزی از عدت باقی باشد قرار ندهند از بهر آنک خلل باقی است
و اگر از دو یکی مسلمان شود بنگریم اگر شوی مسلمان شود و زن جهود باشد یا ترسا
قرار دهند و اگر زن گبر باشد یا بت پرست و مسلمان نشود با شوی بنگریم اگر پیش
از دخول باشد نکاح برخیزد باسلام شوی و اگر پس از دخول باشد میان
ایشان موقوف باشد بر گذشتن عدت اگر زن مسلمان شود در عدت نکاح میان
ایشان برجای باشد و اگر مسلمان نشود تا عدت بگذشتن حکم کنیم که نکاح میان

[illegible] قوله تعالی لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب والمشرکین منفکین

ایشان برخاسته است باسلام شوی و عدت گذشته و همچنین اگر زن اول مسلمان
شود و شوی مسلمان نشود بهر دینی که باشد اگر پیش از دخول باشد نکاح برخیزد
و اگر پس از دخول باشد موقوف باشد بگذشتن عدت اگر پیش از آنکه عدت زن بگذرد
شوی مسلمان شود نکاح برجای باشد و اگر مسلمان نشود تا عدت زن بگذرد حکم کنیم که
نکاح باسلام زن برخاسته است و عدت گذشته و همچنین اگر زن و شوی
مسلمان باشند هر دو بهم مرتد شوند یا یکی مرتد شود اگر پیش از دخول باشد نکاح
برخیزد و اگر پس از دخول باشد موقوف باشد اگر باسلام باز آید پیش از
گذشتن عدت زن نکاح برجای باشد و اگر باز نیاید حکم کنیم که نکاح
بمرتد شدن اول برخاسته است و بقول بوحنیفه که اگر هر دو بهم
مرتد شوند نکاح برنخیزد و اگر یکی مرتد شود برخیزد در حال هر چند
که پس از دخول باشد و اگر شوی مرتد شود یا هر دو بهم مرتد شوند پیش از دخول زن
کاوین نیابد و همچنین اگر هر دو کافر اصلی باشند و زن مسلمان شود پیش از دخول
و شوی تخلف کند زن را کاوین نیابد و اگر شوی مسلمان شود و زن گبر باشد یا بت
پرست تخلف کند یک نیمه کاوین واجب آید و اگر شوی مسلمان شود پس از دخول و زن
بر کفر قرار گیرد زن را نفقه در حال عدت نیابد چون مسلمان شود پیش از گذشتن عدت
از ین وقت نفقه واجب شود و اگر زن مسلمان شود پس از دخول و شوی بر کفر قرار
بود بر شوی نفقه زن در حال عدت واجب آید هم چنانک زن نماز کند یا روزه
فریضه دارد نفقه او نیفتد و اگر کافری مسلمان شود و در نکاح او چهار زن
زیادت باشند و زنان با او مسلمان شوند یا اسلام ایشان در عدت گرد آید

از ...

ازیشان اختیار کند واگر دو خواهر باشند در نکاح او یکی را اختیار کند
فرق نباشد میان آنک همه را بیک عقد نکاح کرده باشد یا به ترتیب واگر
بر ترتیب نکاح کرده باشد روا باشد که آخر را اختیار کند نوفل بن معاویه
مسلمان شد و پنج زن داشت رسول گفت صلی الله علیه وسلم یکی را بگذار و چهار را
نگه دار یکی را که پیش خواسته بود بگذاشت و فیروز الدیلمی مسلمان شد
و دو خواهر بزنی داشت رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر کدام خواهی اختیار کن
و دیگر را بگذار و بقول بو حنیفه و سفین الثوری اگر همه یکبار نکاح کند همه باطل
باشد واگر بر ترتیب نکاح کرده باشد چهار اول را نگاه دارد واگر دو خواهر باشند
نخستین را نگاه دارد و نکاح دیگران باطل باشد و خبر حجت بر وی است واگر شوی
در اختیار توقف کند قاضی او را حبس کند تا اختیار کند و نفقه جمله بر وی واجب
باشد تا اختیار نکرده

باب خیار العتق والعیب

روی عن عایشة ان بریرة اعتقت فخیرها رسول الله صلی الله علیه وسلم وکان زوجها
عبدا اگر کنیزک آزاد شود و در نکاح مردی باشد بنگریم اگر شوی بنده باشد
کنیزک را باید که با او مقام نکند و نکاح فسخ کند واگر شوی آزاد باشد نباید نکاح
فسخ کردن و بقول جماعتی از اهل علم باید که فسخ کند و مذهب سفین ثوری
و اصحاب رای اینست و حق فسخ بر تعجیل باشد چونکه بدانست که آزاد شده باید
که در وقت فسخ کند واگر باسباب آن مشغول شود بحاکم بر داشتن و خصم را
حاضر کردن یا شب باشد تاخیر کند تا روز آید یا بطعام یا بطهارت
مشغول باشد تاخیر کند تا فارغ شود باطل نشود واگر بی عذری تاخیر کند حق

فسخ باطل شود

فسخ باطل شود و چون فسخ کرد اگر پیش از دخول کرد کاوین بیفتد واگر پس از دخول باشد کاوین
تمام واجب باشد و مال خواجه کنیزک را باشد و فسخ نکاح بهفت عیب روا باشد
دیوانگی و پیسی و جذام از زن یا از شوی هر کدام ازین سه عیب یکی در وی باشد
دیگر را باید که نکاح فسخ کند و دو عیب در شوی باشد یکی آنک آلت مباشرت
بریده باشد و دیگر عنت و عنت آن باشد که آلت بر جای باشد و قادر نباشد
بر مباشرت چون ازین دو عیب یکی در شوی باشد زن را باید که نکاح فسخ کند
و دو عیب در زن باشد رتق و قرن رتق آن باشد که محل استمتاع بگوشت
بسته باشد و قرن آن باشد که باستخوان بسته باشد چون ازین
دو یکی در زن باشد شوی را باید که نکاح کند فسخ کند واگر شوی خصی باشد
لکن آلت مباشرت بر جای باشد قول درست هم اینست که زن را باید که نکاح
فسخ کند و بقول بو حنیفه فسخ نکاح بعیب روا نباشد اما اگر شوی آلت بریده باشد یا عنین باشد
بقاضی بر دارد تا میان ایشان بیک طلاق جدای کند و هر کجا که فسخ ثابت کردیم بر تعجیل باشد
چون بدانست باید که در وقت باسباب فسخ مشغول شود اگر تاخیر کند بی عذری پس ازان
فسخ نتواند کرد مگر در عیب عنت که یک سال اجل نهد و چون بسبب عیبی از دو یکی نکاح فسخ
کند اگر پیش از دخول باشد زن را کاوین و متعه واجب نشود واگر پس از دخول باشد
سزای کاوین واجب شود بر ظاهر مذهب و قولی دیگر هست که مسمی واجب آید واگر
در وقت نکاح عیب نباشد و پس از عقد نو شود فسخ ثابت شود و فرق نباشد میان
آنک پس از دخول نو شود یا پیش از دخول مگر عنت که اگر پس از دخول نو شود خیار نباشد واگر
مردی عنین باشد زن حال بقاضی بر دارد تا یکسال مدت نهد و مدت از وقت باشد

که بقاضی بردارد چون یکسال بگذرد و مباشرت نتواند کرد قاضی حکم کند بعنت و نکاح
فسخ کند بدرخواست زن یا زن فسخ کند چون قاضی حکم کرده اگر پیش از گذشتن سال زن با او مقام
کند حق فسخ بیفتد و اگر در عقد نکاح شرط کند که زن یا شوی آزاد است بنده
باشد یا از دیگر شریعت نباشد عقد درست باشد بر قول درست و ان دگر آید
که نکاح فسخ کند پس اگر پیش از دخول باشد کاوین و متعه واجب نشود و اگر پس از دخول
باشد سزای کاوین واجب آید بر ظاهر مذهب بر قول دیگر مسمی و اگر آزادی زن شرط کرده
باشد این شرط از جهت خواجه نتواند بود از جهت وکیل تواند بود و چون زن
بنده بدید آید و فرزند حاصل باشد فرزند آزاد باشد هر چند شوی بنده باشد
و قیمت فرزند بر شوی واجب باشد خواجه کنیزک را و قیمت آن روز واجب شود که از مادر جدا
شود و پس از آنکه قیمت بدهد بدان کس رجوع کند که غرور از جهت او بوده است
و اگر شوی بنده باشد قیمت فرزند در ذمت او باشد تا آزاد شود بدهد پس رجوع کند
اما بکاوین رجوع نتواند کرد از بهر آنکه استمتاع کرده است والله اعلم

فصل

قال الله تعالی نساؤکم حرث لکم فأتوا حرثکم انی شئتم شرع رخصت
داده است مرد را در صحبت با زن و کنیزک خویش در حالی که زن پاک باشد از حیض
و نفاس و عذری نباشد که با او نزدیکی نتوان کرد چنانکه خواهد خفته یا نشسته
یا بر پای بشرط آنکه در دخول باشد در موضعی باشد که محل فرزند است و روا
باشد که از جانب پس بدان موضع با شود اما موضع غایط حرامست مباشرت
کردن و معصیت بزرگ و مرد را با زن و کنیزک خواجه روا باشد با همه اندام یکدیگر
دیدن و لیکن در فرج نگرستن کراهیت باشد و شوی را آید که زن را

ابجلی کبرغز

اجبار کند بر غسل حیض و بر جنابت و بر ناخن باز کردن و موی زیر بر داشتن و او را
باز دارد از خوردن سیر و پیاز و باز دارد از بیرون شدن و مسجد رفتن و اگر زن ترسا
باید که باز دارد از خمر خوردن و گوشت خوک خوردن و بکلیسا رفتن

فصل

قال الله تعالی و لا یبدین زینتهن الا لبعولتهن عورت مرد با مرد میان ناف
و زانو و زن با زن همچنین و ناف و زانو عورت نیست حرام نیست نظر کردن در زیر ناف
و زیر زانو مگر که محل فتنه باشد و زن بیگانه همه تن او در حق مرد بیگانه عورتست
مگر روی و دست تا بگردن دست قال الله تعالی و لا یبدین زینتهن الا ما ظهر
منها و در تفسیر چنین آورده اند که ما ظهر منها رویست و دست و نشاید در روی
بیگانه نظر کردن و چون نظر بروی افتد چشم فراز کند و سر بگرداند یا روی بگرداند
و اگر و را در نگرستن مقصودی باشد که می خواهد او را نکاح کند یا گواهی
تحمل کند یا کنیزکی باشد می خواهد او را بخرد روا باشد در روی نظر کردن بتامل
و اگر در عورت ریشی باشد یا علتی روا باشد طبیب مهین را که اندر آن موضع نظر کند
از بهر معالجت و همچنین که ختان در وقت ختنه کردن و دارو بر نهادن در فرج
نظر میکند و عورت کنیزک بنده همچون عورت مرد است از ناف تا زانو و عورت زن
با کسی که محرم او باشد بنسب یا بشیر خوردگی مصاهرت همچنین و زن را روا باشد
که جامه بر کشد از بهر غسل او یا غرضی او را برهنه کودک طفل بیگانه که تمییز ندانند و اگر
بمحل تمییز رسیده باشد و لیکن بالغ نیست روا نباشد پیش او برهنه شدن
و روا باشد و او را که بجا ند زن بیگانه در شود و لیکن در سه وقت دستوری خواهد
یکی پیش از صبح و پس از نماز خفتن و نیم روز از بهر آنکه اندرین سه وقت زن جامه

بیرون کند از بهر خواب و آسایش را و اندرین سه وقت بجای بی دستوری
در آیند قال الله تعالی لیستأذنکم الذین ملکت ایمانکم والذین لم یبلغوا الحلم
منکم ثلث مرات و مرد ممسوح بیگانه همچون کودک باشد ببلاغت نزدیک
و اگر نزد اغلام باشد ظاهر قرآن آنست که او همچون محرمست و گروهی گویند همچون
بیگانه است و مذهب ابو حنیفه رضی الله عنه اینست و عورت زن بیگانه با زن بیگانه
میان ناف و زانو و گفته‌اند همه تن او در حق زن بیگانه عورتست مگر روی و دست همچون
عورت زن با مرد و تنها بی مرد را با مرد و زن را با زن در یک جامه خواب خفتن و کودک چون
ده ساله شد جامه خواب او از مادر و پدر و برادر جدا باید کرد چنین فرموده است
رسول صلی الله علیه وسلم از بهر آنک اندرین سن بلوغ ممکن بود و ایمنی نباشد از بهر آنک فتنه تولد
کند

باب الصداق

قال الله تعالی و آتوا النساء صدقاتهن نحلة

کاوین در عقد نکاح سنتست تا اگر غلام خویش را بکنیزک خویش دهد دوست داریم
که کاوین مسمی کند هرچند واجب نشود و کاوین را تقدیر نیست بر آنچه اتفاق کنند
از مال اندک یا بسیار واجب شود همچون کالای که بفروشند به بهای اندک یا جای
باجارت دهد بچیزی اندک روا باشد دوست داریم که در کاوین تخفیف کنند
دوازده درم کم نکنند و بقول مالک رضی الله عنه کم از سه درم روا نباشد
و بقول ابو حنیفه رحمه الله کم از ده درم روا نباشد و کاوین رسول مر زنان را
پانصد درم بودی و اگر منفعتی که عقد اجارت بدان روان باشد کاوین کنند
چنانک عقد بندد بر آنک شوی جامه زن را بدوزد یا فلان سوره از قرآن
او را آموزد روا باشد و آنچه گفته‌اند واجب شود و بقول ابو حنیفه

رضی الله عنه

رضی الله عنه قرآن آموختن کاوین نشاید کرد و عقد اجارت بر آن روا نباشد
و در خبرست که رسول صلی الله علیه وسلم زنی را بمردی داد بدان تا او را چند
سوره از قرآن در آموزد و اگر عقد نکاح کند بر چیزی مجهول یا بچیزی که مال نباشد
چون خمر و مردار نکاح درست باشد و سزای کاوین واجب باشد و همچنین اگر در نکاح
شرطی کند فاسد چنانکه گوید ترا نفقه ندهم یا بر سر تو زن نکنم و مانند این
نکاح درست باشد و کاوین مسمی فاسد شود و زن را سزای کاوین واجب شود و اگر کسی
نکاح کند بی دستوری زن نکاح درست باشد و کاوین واجب نیاید بعقد بر قول درست
چون دخول کند سزای کاوین واجب شود و پیش از دخول روا باشد زن را که شوی را مطالبت
کند تا او را کاوین مسمی کند و اگر نکند بقاضی بردارد تا قاضی بقدر سزای کاوین وی را مسمی کند
و چون قاضی فرض کند یا ایشان اتفاق کنند بر چیزی همچنان باشد که در وقت عقد
کند و اگر پیش از فرض و پیش از دخول شوی او را طلاق دهد متعه واجب آید و اگر از دو یکی بمیرد
پیش از دخول و پیش از فرض بر یک قول سزای کاوین واجب آید همچنانک دخول کند و مذهب سفیان
الثوری و احمد و اصحاب رای رضی الله عنهم اینست و بر قول دیگر کاوین واجب نیاید همچنانک طلاق
دهد و قول علی و زید بن ثابت و عبد الله بن عباس رضی الله عنهم اینست و هر کجا که زن را سزای کاوین
واجب کنیم سزای کاوین آن باشد که بنگرند تا کاوین زنان عصبات او چند بوده است هر زنی
که بسن و عقل و جمال و ادب و توانگری با این زن برابر بوده است چندانی واجب شود پس
اگر درین زن منقبتی زیادت باشد کاوین این زیادت کنند و اگر درین نقص باشد که
در زنان عصبات نبوده است کاوین او کم کنند و زنان عصبات آن باشد که ایشان را
با این زن در نسب مشارکت باشد و چون خواهر مادر پدری یا پدری و خواهران پدر از مادر و پدر

با زن پدر و دختران برادران و دختران عم مادر پدری یا پدری و بکاوین مانند
ننگرند و اگر ایشان را زنان قرابت نباشد بکاوین زنانی اعتبار کنند که مانند او باشند اندر یک شهر

فصل قال الله تعالی وان طلقتموهن من قبل ان تمسوهن

وقد فرضتم لهن فریضة فنصف ما فرضتم اگر مردی زنی بزنی کند و در عقد
کاوین مسمّی کند کاوین بعقد تمام واجب شود و بدخول قرار گیرد تا اگر پیش از دخول
طلاق دهد یک نیمه از کاوین بیفتد هر چند که خلوت بوده باشد از عمر رضی الله عنه روایت
کنند چون خلوت کرد کاوین تمام شود و مذهب صحابه این است و اگر زنی مرتد شود
پیش از دخول جمله کاوین بیفتد و تسلیم کاوین بزن آن وقت واجب شود که زن
خویشتن تسلیم خواهد کرد بشوی و روا باشد زن را که خویشتن بشوی تسلیم نکند تا کاوین
نستاند مگر که کاوین موجل باشد و نشاید خویشتن را از شوی باز داشتن بر ستدن
کاوین و اگر خویشتن تسلیم کند پیش از آنکه کاوین بستاند پس از آن نشاید خویشتن را
از شوی باز داشتن از بهر ستدن کاوین خویشتن را تسلیم میکنند و کاوین طلب میکنند
و اگر زن خورد باشد چنانکه جماع احتمال نکند بر وی واجب نباشد خویشتن را
بشوی تسلیم کردن و بر شوی واجب نباشد نفقه و کاوین او دادن تا چنان شود
که جماع احتمال کند آن وقت تسلیم او بشوی واجب آید چون کاوین بدهد و نفقه
واجب شود و اگر پیش از دخول زن را طلاق دهد یک نیمه از کاوین بشوی باز آید مگر
که شوی نصیب خویش بزن بخشد جمله زن را بماند یا زن نیمه خویش بشوی بخشد جمله
بشوی باز آید و اگر که عین کاوین در دست زن بر جای نباشد یک نیمه قیمت
بشوی باز دهد بنگرند تا آن روز که آنرا کاوین کرده است تا این روز که زن

تسلیم

تسلیم کرد کدام روز قیمت آن کمتر بود نیمه بقیمت آن روز واجب شود و اگر زن کاوین بشوی
بخشد پس شوی او را پیش از دخول طلاق دهد بر زن هیچ چیز واجب نیاید از جهت
آنکه حق شوی تعجیل کرد پیش از طلاق و اگر یک نیمه کاوین بشوی بخشد پس شوی او را طلاق
دهد پیش از دخول اندر این دو قول است درستر آنست که حق شوی گزارده و دیگر نیمه زن را
و بر قولی دیگر باقی یک نیمه بستاند و آنچه بخشیده است یک نیمه از حق شوی باشد و یک نیمه از حق زن
و اگر زن را خلع کند پیش از دخول بیک نیمه از کاوین که حصه زن خواهد بود درست این
بشوی باز آید و اگر بر جمله کاوین خلع کند پیش از دخول یک نیمه از ین کاوین که نصیب شوی است
دگر آن فاسد باشد و دیگر نیمه که نصیب زن است درست باشد بر قول درستر و جمله کاوین
باز آید و یک نیمه سزای کاوین بر زن واجب آید در مقابله نیمه شوی که ذکر او فاسد است

فصل قال الله تعالی وللمطلقات متاع بالمعروف

هر زنی را که شوی
پیش از دخول طلاق دهد بنگریم اگر در عقد نکاح او را مسمّی نبوده است او را متعه واجب آید
و متعه را تقدیر نیست بر قدر یسار مرد قاضی لازم کند و اگر در عقد نکاح او را مسمّی
بوده است او را متعه نباید یک نیمه مسمّی واجب آید و اگر مسمّی در عقد فاسد بوده است
یک نیمه سزای کاوین واجب آید و اگر پس از دخول طلاق دهد زن را کاوین تمام واجب
آید از بهر دخول را و متعه واجب آید بر قول درستر و قولی دیگر هست که چون کاوین
مستحق شد متعه واجب نشود و مذهب ابو حنیفه رضی الله عنه اینست و اگر میان زن
و شوی جدایی افتد نه بطلاق بنگریم اگر بسبب زن باشد که از دو یکی ببرند زن را متعه نباید
و اگر در جهت او افتد بنگریم اگر از جهت شوی باشد یا از جهت بیگانه حال طلاق همچون
باشد در حق متعه چنانکه شوی باشد مرتد شود یا هر دو کافر باشند بعد شوی مسلمان

تسلیم کرد کدام روز قیمت آن کمتر بود نیمهٔ بقیمت آن روز واجب شود و اگر زن کاوین شوی

بخشد پس شوی او را پیش از دخول طلاق دهد بر زن هیچ چیز واجب نباید از جهت

آنکه حق شوی تعجیل کرد پیش از طلاق و اگر یک نیمه کاوین شوی بخشد پس شوی او را طلاق

دهد پیش از دخول آنچه بخشد در قول است درست آنست که حق شوی کرد و دیگر نیمه زن را

و بر قول دیگر باقی یک نیمه بستاند و آنچه بخشید ست یک نیمه از حق شوی باشد و یک نیمه از حق زن

و اگر زن را خلع کند پیش از دخول بیک نیمه از کاوین که حصهٔ زن خواهد بود درست این

شوی باز آید و اگر بر جمله کاوین خلع کند پیش از دخول یک نیمه از ین کاوین که نصیب شوی

دگران فاسد باشد و ذکر دیگر نیمه که نصیب زنست درست باشد بر قول درست و جمله کاوین

باز آید و یک نیمه سزای کاوین بر زن واجب آید در مقابله نیمهٔ شوی که ذکر او فاسد است

فصل قال الله تعالی وللمطلقات متاع بالمعروف هر زنی را که شوی

پیش از دخول طلاق دهد بنگریم اگر در عقد نکاح او را مسمّی نبود ست او را متعه

و متعه را تقدیر بر ترتیب بر قدر یسار مرد قاضی لازم کند و اگر در عقد نکاح او را مسمّی

بود ست او را متعه نباید یک نیمه مسمّی واجب آید و اگر مسمّی در عقد فاسد بود

یک نیمه سزای کاوین واجب آید و اگر پس از دخول طلاق دهد زن را کاوین تمام

اید از بهر دخول را و متعه واجب آید بر قول درست و قول دیگر هست که چون کاوین

واجب شد متعه واجب نشود و مذهب ابو حنیفه رضی الله عنه اینست و اگر میان زن

و شوی جدای افتد نه بطلاق بنگریم اگر بسبب زن باشد که از دو یکی بیرون شود

و اگر در جمع افتد بنگریم اگر از جهت شوی باشد یا از جهت بیگانه آن همچون طلاق

باشد در حق متعه چنانکه شوی باشد مرتد شود یا هر دو کافر باشند پس شوی

با زین و دختران برادران و دختران عم مادر پدری یا پدری و بکاوین مانند شهر

في العلم عن ابي الدرداء ابن الجوزي في العلل عن النعمان بن بشير

اليد العليا خير من اليد السفلى وابدا بمن تعول حم طب عن ابن عمر

اليمن حسن الخلق الخرائطي في مكارم الاخلاق عن عائشة

اليمين على نية المستحلف م ه عن ابي هريرة

اليوم الموعود يوم القيامة والشاهد يوم الجمعة والمشهود يوم عرفة

ويوم الجمعة ذخره الله لنا وصلاة الوسطى صلاة العصر طب عن ابي

مالك الاشعري

اليوم الموعود يوم القيامة واليوم المشهود يوم عرفة والشاهد يوم

الجمعة وما طلعت الشمس ولا غربت على يوم افضل منه فيه ساعة لا

يوافقها عبد مسلم يدعو الله بخير الا استجاب الله له ولا يستعيذ

من شيء الا اعاذه الله

منه ت هق عن ابي

هريرة

آخر الجامع الصغير من حديث البشير النذير قال مؤلفه رحمه الله تعالى

فرغت منه يوم الاثنين ثامن عشر ربيع الآخر في سنة ٩٠٧ سبع وتسعمائة على مهاجرها

الف الف صلاة

والف الف سلام

والحمد لله وحده

عدة احاديث هذا الكتاب عشرة آلاف وتسعمائة واربعة وثلاثون

حديثا

انهاه كتابة بيد الفانية العبد الفقير الاثيم ابن المرحوم الشيخ ابراهيم ابن الشيخ حسن

ابن الشيخ شمس الدين ابن الشيخ عبد الغفار غفر الله لهم بمنه وكرمه وفعل مثل

ذلك بوالديه والد والديه وباخوته واخواته وبجميع

المسلمين آمين وصلى الله وسلم على جميع الانبياء

والمرسلين وآل كل وصحب كل والحمد لله

تسلیم

یا از پسر و دختران برادران و دختران عم مادری پدری یا پدری و بکاوینِ مانندِ وی

شهر … استاد و باشند اندرین

… قبل ان تمسوهن

… بزنی کنند و در عقد

… پس اگر پیش از دخول

… از عمر رضی الله عنه روا

… واگر زنی مرتد شود

… واجب شود که زن

… بشوی تسلیم نکند تا کاوین

… شوی باز داشتن …

… پس از ان نشاید خویشتن را

… مکنند و کاوین طلب

… واجب نباید خویشتن را

… او را دادن تا چنان شود

… کاوین بدهد و نفقه

… کاوین شوی باز آید مگر

… خویش شوی بخشد جمله

… بجای نباشد یک نیمه قیمت

… کاوین کرده است تا این روز که زن

تسلیم

فلو سمعوا فی مصر

ربنا لا تجعلنا ثناء الناس مغرورین ولا تبعتک

ربنا لا تجعلنا ثناء الناس مغرورین

عن الشیخ بن عدی قال اشتری ابو بکر رضی الله عنه تمرا لا بنی

کرتین شاه و هو امیر المومنین فاسفه بین و هو یخلیفه رسول الله

دیناره عمر رضی الله عنه قال انا احمله عنک یا خلیفة رسول الله

صلی الله علیه وسلم فلم یسعفه رسول الله بقول علیه الصلوة

والسلام من اشتری العبا اشتری شیا ثم حمله بیدیه الیهم

حط عنه ذنب سبعین سنه

الحدیث

تسلیم کرد کدام روز قیمت آن کمتر بود نیمه قیمت آن روز واجب شود واگر زن کاوین بشوی

بخشد پس شوی او را پیش از دخول طلاق دهد بر زن هیچ چیز واجب نیاید از بهر

آنکه حق شوی بتعجیل کرد پیش از طلاق واگر یک نیمه کاوین بشوی بخشد پس شوی او را طلاق

دهد پیش از دخول اندرین دو قولست درستر آنست که حق شوی گرد و دیگر نیمه زن را

و بر قول دیگر باقی یک نیمه بستانند و آنچه بخشیده است یک نیمه از حق شوی باشد و یک نیمه از حق زن

واگر زن را خلع کند پیش از دخول بیک نیمه از کاوین که حصه زن خواهد بود درست این

شوی باز آید واگر بر جمله کاوین خلع کند پیش از دخول بیک نیمه از این کاوین که نصیب

دگران نا درست باشد و ذکر و دیگر نیمه که نصیب زنست درست باشد بر قول درستر و جمله کاوین

باز آید و یک نیمه سزای کاوین بر زن واجب آید در مقابله نیمه شوی که ذکر او نادرست

فصل قال الله تعالی وللمطلقات متاع بالمعروف هر زنی را که شوی

پیش از دخول طلاق دهد بنگریم اگر در عقد نکاح او را مسمی نبوده است او را متعه فا

و متعه را تقدیر بر تبت بر قدر یسار مرد و قاضی لازم کند واگر در عقد نکاح او را مسمی

بوده است او را متعه نباید یک نیمه مسمی واجب آید واگر مسمی در عقد فاسد بود

یک نیمه سزای کاوین واجب آید واگر پس از دخول طلاق دهد زن را کاوین تمام فا

این از بهر دخول را و متعه واجب آید بر قول درستر و قولی دیگر هست که چون کاوین

واجب شد متعه واجب نشود و مذهب ابو حنیفه رضی الله عنه اینست واگر میان زن

و شوی جدایی افتد نه بطلاق بنگریم اگر بسبب باشد که از دو یکی بیرون زن را متعه

واگر در حیوة افتد بنگریم اگر از جهت شوی باشد یا از جهت بیگانه ان همچون طلاق

باشد در حق متعه چنانکه شوی باشد مرتد شود یا هر دو کافر باشند پس شوی

شود و نکاح برخیزد یا لعان کنند یا زن را خلع کند یا زن و شوی هر دو شیرخواره باشند یا یکی از
هر دو را شیر دهند تا نکاح برخیزد متعه واجب آید و اگر از جهت زن باشد که مرتد
شود یا مسلمان شود یا شوی شیرخواره خویش را شیر دهد یا بر شوی عیبی یابد نکاح
فسخ کند متعه زن واجب نیاید

باب القسم بین النساء

قال الله تعالی ولهن مثل الذی علیهن بالمعروف خدای عز و جل زن و شوی را بر یک
دیگر حقوق واجب کرده است حق شوی بر زن آنست که او را طاعت دارد و هر گاه که
او را بخویشتن خواند و از عذری نباشد اجابت کند و در خانه بنشیند و حق زن بر شوی
آنست که او را نیکو دارد و در نفقه و کسوت او تقصیر نکند و در قسمت میان او و دیگران راستی نگاه
دارد و کاری که بر او شرع ننهاده است او را بر آن تکلیف نکند و بر هر یکی واجبست
خوی نیکو بکار داردن بی کراهیت و اگر مردی زنی دارد بر وی واجب نبود به نزدیک او بودن
ولیکن معروف آنست که بیشتر نزدیک وی باشد و اگر نه از چهار شبان روز
یکشبانروز به نزدیک او باشد و اگر یک زن زیادت دارد به نزدیک ایشان
نمی باشد گواه نکند مگر بطریق معروف و حسن صحبت و چون بشب نزدیک
یکی از ایشان باشد واجب شود بر وی که او نیز یکسان داشتن در آنک بشب نزدیک
ایشان باشد اما در جماع یکسان داشتن واجب نیاید که آن بر نشاط دل گردد
و اگر بدل یکی را دوست دارد عفو باشد چون در قسمت یکسان میدارد از بهر آنک
دل بدست وی نیست و اگر یکی از زنان نوبت خویش به دیگری بخشد در حق شوی لازم
شود روا باشد شوی را که نوبت او به نزدیک وی باشد و از وی بدیگری رضا ندهد
پس اگر بشوی رضا دهد نگوییم اگر این زن حق خویش مطلق دست باز دارد
بی آنک

عن انس بن مالک ... قالت نعم قال و الذی ... ولکن ... ان لک منزلة عظیمة

باوی

بی آنک بیکی دهد شوی را نباید که آن نوبت بدیگری دهد ولیکن آن یک شب را از قسمت
بیرون کند و میان دیگران راستی نگاه می دارد و اگر آن زن نوبت خویش بیکی دهد معین روا باشد
پس شوی دو نوبت به نزدیک آن زن می باشد چنانک سوده زن رسول صلی الله علیه و سلم
نوبت خویش بعایشه بخشید و رسول صلعم دو شب به نزدیک عایشه می بود و یک به نزدیک
دیگران یکشب و اگر بخشیده باز گردد روا باشد پس از آن نشاید شوی را نوبت او بکسی
دیگر دادن و عماد قسمت شب است که وقت سکون و راحتست و دیگر روز تبع شب باشد
و اگر مردی باشد که کار بشب کند چون پاسبان عماد قسمت در حق او روز باشد و شب تبع
روز باشد و اگر مردی دو زن دارد یکی آزاد و یکی بنده دو شب به نزدیک آزاد باشد
و یکشب به نزدیک بنده و هر شب که نوبت یک زن باشد نشاید در آن شب بخانه زن
دیگر شدن نه بعیادت و نه بکاری دیگر و اگر در شود بدان قدر از نوبت این زن را
قضا باید کرد و بروز اگر به نزدیک دیگری در شود بکاری یا به بیمار پرسی روا باشد و قضا
واجب نیاید و اگر یکی از ایشان بیمار شود یا درد زه دارد و متعهدی ندارد روا باشد
شوی را که در نوبت دیگران بنزد وی شود و به تیمار داشتن بپردازد و نشاید این نوبت را
از نوبت آن بیمار قضا کند و نوبت قسمت میان زنان کم از یک شب روا نباشد و اگر نوبت
دو شب نهد یا سه شب بر هم روا باشد و زیادت روا نباشد و اگر زن نشوز کند یا
بی دستوری شوی بسفر رود حق او از قسمت و نفقه بیفتد و اگر مردی زنی دارد بی
دیگر بخواهد و بخانه آرد بنگرید اگر این زن نو بکر باشد هفت شب بر هم نزدیک او باشد
بودن حق زفاف او را دارد و اگر ثیبه باشد سه شب تا بجم گستاخ شوند و حشمت برخیزد
و این مدت دیگران را قضا نباید کردن و بعضی از اهل علم گویند قضا باید کرد

و مذهب اصحاب رای اینست واگر این زن نو ثیب باشد درخواهد تا شوی هفت شب بنزدیک او باشد نیز
در حق زن ثیب سه شب بی قضا یا هفت شب بشرط قضا واگر هفت شب به نزدیک هفته دیگران را قضا باید کرد
ثیب باشد بی درخواست او چهار شب چنین قضا باید کرد دیگران را واگر مردی را زنان
باشند وخواهد که سفر شود و بعضی را با خویشتن برد بنگر تا اگر جای دیگر نیت مقام
می شود نشاید بعضی را تخصیص کردن اگر بعضی را با خویشتن ببرد و بعضی نبرد عاصی باشد
و مدت غیبت قضا باید کرد دیگران را واگر نیت مقام نمی شود روا باشد که بعضی را با خویشتن
ببرد ولیکن میان ایشان قرعه باید زدن او را که قرعه سفر بر آید او را با خود ببرد و قضا واجب نباید
دیگران را هرچند در سفر دیر بماند چون عزم اقامت نکند در یک موضع فوق ... میان
سفر چهار ذکوتاه واگر در شهری زیادت از چهار روز مقام کند آن زیادت را قضا
باید کرد دیگران را اما مدت بازگشتن قضا نباید کرد **فصل** شوی را روا باشد
که زن را از خانه بیرون نگذارد و از بیمار پرسی و زیارت مادر و پدر و فرزندان
باز دارد واگر یکی از ایشان بمیرد و یا باز دارد از آنکه بجنازه وی شود ولکن دوست
داریم که از زیارت و عیادت ایشان باز ندارد و چون بمیرد دستوری دهد
تا شستن و دفن او حاضر آید صلت رحم قطع نشود اما از پی جنازه دستوری
نهد و نشاید مرد را که دو زن در یک سرای دارد بی دستوری ایشان اما اگر
درین سرای دو حجره باشد که مرافق هر یک از مبرز و مطبخ و مستحم از یکدیگر
جدا باشد روا باشد که هر یک را در حجره دارد

کتاب الخلع

قال الله تعالی فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا فِيمَا
افتدت به اگر مردی زنی را خلع کند بکاوینی که در نکاح بوده است یا
بمالی دیگر اندک یا بسیار و زن قبول کند درست آید و نکاح برخیزد و آنچ
مسمی

مسمی کرده اند از مال بدوی واجب آید بشوی دادن واگر بکاوین خلع کرده است کاوین از
شوی بیفتد هم باز نتواند ستدن مگر به نکاح نو سپس اگر این خلع در حال آسانی و سازگاری باشد
یا در صحبت شوی کراهیت دارد و در حق وی قیام نتواند کرد خویشتن را باز خریدن تا در معصیت نیفتد
کراهیت نباشد واگر در حال موافقت باشد کراهیت باشد واگر بمال مجهول خلع کند یا
چیزی را که فاسد نام برد چون خمر و مردار و مانند آن نکاح برخیزد و بر زن سزای
کاوین واجب آید شوی را واگر بر منفعتی معلوم خلع کند باجاره درست آید همچون نکاح واگر
در خلع شرطی کند فاسد چنانکه خلع کند پس از دخول بدان شرط که بروی عدت نباشد
یا بدان شرط که هرگه شوی خواهد مال باز دهد و رجعت کند یا شرط کند که این جدایی
بیکماه بیش نباشد و مانند این نکاح برخیزد و جدایی افتد ولکن مسمی فاسد شود و بر زن
سزای کاوین واجب آید شوی را همچون نکاح که بشرط فاسد کنند نکاح درست باشد
و شرط در مسمی اثر کند سزای کاوین واجب آید اگر زن را گوید ترا طلاق دادم بنی
با کاوین تو و هشت بهزار درم زن گوید پذیرفتم طلاق بائن برافتد واگر زن نگوید
پذیرفتم هیچ چیز بر نیفتد و همچنین اگر زن ابتدا کند که مرا بهزار درم طلاق ده
مرد گوید دادم جدایی افتد و یک طلاق کم شود واگر بلفظ خلع گوید که ترا خلع
کردم بهزار درم یا ترا بفروختم بهزار درم زن گوید پذیرفتم یا باز خریدم جدایی افتد
و این لفظ طلاق باشد بی نیت درست و مذهب بیشتر اهل علم و از سه طلاق یکی کم شود
و قولی دیگر هست که لفظ خلع فسخ باشد عدد طلاق بدان کم نشود و قول طاوس و مذهب
احمد اینست واگر خلع کند و نام مال نبرد چنانک گوید ترا خلع کردم یا ترا بفروختم
زن گوید پذیرفتم گروهی گویند طلاق بائن باشد و بر زن سزای کاوین واجب آید
گروهی گویند طلاق رجعی باشد واگر با زن خلع کند پس در عدت او را طلاق دهد

و بقول سفین ثوری و اصحاب رای بر افتد و حکم خلع در بعضی الفاظ حکم معاوضت
دارد و حکم معاوضه آن باشد که جواب زن در وقت باید و پیش از جواب مرد
از آنچه گفته است باز نتواند آمدن و در بعضی الفاظ حکم طلاق معلق دارد که آنچه
از جهت زن باشد باز بیع باشد و طلاق باشد و مرد از گفته خویش باز نتواند آمدن بنا بر آنکه
اصل آنست که مردی زن را گوید ترا طلاق دادم بهزار درم در حال زن باید که گوید پذیرفتم
اگر قبول نکند یا پس از آن که فصلی دراز بود این قبول کند هیچ چیز بنیفتد و اگر پیش از قبول زن
مرد گوید از این گفت باز آمدم پس زن قبول کند هم هیچ چیز بنیفتد همچون بیع
و اگر گوید ترا طلاق دادم بهزار درم زن گوید به پانصد درم پذیرفتم بنیفتد و اگر مرد گوید
ترا سه طلاق دادم بهزار درم زن گوید یکی قبول کردم بیک هزار درم درست نیاید
و اگر دو زن دارد گوید شما را طلاق دادم بهزار درم یکی قبول کند و دیگر نکند هیچ چیز بنیفتد هم
چنانک دو زن را گوید این بنده را بهزار درم بشما فروختم یکی قبول کند و دیگر نکند درست نیاید
و اگر زن را گوید بهزار درم هرگاه که تو خواهی ترا طلاق دادم این حکم طلاق معلق دارد اگر زن
گوید خواستم طلاق بر افتد و هزار درم واجب شود و گفتار زن که گوید خواستم در وقت
شرط نیست و مرد از گفت خویش باز نتواند آمدن و اگر بلفظ هرگاه نگوید گوید
اگر خواهی ترا طلاق دادم بهزار درم باید که در وقت گوید خواستم تا طلاق بر افتد
و هزار درم لازم آید و اگر در وقت نگوید تا فصل دیر بر آید پس گوید خواستم
هیچ چیز بنیفتد همچون معاوضت و پیش از آن که زن گوید خواستم مرد
از گفت خویش باز نتواند آمدن همچون طلاق معلق و همچنین اگر گوید هرگاه که
مرا هزار درم ضمان کنی ترا طلاق دادم هرگاه که گوید ضمان کردم طلاق بر افتد
و هزار درم لازم شود و اگر گوید اگر مرا هزار درم ضمان کنی ترا طلاق دادم
باید که

باید که در وقت ضمان کند و پیش از ضمان مرد از گفت خویش باز نتواند آمدن و همچنین اگر گوید
هرگاه که مرا هزار درم بدهی ترا طلاق دادم هرگاه که هزار درم از ملک خویش بدهد
طلاق باین بر افتد و هزار درم ملک شوی شود و هزار درم در وقت دادن شرط نیست
بدهی — و اگر گوید اگر مرا هزار درم دهی ترا طلاق دادم هزار درم در وقت باید که بدهد و اگر دیرتر
دهد بنیفتد و شوی از گفتار خویش باز نتواند آمدن اما اگر ابتدای سخن زن گوید
مرا طلاق ده بهزار درم بدهم یا گوید اگر مرا یا هرگاه که مرا طلاق دهی ترا هزار درم بدهم
مرد گوید طلاق دادم بر افتد و هزار درم واجب شود و مرد باید که در وقت گوید دادم
اگر فصلی دیر بر آید پس گوید طلاق دادم همچنان باشد که ابتدا از خویشتن طلاق
دهد بر زن هیچ چیز واجب نشود و همچنین اگر زن از گفت خویش رجوع کند پیش از
آنک شوی طلاق دهد گفته زن بر خیزد و اگر زن گوید طلاق ده بهزار درم مرد گوید دادم
چنانکه — به پانصد درم طلاق بر افتد و پانصد درم لازم شود و حکم آن از جهت زن حکم
جعالت باشد هم چنانک گوید بنده گریخته من بهزار درم باز آر به پانصد درم
باز آرد و اگر زن گوید مرا سه طلاق بده بهزار درم یا گوید اگر مرا سه طلاق بدهی ترا
هزار درم بدهم پس مرد گوید یک طلاق دادم آن طلاق بر افتد و سیک هزار درم لازم
واجب شود و اگر مرد را بر زن یک طلاق بیش نمانده باشد آن طلاق بدهد هزار درم
واجب شود و اگر مردی را دو زن باشد هر دو گویند یکبار ما را طلاق ده بهزار
درم هر دو را طلاق دهد بر افتد و هزار درم بسزای کاوین ایشان موزع کنند بر
یک قول و بر قول دیگر مسمی فاسد باشد بر هر یکی سزای کاوین او واجب شود
و اگر مرد از دو یکی را طلاق دهد بر آن یکی طلاق بر افتد و سزای کاوین او واجب آید
کردی

بر یک قول وبر قول دیگر حصه واجب شود واگر مردی زن را خلع کند با بیگانه دوست
این پس اگر این بیگانه بی دستوری زن وی را باز خرد وکیل باشد ومال بر زن واجب
شود واگر بی دستوری زن باز خرد مال بر وی واجب آید واگر بعین مالی از آن زن
باز خرد پس دستوری زن بنگریم اگر بوی اضافت کند گوید بدین کالای زن باز گوید
بستادی وی باز خرید طلاق رجعی باشد ومال واجب نشود واگر بوی اضافت نکند
طلاق بائن باشد وسزای کاوین بر وی بیگانه واجب آید واگر مرد زن را گوید
خویشتن را طلاق ده بهزار درم زن در وقت گوید دادم طلاق برافتد وهزار
درم واجب شود واگر در وقت نگوید تا فصلی دیر برآید آنگاه گوید طلاق دادم
هیچ چیز بر نیفتد وهمچنین اگر گوید طلاق دادم وضمان کردم طلاق برافتد ومال
بر وی واجب شود واگر زن در حجر سفه باشد شوی او را گوید ترا طلاق
دادم بهزار درم زن گوید بپذیرفتم طلاق برافتد رجعی ومال واجب نشود
از بهر آنکه قبول مال از محجور درست نیاید واگر قبول نکند هیچ چیز بر نیفتد
همچنانکه طلاق بخواست ومعلوم کند تا نخواهد بر نیفتد اگر مردی کسی را
وکیل کند تا زن او را خلع کند بنگریم اگر مال مسمی کند گوید بصد درم خلع
کن وکیل بکم از صد درم خلع کند طلاق بر نیفتد واگر مطلق وکیل کند وکیل بسزای کاوین
خلع کند یا بزیادت درست آید واگر بکم از سزای کاوین خلع کند درست نیاید وهیچ
چیز بر نیفتد اما اگر زن کسی را وکیل کند بخلع بنگریم اگر مال مسمی کند گوید بصد دینار
خلع کن وکیل بصد دینار یا بکمتر خلع کند درست باشد ومال بر زن واجب شود
واگر بزیادت از صد دینار خلع کند جدای افتد وخلاف وکیل از جدائی باز نیارد دو خلاف
وکیل شوی

وکیل شوی پس بنگریم اگر بوی اضافت کند جمله مسمی بر وکیل باشد ووکیل بصد دینار بر زن
رجوع کند واگر مطلق وکیل کند وکیل بسزای کاوین یا بکمتر خلع کند مال بر زن واجب آید
واگر بزیادت خلع کند بنگریم اگر بوی اضافت کند سزای کاوین بر وی واجب نیاید وزیادت
لغو باشد واگر بوی اضافت نکند جمله مسمی بر وکیل واجب باشد پس وکیل سزای کاوین
بر زن رجوع کند اگر نیت رجوع داشته است

فصل

قال النبی صلی الله علیه وسلم لا طلاق الا بعد نکاح ولا عتاق الا بعد ملک اگر مردی زن بیگانه را گوید
هرگاه که ترا بزنی کنم طلاقی پس او را نکاح کند طلاق بر نیفتد وهمچنین اگر گوید زنی که بزنی
کنم طلاق است یا هر بنده که بخرم آزاد است پس نکاح کند یا بنده بخرد طلاق بر نیفتد وبنده
آزاد نشود وقول بیشتر اهل علم اینست وگروهی گویند طلاق برافتد وبنده آزاد شود ومذهب
زهری واصحاب رای اینست وبقول مالک وسفیان ثوری اگر زن را معین کند برافتد واگر
بر عموم گوید بر نیفتد وباتفاق اگر بملک اضافت نکند زن بیگانه را گوید هرگاه که در خانه شوی
طلاقی یا بنده را گوید پس با فلان سخن گوید طلاق بر نیفتد وبنده آزاد نشود اما اگر طلاق زن خویش
معلق کند بصفتی چنانکه گوید اگر با فلان سخن گویی طلاقی وپیش از آنکه سخن گوید او را طلاق
دهد بنگریم اگر طلاق رجعی باشد ودر عدت سخن گوید یا پس از آنکه رجعت کند سخن گوید طلاق
برافتد واگر طلاق بائن باشد چنانکه خلع کند یا بیش از دو طلاق دهد بنگریم اگر در حال جدائی
سخن گوید هیچ چیز بر نیفتد وسوگند بر خیزد واگر در حال جدائی سخن نگوید تا شوی او را
نکاح کند پس سخن گوید اندرین دو قولست بر یک قول ومذهب ابوحنیفه طلاق برافتد
از بهر آنکه تعلیق در ملک کرده است وصفت در ملک یافته شده است وبر قول دیگر بر نیفتد از بهر
آنکه در میان این دو حال بیگانه شده است وبر قول دیگر اما اگر سه طلاق بدهد پس باز خواهد

یا بنده کسی را گوید هرگاه با فلان سخن گوی آزادی پس آن زن را بزنی کند پس در خانه شود ح

تعلیق ح

کتاب الطلاق

بی از شوی دیگر انکه سخن گوید بو حنیفه قال الله
تعالی یا ایها النبی اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن طلاق دادن در دو حال
حرام و بدعت باشد یکی در حال حیض یا در حال نفاس و دیگر در حال پاکی زن که در ان
شوی با او نزدیکی کرده باشد اگر درین دو حال طلاق دهد برافتد ولکن عاصی باشد و بیرون
ازین دو حال اگر طلاق دهد روا باشد ولکن کراهیت باشد از بهر انک سبب قطع وصلت
کند مگر که میان ایشان موافقت نمی باشد کراهیت نباشد و اندرین دو حال طلاق و
حرام باشد که بی عوض طلاق دهد و زن یا رضا دهد اما اگر خلع کند با زن با رضا در حالی
که سرخی می بیند یا شوی با او نزدیکی میکند طلاق دهد عاصی نباشد و همچنین اگر پیش از دخول
زن را در حال حیض طلاق دهد یا زنی که او را هرگز حیض نیفتاده باشد یا از پیری حیض
او منقطع شده باشد اگر او را پیش از دخول طلاق دهد عاصی نباشد از بهر انک در طلاق
این زنان سنت و بدعت نیست عاصی در حق زنی باشد که او را حیض می باشد و عدت
او بگذشتن پاکی باشد اگر او را بی عوض در حال حیض یا در پاکی که با او نزدیکی کرده باشد
طلاق دهد عاصی باشد و طلاق بدعی باشد و چون اندرین دو حال یکی طلاق دهد دوست دارم
که رجعت کند تا ازین حالت بیرون اید پس اگر خواهد طلاق دهد و اگر مرد زن را سه
بدهد در حال پاکی عاصی نباشد ولکن دوست داریم که این طلاقها پراکنده دهد تا اگر
در میان ایشان شود تدارک توان کرد و گروهی از اهل علم گویند سه طلاق بیکبار دادن
بدعت باشد و مذهب مالک و اصحاب رای این است **فصل** قال الله تعالی
الطلاق مرتان فامساک بمعروف او تسریح باحسان طلاق بمجرد نیت بو حنیفه
تا بزبان نگوید و سه لفظ بنابر صریحست لفظ طلاق و فراق و سراح اگر زن
گوید

اگر زن را گوید طلقتک او فارقتک یا سرحتک طلاق برافتد هرچند نیت نکند و بپارسی اگر
گوید ترا طلاق دادم یا تو از من هشته طلاق برافتد هرچند نیت نکند و لفظ خلع و خرید و فروخت
هم صریحست و بیرون ازین الفاظ هر لفظی که بران لفظ از جدایی عبارت توان کرد کنایت
باشد چنانک بتازی گوید انت خلیة بریة بتة بتلة یا بپارسی گوید بیرون شو یا شو
شوی کن یا برخیز یا سر بپوش یا دست از تو باز داشتم و مانند این الفاظ و اگر بدان نیت طلاق
بدین الفاظ طلاق برافتد و اگر نیت نکند بو حنیفه و هر لفظی که در شهری بر زبان اهل ان شهر
غالب باشد در طلاق ان لفظ در حق ایشان صریح باشد چنانکه گوید ترا طلاق و گوید دادم
یا گوید حلال خدای بر من حرام و برین قیاس اگر گوید ترا دست باز داشتم ان در حق ایشان
صریح باشد بی نیت طلاق برافتد همچنانک هندی یا رومی بزبان خویش طلاق دهد برافتد
اگر زن را گوید ترا ازادی یا ترا ازاد کردم و نیت طلاق کند برافتد و اگر بنده را گوید ترا
طلاق دادم و نیت ازادی کند ازاد شود و اگر لفظی گوید که بدان لفظ از جدایی عبارت نتوان
کرد چنانک گوید بقای تو باد یا بس خوب رویی یا کوزه اب بمن ده و مانند این الفاظ
هیچ چیز بو حنیفه هرچند نیت طلاق کند و اگر زن را گوید طلاق تو بر گردن تو یا بدین طلاق خواستم
ان خواستم که بر پای او بند نیست یا بنده را گوید ترا ازادی پس گوید بدین سخن ازادی ان
نبد کی نخواستم ان خواستم که بجهد با ذات مانند این قول بظاهر از وی بشنود حکم کنند
بطلاق زن و ازادی بنده اما در باطن میان او و خدای تعالی روا باشد که زن او و بنده او را نکاح
دارد و زن و بنده را نشاید بظاهر او را طاعت داشتن و اگر لفظی از کنایت در حال
خشم بگوید یا در ان حال که زن طلاق می خواهد طلاق بو حنیفه تا نیت نکند و بقول ابو حنیفه کنایت
در حال خشم و در ان حال که زن طلاق خواهد صریح باشد بنیت حاجت نباید و اگر بلفظ
صریح زن را طلاق دهد گوید ترا طلاق دادم یا بکنایت گوید و نیت کند یک طلاق برافتد و اگر

واگر بدل نیت دو طلاق کند یا سه آنچ نیت کرده است برافتد و گروهی گویند اگر لفظ
طلاق گوید قبل از دخول یکی بیش برنیفتد و مذهب سفیان ثوری و احمد و اصحاب رای
رحمهم الله اینست و اگر بلفظ کنایت یک طلاق یا دو بدهد پس از دخول رجعت تواند کرد همچو
صریح و بقول ابو حنیفه اگر لفظ کنایت دهد رجعت نتواند کرد و گروهی از اهل علم گویند
لفظ کنایت سه طلاق باشد و مذهب مالک و اوزاعی اینست و اگر زن را گوید من خویشتن را
از تو طلاق دادم اگر بدین نیت طلاق دادن کند طلاق برافتد و اگر نکند برنیفتد و اگر زن را
گوید ترا بر خویشتن حرام کردم بنگریم اگر بدین لفظ طلاق خواهد طلاق برافتد و اگر ظهار خواهد
ظهار باشد و اگر آن خواهد که تن زن بر وی حرام باشد یا هیچ نیت نکند کفارت سوگند
بدین لفظ شود و همچنین اگر کنیزک را گوید این لفظ اگر بدان آزادی خواهد آزاد شود و اگر
کفارت سوگند واجب آید و اگر غلام را گوید و نیت آزادی نکند یا طعام را بر خویشتن حرام
کردم هیچ چیز واجب نیاید و جماعتی از اهل علم گویند این لفظ سوگند باشد اگر زن را گوید
یا کنیزک را تا مباشرت نکند کفارت نیاید و اگر طعام را گوید چون بخورد کفارت
واجب آید همچنانک سوگند بخورد که با زن نزدیکی نکند یا طعام نخورد و این قول عایشه
است رضی الله عنها و مذهب اوزاعی و اصحاب رای و اگر مردی طلاق زن بر جای نویسد
و بزبان نگوید بنگریم اگر مرد گنگ باشد طلاق برافتد و اگر مرد سخن گوی باشد اگر
بدل نیت نکند برنیفتد ~~و اگر بدل نیت نکند برنیفتد~~ و اگر بدل نیت کند طلاق برافتد
و گروهی گویند اگر زن غایب باشد برافتد و اگر در آن مجلس باشد برنیفتد از
بهر آنک با حاضران نبشتن خطاب نکنند با غایب کنند و گروهی از اهل علم گویند در
حق غایب نبشتن طلاق برافتد هر چند نیت نکند و مذهب احمد و اصحاب رای اینست
و اگر زن را گوید امر تو بدست تو کردم اگر بدین لفظ آن خواهد که طلاق تو بتو
کردم

تو بتو کردم چون زن خویشتن را طلاق دهد در وقت طلاق برافتد همچنانک صریح گوید خویشتن را
طلاق دادم و اگر بدین آن نخواهد که طلاق تو بتو کردم هیچ چیز برنیفتد و همچنین اگر گوید اختیار
بتو کردم زن خویشتن را اختیار کند بنگریم اگر مرد بدین لفظ طلاق کردن بوی خواهد و زن
بدین که گوید خویشتن را اختیار کردم طلاق دادن خویش خواهد یک طلاق برافتد رجعی و بقول
ابو حنیفه طلاق باین برافتد و اگر از دو یکی نیت نکند هیچ چیز برنیفتد و اگر زن گوید اختیار
کردم و نگوید خویشتن را یا گوید شوی را که ترا اختیار کردم هیچ چیز برنیفتد و اگر زن را گوید
ترا نیم طلاق دادم یک طلاق برافتد و اگر گوید یکی و پاره دادم دو برافتد و اگر گوید دو طلاق و نیم دادم هر سه
برافتد و اگر گوید ترا یک روز طلاق دادم همه عمر برافتد و اگر طلاق با اندامی اضافت کند گوید سر ترا
یا پای ترا یا موی ترا طلاق دادم طلاق برافتد و بقول ابو حنیفه اگر با اندامی اضافت کند
که تن بی آن اندام بقا نباشد چون سر و گردن و روی طلاق برافتد و اگر با اندامی دیگر اضافت کند
برنیفتد و باتفاق اگر گوید جزوی از تو طلاق دادم یا یک سیک یا یک چهار یک از تو طلاق
دادم برافتد و اگر زن را گوید انتِ طالقٌ انتِ طالقٌ یا بپارسی گوید تو طلاقی تو طلاقی تو طلاقی
یا گوید ترا طلاق دادم ترا طلاق دادم ترا طلاق دادم بنگریم اگر پیش از
دخول باشد یک طلاق بیش برنیفتد و اگر پس از دخول باشد بنگریم اگر بهر لفظی طلاقی
نو خواهد هر سه برافتد و اگر بدین دو لفظ آخرین تکرار اول خواهد یکی بیش برنیفتد
و اگر مطلق گوید و هیچ نیت نکند اندرین دو قولست یکی آنکه هر سه برافتد از بهر آنک
ظاهر آنست که بهر لفظی طلاقی نو خواهد و اگر نخواستی بیک لفظ اختصار کردی و بقول
دیگر یکی بیش برنیفتد از بهر آنک تکرار محتملست و طلاق بشک برنیفتد و اگر گوید انتِ
طالقٌ و طالقٌ فطالقٌ یا بپارسی گوید تو طلاقی و طلاقی تو طلاقی و پس از دخول باشد

دو طلاق بیفتد بجز لفظ اول از آنکه لفظ دوم و سیم همچون لفظ اول بگفته است بطریق
عطف گفته است و لفظ سه دیگر همچون اول نگفته است اگر بود و تکرار خواهد دو بیش
بنیفتد و اگر طلاق نو خواهد هر سه بیفتد و اگر زن را گوید تو طلاقی بل نیستی بیفتد از بهر
آنکه لفظ بل باز گشتن را است از گفتۀ اول و بلفظ اول طلاق بیفتاده است باز نتواند
آمدن و اگر گوید تو طلاقی یا نیستی هیچ بنیفتد از بهر آنکه یا حرف شک است و بشک
طلاق بنیفتد و اگر طلاق زن معلق کند بوقتی یا بفعلی درست آید و تا آن وقت
یا آن فعل حاصل نشود طلاق بنیفتد و اذا دیگر همچنین چنانکه گوید چون ماه
رمضان آید تو طلاقی هر که ماه رمضان نشود طلاق نیفتد و اگر این سخن در ماه رمضان
گوید تا دیگر رمضان نیاید بنیفتد و اگر گوید هر که در خانه شوی طلاقی هر که در خانه
شود پیاده یا سواره بیفتد و اگر کسی او را بگیرد و در او برد اگر بدستوری او باشد بیفتد
و اگر بی دستوری او باشد بنیفتد و اگر فراموشی در شود یا باکراه بر یک قول طلاق بیفتد
و مذهب حسن و اوزاعی و مالک و سفین ثوری و اصحاب رای اینست و بقول دیگر بنیفتد
و مذهب عطا و شعبی اینست و اگر زن گوید در شدم و مرد منکر باشد قول قول مرد
باشد با سوگند اما اگر زن را گوید هر که حایض شوی طلاقی زن گوید حایض شدم
و مرد منکر باشد قول قول زن باشد با سوگند از بهر آنکه زن بحیض خویش داناتر است اما
اگر طلاق یک زن بحیض دیگر زن معلق کند آن زن گوید حایض شدم و شوی منکر باشد
قول قول شوی باشد با سوگند و اگر زن را گوید اگر ترا طلاق دهم تو طلاقی پس او را طلاق
دهد بنگریم اگر پیش از دخول باشد یک طلاق بیش بنیفتد و اگر پس از دخول باشد
دو طلاق بیفتد و اگر گوید هر بار که طلاق من بر تو افتد تو طلاقی پس یک طلاق بدهد هر سه

بخلاف دخول کرده طلاق

هر سه طلاق بیفتد از بهر آنکه لفظ هر بار تکرار باشد بجز طلاق که می افتد دیگری بوی می افتد تا هر سه
تمام شود و اگر زن را گوید اگر با او بد سخن گویی طلاقی و اگر با عمرو سخن گویی طلاقی و اگر با بکر
سخن گویی طلاقی پس آنها همه بهم نشسته باشند و زن برایشان سلام کند هر سه طلاق بیفتد
و اگر گوید اگر با مردی سخن گویی طلاقی و اگر با فقیهی سخن گویی طلاقی و اگر با کسی که نام او زید باشد
سخن گویی طلاقی اکنون با مردی فقیه زید نام سخن گوید یا بر وی سلام کند هر سه طلاق
بیفتد از بهر آنکه هر سه صفت بیکبار حاصل شد و اگر زن را گوید ترا سه طلاق دادم مگر یکی دو
بیش بنیفتد و اگر گوید سه طلاق دادم مگر دو یکی بیفتد و اگر کسی چهار زن دارد گوید همه
زنان خویش را طلاق دادم مگر فلانه را همه را طلاق بیفتد مگر آنکه استثنا کرده است و اگر
بر یکی را استثنا کند بنگریم اگر در حال خصومت نباشد قول او بشنوند در ظاهر حکم و اگر در حال
خصومت باشد چنانکه زن او را ملامت کند که تو زنی دیگر داری او گوید هر زنی که مراست طلاق دادم
بوی خصومت کننده و بر دیگران هم طلاق بیفتد و اگر گوید من بجز خصومت کننده را خواستم
قول او بشنوند در ظاهر و در باطن و اگر زن را گوید ترا طلاق دادم اگر خدای خواهد یا بنده
گوید ترا آزاد کردم اگر خدای خواهد هیچ چیز بنیفتد از بهر آنکه او خواست خدای نداند و همه عقدها
همچنین است و اگر گوید ترا طلاق دادم اگر فلان خواهد اگر فلان گوید خواستم در آن مجلس یا بعد
از آن بمدتی در آن حال که بخواهد بیفتد اما اگر زن را گوید ترا طلاق دادم اگر تو خواهی خواست
او در وقت شرط است اگر در وقت گوید خواستم طلاق بیفتد و اگر مهلتی درنگ کند پس گوید
خواستم بنیفتد

فصل

روی عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال لا طلاق و لا
عتاق فی غلاق ای فی اکراه طلاق کودک و دیوانه بنیفتد و اگر در حال مستی طلاق
دهد بیفتد و افعال و اقوال است همچون افعال و اقوال هشیار باشد بر قول بیشتر اهل علم

و اگر گوید

[illegible]

واگر کسی را بکشد قصاص کنند و اگر زنا کند حد زنند و اگر قذف کند حد واجب شود و اگر مرتد شود
کشتن واجب شود و دلیل دیگر هست که افعال و اقوال مست همچون آن دیوانه نباشد مگر آنکه مست عاصی باشد و قضای نمازها
بروی واجب شود و این قول عثمان است و عبد الله بن عباس و مجاهد و طاوس و عمر بن عبد العزیز و اگر مرد گوید باطل اگر امکنند تا زن را
طلاق دهی یا بنده را آزاد کنی طلاق زن واقع نشود و بنده آزاد نشود و هیچ تصرف در حال اکراه باطل درست نباید و قول
بیشتر اهل علم آنست و جماعتی گویند طلاق و آزادی در حال اکراه واقع و مذهب زهری و اصحاب رای است و با
اگر کلمه کفر باکراه بگوید کافر نشود و اکراه آن باشد که او را بیم کنند بعقوبتی وقتی که او را طاقت آن نباشد چنانکه گوید
اگر زن را طلاق ندهی تو را بکشم یا اندامی از تو ببرم یا پنجاه چوب بزنم یا در زندان باز دارم بی طعام و شراب و آن مرد
که اکراه می کند قاهر باشد که آنچه می گوید بتواند کردن اما اگر تهدید بدگمی کند که آن را حقیقت نتواند کرد اکراه نباشد
و اگر تهدید بعقوبت وقتی نکند لکن گوید تو را فردا بکشم یا تهدید بزخم اندک کند گوید یک دو تا بزنم
یا تهدید بعقوبت کسی دیگر کند گوید اگر نکنی فرزندت را بکشم اکراه نباشد و امر سلطان بیکفعل اکراه نباشد

فصل

قال الله تعالی فإن طلقها فلا تحل له من بعد حتی تنکح زوجا غیره اگر مردی آزاد
زن را سه طلاق بدهد بیکبار یا پراکنده نشاید که او را باز خواهد تا شوی دیگر نکند و آن شوی با
او دخول نباشد پس از آن از شوی جدا شود و عدت او بسر آید پس روا باشد شوی اول را که او را نکاح
کند و چون نکاح کرد بسه طلاق زن او باشد و اگر زن را یک طلاق بدهد یا دو و زن شوی دیگر کند و شو
با او دخول کند پس طلاق دهد و شوی اول او را باز خواهد بسه طلاق زن او باشد و اگر در نکاح
اول یک طلاق داده است در این نکاح بدو طلاق زن او باشد و اگر در نکاح اول دو داده است در این
نکاح بیک طلاق زن او باشد و بقول ابو حنیفه بسه طلاق زن او باشد و اگر زن را سه طلاق
بدهد و شوی دیگر کند بنده یا آزاد یا دیوانه یا خصی و با او دخول کند حلال گردد شوی اول را و تا
حشفه در فرج غایب نشود حلالی حاصل نیاید و اگر شوی دوم نابالغ باشد بنگریم اگر بمحل رسیده است

که فعل

که فعل مباشرت تواند و حال این هم که دخول کند حلال گردد و اگر طفل باشد که از وی فعل مباشرت نیاید
حلال نشاید و بجای نرسیده حلالی حاصل نیاید و اگر این زن سه طلاقه را زنا کند با کسی یا او را بشبهت وطی کند
یا بنکاح فاسد باشد یا کنیزکی باشد خواجه با او دخول کند حلالی حاصل نیاید

فصل

قال الله تعالی و بعولتهن احق بردهن فی ذلک اگر مردی آزاد زنی را یک طلاق یا دو طلاق بدهد پیش از
اگر شوی از دخول باشد یا پس از دخول باشد و خلع کند رجعت نتواند کرد و لکن روا باشد که بنکاح باز خواهد
اما اگر یک طلاق یا دو طلاق را بی کابین دهد پس از دخول روا باشد که رجعت کند تا در عدت است و رجعت
آن باشد که گوید زن خویشتن را باز آوردم یا رجعت کردم و رجعت روا باشد بی رضای زن و بی رضای ولی
و اگر کنیزکی باشد بی رضای خواجه و دوست داریم که بر رجعت دو عدل گواه کند و پیش از
رجعت نشاید با او بخلوت نشستن و اگر دخول کند عاصی باشد و کابین واجب نیاید اما حد واجب نیاید
و بدخول رجعت حاصل نیاید و بقول ابو حنیفه دخول رجعت باشد و طلاق مرد آزاد سه است
هر چند زن بنده باشد و طلاق مرد بنده دو است هر چند زن آزاد باشد چون بنده زن را دو طلاق
بدهد تا شوی دیگر نکند حلال نگردد و بقول ابو حنیفه عدد طلاق بزن گردد اگر زن بنده
باشد مرد را بروی دو طلاق بیش نباید هر چند مرد آزاد باشد و اگر زن آزاد باشد
شوی بنده را بر وی سه طلاق باشد والله اعلم بالصواب

باب ایلاء

قال الله تعالی للذین یؤلون من نسائهم تربص اربعة اشهر ایلاء در شرع آن باشد که مرد
سوگند خورد بخدای که با زن خویش جماع نکند زیادت از چهار ماه یا مطلق بگوید
حکم او آنست که چون چهار ماه بگذرد زن را این که شوی را با حاکم برد و او را مطالبت
کند تا با او نزدیکی کند یا طلاق دهد اگر نکند حاکم زن را یک طلاق بدهد و آن طلاق رجعی باشد
اگر پس از دخول باشد و اگر نزدیکی کند پیش از چهار ماه یا پس از چهار ماه از ایلاء

الایلاء فی اللغة الحلف وفی
الشرع هو الحلف علی الامتناع
عن وطی الزوجة مطلقا او مقیدا
بزیادة علی اربعة اشهر

کفارت

بیرون باید و سوکند بوی واجب شود و قول بیشتر اهل علم اینست و بقول سفین ثوری و اصحاب رای چون

چهار ماه بکذرد طلاق بایی واقع شود و اکر سوکند خورد که پنج ماه جماع نکند چون چهار ماه بکذرد

مطالبت کند اکر مطالبت نکند تا پنج ماه بکذرد ایلا برخیزد و مطالبت ساقط شود و اکر چهار ماه شوی سوکند

خورد یا کمتر حکم ایلا ثابت نشود و لکن اکر پیش از کذشتن ان مدت نزدیکی کند کفارت واجب اید

و بقول ابو حنیفه چهار ماه ایلا باشد چون بکذرد طلاق واقع شود و اکر زن را کوید اکر با تو نزدیکی کنم بنده من

آزاد باشد یا دیکر زن طلاق ایلا باشد چون چهار ماه بکذرد مطالبت کند تا نزدیکی کند یا طلاق دهد اکر نزدیکی

کند بنده آزاد شود و زن دیکر طلاق شود و اکر کوید اکر با تو نزدیکی کنم تو طلاق ایلا باشد چون چهار ماه بکذرد

مطالبت کند اکر نزدیکی کند چون حشفه در فرج غایب شود طلاق واقع شود و نشاید فعل تمام کردن چون نشنید

باز باید بود و اکر مرد ایلا کند و زن دیوانه باشد یا کودک ایلا درست باشد و مدت محسوب باشد

و لکن شوی را از چهار ماه مطالبت نکند تا زن بهوش باز اید و بالغ شود انکاه مطالبت کنند کنند

از جهت آنکه این حق زنست و لکن شوی را پند دهند و کویند بطریق نصیحت از خدای تعالی بترس

در رنج انداختن با طلاق ده یا نزدیکی کن و اکر زن بالغ حق خویش بکذارد و مطالبت نکند حق

مطالبت ثابت شود و اکر کنیزک باشد حق مطالبت او را باشد و اکر بکذارد خواجه را مطالبت نیاید و اکر

زن پس از آنکه رضا دهد خواهد که مطالبت کند روا باشد و اکر پس از مطالبت شوی او را طلاق دهد یا در

میان مدت طلاق دهد پس مراجعت کند از سر دیکر باز نهد و اکر طلاق باین باشد یکی یا دو پس

نکاح کند حکم ایلا باز اید یا نه اندرین دو قولست همچون طلاق اکر کوییم باز اید مدت دیکر باره

و پس از چهار ماه مطالبت کند و اکر کوییم باز نیاید مطالبت ثابت نشود و لکن حکم سوکند

بجای باشد تا اکر با او نزدیکی کند کفارت واجب اید هم چنانکه زن بیکانه را سوکند خورد که با وی

نزدیکی نکنم پس او را بزنی کند حکم ایلا ثابت نشود و لکن اکر نزدیکی کند کفارت واجب اید و اکر

در عدت رجعت ایلا کند درست اید و لکن مدت محسوب نباشد چون مراجعت کند

مدت ابلا

مدت ابلا کند و اکر زن نصفی باشد شوی ایلا کند درست اید و مدت محسوب نباشد و اکر شوی

در میان مدت دیوانه شود یا غایب شود یا بیمار شود یا محرم شود ان مدت محسوب باشد و اکر زن

حایض باشد یا نفسا مدت محسوب باشد و اکر پس از مدت الت شوی بریده باشد یا مجبوب باشد

یا غایب باشد بفرمایند تا بزبان فی کند یا طلاق دهد و فی بزبان ان باشد که کوید پشیمان

شدم از این کفت و غایب و مجبوب بکوید چون قدرت باشد بفعل جماع کنم و اکر پس از کذشتن

مدت شوی محرم باشد یا روزه فرض میدارد یا ظهار کرده باشد و کفارت نداده باشد بزبان کو

بزبان فی کند مطالبت بیوفتد و اکر او نکند بر نزدیکی کردن درین حال از بهر آنکه معصیت باشد و لکن او را

کویند و کار بر تو جمع شده است اکر طلاق زن از تو جدا شود و اکر نزدیکی کنی عاصی باشی هر کدام

حکم ان بر وی صبر نشود و اکر پس از چهار ماه زن حایض باشد یا در نفاس باشد یا در احرام یا در

اعتکاف باشد یا روزه دارد اندرین حال اعدا نباید مطالبت کردن و همچنین اکر در حبس باشد

یا بیماری باشد که با جماع نتواند کردن مطالبت نیاید والله اعلم بالصواب

کتاب الظهار

قال الله تعالی والذین یظاهرون من نسائهم ثم یعودون لما قالوا فتحریر رقبة من قبل

ان یتماسا ظهار ان باشد که مرد زن را کوید انت علی کظهر امی یا بپارسی کوید تو بر من

چون پشت مادری منی این لفظ صریحست کفتیم و چون کفت حکم او انست که اکر پس از این لفظ

زن را انکاه دارد یا چندانی بکذرد که طلاق تواند داد و طلاق ندهد کفارت واجب اید و مراد

از عود که خدای عز و جل می فرماید ثم یعودون لما قالوا اینست و بقول جماعتی مراد

از عود عزم جماعست و مذهب مالک و احمد و اصحاب رای اینست و بقول جماعتی دیکر

مراد از عود جماع است و این قول طاوس است و زهری و اکر پس از لفظ ظهار در وقت

طلاق دهد یا از دو یکی بمیرد یا زن کنیزک مزنه باشد شوی او را در وقت بخرد یا از

ثم یعودون لما قالوا

و فی بعض نسخ

الکفارة ... ثم یعودون لما قالوا ... والتکفیر ...

امکان طلاق کفارت واجب نیاید واگر پس از ظهار طلاق رجعی بدهد پس مراجعت
کند بعد مراجعت کفارت واجب شود واگر طلاق باین دهد پس نکاح کند حکم ظهار باز آید یا نه
دو قولست همچون طلاق اگر گوییم باز آید کفارت واجب آید شود واگر در عدت رجعت
باز ظهار کند درست آید ولکن کفارت واجب نیاید چون مراجعت کند واجب آید
واگر زن را بنامی دیگر از نام مادر ماننده کند چنانک گوید تو بر من چون دست مادری
یا چون پای مادر منی یا گوید تو چون دست مادر منی یا چون مادر منی یا گوید
تو چون پشت مادر منی یا بزنی ماننده کند که محرم او باشد خواهر یا شیر خوره یا چون
خالته و عمته هم ظهار باشد و کفارت واجب آید و در ظهار چون عود حاصل شد
کفارت واجب شود نشاید شوهر را با زن نزدیکی بودن تا کفارت بدهد واگر
پیش از کفارت نزدیکی کند عاصی باشد واگر پیش از کفارت قبله دهد یا بشهوت
دست بروی نهد اندرین دو قولست بیک قول مذهب بو حنیفه روا نباشد همچون
جماع و بقول دیگر روا باشد همچون زن حایض قبله دادن او را روا باشد و جماع روا نباشد
واگر کفارت بروزه می کند در میان ماه شب نزدیکی کند عاصی باشد از بهر آنک جماع پیش از
تمامی کفارت کرد ولکن روزه دو ماه از سر واجب نیاید باز داشتن و بقول بو حنیفه
واجب آید

باب الکفارة

قال الله تعالی فتحریر رقبة من قبل ان
یتماسا کفارت بر دو نوعست یک نوع بر ترتیبست و یکی بر تخییر اما آنچ بر ترتیبست
کفارت ظهارست و کفارت جماع در ماه رمضان و کفارت مردم کشتنست
واجب آید که برده آزاد کند یکی یا غلامی واگر برده ندارد یا بهای برده ندارد
دو ماه پیوسته روزه دارد واگر از روزه عاجز آید شصت درویش را طعام

[illegible]

دهد

دهد اما آنچه بر تخییرست کفارت سوگندست اگر کسی سوگند خورد که فلان
کار نکند پس دروغ کند کفارت واجب آید و دران مخیر باشد خواهد ده درویش را
طعام دهد و خواهد ده درویش را جامه کند و خواهد برده آزاد کند واگر ازین جمله عاجز
آید سه روز روزه دارد چنانک خدای تعالی می گوید فکفارته اطعام عشرة مساکین
من اوسط ما تطعمون اهلیکم او کسوتهم او تحریر رقبة فمن لم یجد فصیام ثلثة
ایام و برده که در کفارت آزاد کند مومن باید در همه کفارتها و بقول سفین ثوری و اصحاب رای
کافر روا باشد مگر در کفارت قتل باتفاق مومن باید اگر بنده واگر بندیه آزاد کند بنگریم اگر
عیبی باشد که در کار کردن نقصان نیارد چنانکه کور باشد یا گوش یا بینی بریده باشد یا یک چشم
یا خصی یا ذکر بریده یا ابرص روا باشد واگر در کار کردن نقصان آرد چنانک یک دست ندارد
یا یک پای ندارد یا نابینا باشد یا مقعد روا نباشد واگر انگشتان پای بریده دارد روا باشد واگر
انگشتان دست بعضی بریده دارد بنگریم اگر ابهام یا سبابه یا وسطی ازین سه یکی بریده دارد
روا نباشد واگر خنصر یا بنصر بریده دارد روا باشد واگر هر دو بریده دارد از یک دست روا
نباشد واگر دیوانه باشد یا گنگ باشد که اشارت و نوشتن نداند روا نباشد واگر گنگ اشارت
یا نوشتن می داند روا باشد واگر بیماری باشد که امید بهتر شدن ندارد روا نباشد واگر
امید بهتر شدن دارد روا باشد و کودک خرد روا باشد و بقول اصحاب رای اگر یک دست یا یک
پای بریده دارد روا دارد واگر هر دو بریده دارد روا نباشد واگر مکاتب را که برخی زر بدو
از کفارت آزاد کند آزاد شود و از کفارت محسوب نباشد واگر مدبر را آزاد کند روا باشد
واگر پدر را یا فرزند را بخرد بنیت کفارت آزاد شوند و از کفارت محسوب نباشد و بقول
اصحاب رای محسوب باشد واگر کسی را گوید بنده خویش را از کفارت من آزاد کن اگر آزاد

کند درست آید و ولا این کسی را باشد که می درخواهد و هیچ چیز بوی واجب نباید و اگر
گفته باشد بغلام درم آزاد کن هزار درم بوی واجب آید

فصل قال الله تعالی فمن لم یجد فصیام شهرین متتابعین اگر در کفارت جماع یا ظهار یا در کفارت قتل
برده ندارد که آزاد کند بها بود و از نفقه خویش و عیال خویش زیادت ندارد دو ماه پیوسته
روزه دارد و اگر بنده دارد ولکن بخدمت او محتاج است بدانکه بیمار است یا صاحب مروت است
یا پیر است که عادت نکرده است بخدمت خویش قیام کردن واجب نباید بنده آزاد روزه دارد و بقول
ابوحنیفه بنده آزاد باید کرد و باتفاق اگر بهاء بنده دارد ولکن محتاج است روا باشد روزه داشتن
و اگر مسکنی دارد که بدان محتاج باشد واجب نباید فروختن و اگر مال او غایب باشد تا خبر
کند تا بمال رسد نشاید بروزه شدن و گفته اند اندر کفارت ظهار روا باشد روزه داشتن
از بهر آنکه با زن مباشرت نتوان کردن پیش از کفارت و بجنسی رسد در صبر کردن چون از
کردن عاجز باشد دو ماه پیوسته روزه دارد و اگر در میان ماه تعمدا یک روز بگشاید یا نیت
فراموش کند دو ماه از سر باید گرفت و اگر بعذر بیماری یا بعذر سفر بگشاید ظاهر مذهب همان است
که از سر باید گرفت و اگر زن بعذر حیض بگشاید در کفارت یا در قتل یا در کفارت جماع
چون پاک شود بنا کند و واجب نباید از سر گرفتن و در کفارت سوگند چون عاجز باشد
از طعام و کسوت و آزاد کردن بنده سه روز روزه دارد و پیوسته داشتن روزه شرط
بیک قول از بهر آنکه خدای تعالی گوید فصیام ثلثة ایام و تتابع یاد نکرده است و بقول
دیگر و مذهب بوحنیفه شرط است پس بدین قول اگر زن بعذر حیض بگشاید از سر باید گرفت
باید و قولست بیک قول چون پاک شود بنا کند همچون کفارت قتل و بقول دیگر از سر گیرد از
از بهر آنکه سه روز بی حیض روزه توان داشت و دو ماه پیوسته بی حیض کم باشد و چون

بدين

روزه

کفارة

روزه دو ماه از سر ابتدا کند هر دو ماه بهلال باشد هر چند ماه کم آید و اگر در میان ماه ابتدا کند
آن ماه را سی روز تمام باید کردن از ماه سه دیگر و ماه دوم بهلال باشد اگر چه کم آید و اگر کسی
سوگند خواهد که پنج درویش را طعام دهد و پنج را جامه کند روا باشد و بقول ابوحنیفه
روا باشد

فصل قال الله تعالی فمن لم یستطع فاطعام ستین مسکینا چون در
کفارت ظهار و جماع ماه رمضان و در کفارت قتل از روزه داشتن عاجز باشد بعذر بیماری
یا پیری یا بدانکه شهوت مرد بروی غالب باشد از مباشرت صبر نتواند کردن شصت
درویش را طعام دهد هر یکی را مدی از غالب قوت امثال او در آن شهر چنانکه در صدقه
فطر یاد کرده شد و مدی و بهر یکمن باشد بمن و شش استار و در بهر یک ستار کم از این روا نباشد
و احتیاط آنست که هر یکی از دو من کم نهد و بقول بوحنیفه اگر طعام شصتی بیکتن دهد

شصتی

در شصت روز روا باشد و طعام کفارت به بنده و مکاتب و اهل ذمت نشاید دادن
و بمادر و پدر و فرزند خویش نشاید دادن و در کفارت سوگند اگر کسوت اختیار کند ده درویش را
هر یکی یک جامه بدهد یا دستاری یا مقنعه یا پیرهنی یا ازاری یا ردایی خواهد دوخته و
خواهد نادوخته و اگر مردی بزرگ را جامه دهد که کودکی خورد شاید یا بر جامه دهد که زنان را
شاید روا باشد و بقول مالک و قول قدیم آنست که هر کسی را چنانی باید دادن که نماز در آن روا باشد
و این نیکوتر

فصل اگر مرد توانگر باشد آن روز که کفارت واجب شود پس درویش شود
پیش از آنکه کفارت بدهد قول درست آنست که اعتبار بدین وقت باشد که کفارت می دهد
روا باشد که روزه دارد و اگر از روزه عاجز شود طعام دهد و اگر آن روز که واجب شود
درویش باشد پس توانگر شود پیش از آنکه روزه دارد بنده آزاد باید کرد

باب اللعان قال الله تعالی والذین یرمون ازواجهم ولم یکن لهم شهداء الا انفسهم فشهادة احدهم اربع شهادات بالله الایة اگر کسی دیگری را قذف

کند و قذف آن باشد که او را بزنا منسوب کند گوید ای زناکننده یا تو زنا کردی بنگریم اگر این کس که

او را قذف کرده است محصن باشد بر قذف کننده حد واجب آید هشتاد تازیانه اگر آزاد باشد

و اگر بنده باشد چهل تازیانه و اگر قذف کننده کودک باشد یا دیوانه حد واجب نباید و اگر

آنکس که او را قذف کرده است محصن نباشد حد واجب نباید بر قذف کننده و محصن آن باشد

که پنج خصلت در وی باشد اسلام و عقل و آزادی و بلوغ و پاکی از زنا اگر کافری یا کودکی را

یا دیوانه را یا بنده را یا کسی را که زنا کرده باشد قذف کند تعزیر کنند قذف کننده را حد واجب

نباید و اگر مردی یا زنی زنا کند در حالی در آزادی یا بنده که پس آزاد شود و توبه کند و

مدتی بر این اگر او را کسی قذف کند حد واجب نباید و اگر محصن را قذف کند پس از آن محصن

زنا کند حد از قذف کننده بیوفتد بخلاف آنکه مرتد شود که حد نیوفتد و اگر کسی را بلواطه منسوب

کند حد واجب آید و اگر بکبیره دیگر منسوب کند چنانک گوید ای دزد یا ای خمرخواره و مانند این حد واجب

نباید تعزیر کنند و اگر گوید یا فاسق یا فاجر یا حرام زاده این کنایت باشد اگر بدین قذف بزنا

خواهد حد واجب آید و اگر گوید قذف بزنا نخواستم سوگند خورد تعزیر کنند و اگر عربی را

گوید یا نبطی هم کنایت باشد اگر بدین قذف بزنا خواهد قذف مادر او باشد طلب حد مادر را

باشد و اگر مرد زن کسی را گوید تو پسر فلان نیستی این قذف مادر او باشد و اگر گوید بدین

آن خواستم که بدو نمانی بفعل یا بدیدار از وی بشنوند و حد واجب آید و اگر پدر فرزند را

گوید تو فرزند من نیستی و گوید که قذف نخواستم آن خواستم که بر سیرت من نیستی قول او

مقبول باشد از بهر آنکه پدر از آن حاجت آید که فرزند را مثل این سخن مالشی دهند و حد

حد واجب

اللعان مشتق من اللعن و هو الطرد و الابعاد و فی الشرع عبارة عن ایمان تذکر فیها کلمة لعن او غضب ثلاثا لقذف او

حد واجب است و اگر کسی را قذف کند و حد یا تعزیر واجب شود پس مقذوف پیش از آنک عفو کند

یا استیفا کند بمیرد وارث او را باید که طلب حد و تعزیر تواند و هم وارثان را ثابت شود

همچون قصاص و اگر مرده را قذف کند وارث را باید که حد طلب کند و اگر کسی را قذف کند پس چهار

گواه بیارد بزنا مقذوف یا مقذوف اقرار کند بزنا حد از قاذف بیوفتد و فرق

میان آنک بیگانه را قذف کند یا زن خویش را و در حق زن خویش اگر لعان کند حد بیوفتد

از بهر آنک مرد چون زن خویش را بزنا ملوث بیند از آن قهر تواند کرد و باشد که گواه نتواند

شرع در حق و لعان همچون گواه نهاد و لعان از بنده و ذمی درست آید همچون طلاق و بعضی از اهل

علم گویند که زن یا شوی بنده باشد یا ذمی یا او را قذف حد زده باشند لعان نباشد میان

ایشان و مذهب زهری و اوزاعی و اصحاب رای اینست و کیفیت لعان آن باشد که حاکم مرد را

و زن را حاضر کند پس مرد را بر پای کند کلمات لعان او را تلقین کند گوید بگو که گواهی دهم بخدای

عز و جل که من راست گویم در آنچه این زن را گویم که او زنا کرده است و بزن اشارت کند یا نسب

زن بگوید فلانه دختر فلان را چهار بار چنین بگوید پس از تلقین حاکم و پنجم بار بگوید پس از تلقین

حاکم که لعنت خدای بر من باد اگر من دروغ گویم بر این زن که او زنا کرده است و اگر مرد بر آنجا معین

را متهم کرده باشد که با ایشان زنا کرده است نام ایشان در لعان در هر کلمه جدا کانه بگوید

فلان زنا کرده است و اگر فرزندی باشد از این زنا یا حملی باشد در شکم میخواهد که نفی کند

در هر کلمه بگوید که این فرزند یا این حمل از زناست و اگر یک کلمه از این کلمات بی تلقین حاکم

گوید محسوب نباشد و چون چهار کلمه بگفت و حاکم خواهد که کلمه لعن تلقین کند سنت آنست

که او را از آن بترساند و پند دهد و بترساند و این آیت که ان الذین یشترون بعهد الله

وَاَیمانِهِم ثَمَناً قَلیلاً بر وی خواند و بگوید که از خدای بترس که بباید
لعنت ترا دریابد و اگر باز نیاید بفرماید کسی را تا دست بر دهن وی
نهد و بگوید هر آینه اگر دروغ می گویی مستحق لعنت و عقوبت گردی
و عقوبت دنیا سهل تر از عذاب آخرت پس اگر باز نیاید کلمهٔ لعن تلقین
کند و چون مرد از لعان فارغ شد پنج حکم بدان ثابت شود مگر آنکه میان ایشان
حرامی فتد دیگر آنکه حرامی مؤبد باشد هرگز بهم باز نتوانند شدن
و سه دیگر آنکه حد قذف از مرد بیوفتد و چهارم حد زنا بر زن واجب شود و اگر زن
محصن باشد سنگسار کنند و اگر نباشد تازیانه زنند و پنجم آنکه نسب
فرزند از مرد بریده شود پس اگر این زن خواهد که حد زنا از خویشتن
لعان کند برخیزد و چهار بار بگوید پس از تلقین حاکم گواهی بهم خدای
تعالی که فلان و شوی خود را نام برد باید و اشارت کند اگر حاضر باشد دروغ گوید
این سخن که تو زنا کرده و حاکم چون کلمهٔ پنجم تلقین خواهد کرد وی را پند دهد و اگر باز نیاید
زنی را بفرماید تا دست بر دهن وی نهد و بگوید هر آینه اگر دروغ میگویی مستحق خشم
خدای باشی چون باز نیاید تلقین کند چون فارغ شود حد از وی بیفتد و بقول
اصحاب رای بقذف شوی حد واجب نشود و لعان واجب شود اگر نکند حبس کنند
تا لعان کند چون لعان کرد بر زن حد واجب نشود لعان واجب شود چون هر دو لعان
کردند جدایی نیفتد تا قاضی حکم نکند و اگر زن مرد را قذف کند بر وی حد
قذف آن مرد را واجب شود چون زن لعان کرده همچنانکه حد از زن بیفتد

حرامی فتد

حد

ز١

حد از مرد بجم بیفتد ولیکن بر لعان او قوا بر آن مرد حد واجب شود و قولی دیگر هست که
حد از مرد بیفتد اما او را مسمی نکرد در لعان و اگر مرد زن را قذف کند و زن شوی را تصدیق
کند یا شوی چهار گواه بیارد بر زنا زن حد قذف عفو کند حد از شوی بیفتد پس از آن لعان
نتوان کرد مگر فرزندی باشد میخواهد که نفی کند لعان کند و اگر زن پس از آنکه لعان کند شوی را
تصدیق کند حد زنا بر زن واجب شود و اگر شوی پس از لعان اقرار کند که بر زن دروغ گفتم
حد قذف بر مرد واجب شود و حد زنا از زن بیفتد و نسب فرزند از مرد ثابت شود
ولیکن حرامی برنخیزد تا بجهد که هرگز بهم باز شوند و بقول ابو حنیفه برخیزد روا باشد
که زن را باز خواهد و اگر زن را قذف کند در عدت رجعت حد واجب آید و لعان کند همچنانکه
در صلب نکاح و چون لعان کرد بر زن حد زنا واجب آید و اگر زن را طلاق بائن بدهد
پس قذف کند حد واجب آید و لعان نتوان کرد هر چند زن را بنکاح اضافت کند مگر فرزندی
باشد می نفی خواهد کرد لعان کند و چون از بهر فرزند لعان کرد و اگر آن قذف بنکاح اضافت
کرده است گفته است تو در نکاح من زنا کردی چون لعان کرد حد زنا بر زن واجب شود
چون زن لعان کند بیفتد و اگر بنکاح اضافت نکرده باشد حد زنا بر زن واجب نباید
و اگر در نکاح زن را قذف کند پس پیش از لعان طلاق بائن دهد چون زن حد طلب کند
روا باشد شوی را که لعان کند هر چند فرزندی نباشد و چون لعان کرد حد زنا بر زن واجب شود
و از مرد چون لعان کند بیفتد همچنانکه در صلب نکاح کند و اگر زن را قذف کند بزنا
پیش از نکاح کرده است حد واجب آید و لعان نتوان کردن هر چند فرزندی باشد از
بهر آنکه ضرورت نسب ولد اضافت کرده آن زنا بحال پیش از نکاح پس اگر خواهد
که فرزند را نفی کند دیگر باره مطلق قذف کند و لعان کند و اگر کسی را قذف کند و چهار گواه
پس کسی دیگر آن کسی را قذف کند حد قذف بر آن دیگر واجب نباید تعزیر کنند اما

اما اگر شوی زن را قذف کند و لعان کنند پس کسی دیگر آن زن را قذف کند حد قذف بر او لازم واجب آید
هرچند زن را بلعان شوی حد زده باشند از بهر آنکه لعان حجت است بزبان در حق شوی
علی الخصوص و اگر شوی پس از لعان دیگر باره زن را قذف کند حد واجب نیاید تعزیر کنند
از بهر آنکه لعان شوی دلیل صدق وی است بر زن **فصل** اگر زنی در نکاح مردی
فرزندی آرد بنگریم اگر امکان آن نبوده است که مرد بزن رسد
چنانک وکیل کند کسی را بقبول نکاح در غیبت پس پیش از
آنکه امکان باشد که بزن رسد فرزندی بیاورد این فرزند منفی
باشد از شوی و همچنین اگر شوی غایب شود بجایگاهی که ممکن نباشد
که بزن رسد و پس از چهار سال از غیبت وی فرزندی آرد منفی باشد
و بقول بوحنیفه فرزند شوی باشد هرچند امکان دخول نباشد اما اگر امکان آن باشد
که شوی بزن رسد و فرزندی بیارد در مدتی که ممکن باشد که از شوی است و نسب ثابت شود
باتفاق و هرجای که نسب ثابت کردیم بظاهر بنگریم اگر شوی را یقین باشد که از وی نیست
که دخول نکرده باشد یا پس از دخول بکم از شش ماه آورده باشد یا بزیادت از چهار
سال نشاید که او را قبول کند نفی باید کرد بلعان و اگر فرزند بزیادت از شش ماه آرد
از وقت دخول و بکم از چهار سال که استبرا نکرده باشد نشاید نفی کردن و اگر استبرا کرده باشد
و پس از استبرا بزیادت از شش ماه بیارد و زن تهمت زده باشد روا باشد نفی کردن
ولکن اولیتر آن باشد که نفی نکند و هرجا که نفی ثابت کنیم و تعجیل باشد اگر پس از آنکه
بدانسته بعذری تاخیر کند پس از آن نفی نتواند کرد و اگر زن بیک شکم دو فرزند بیارد
پس یکی را بپذیرد دیگر را نفی نتواند و اگر هر دو را نفی کند پس یکی را بفرزندی بیارد بکم
از چهار سال از وقت فراق فرزند شوی باشد و اگر پس از چهار سال آرد منفی باشد

و اگر پس

و اگر پس از طلاق زن را چون عدت بگذرد شوی دیگر کند زن پس فرزندی بیارد بنگریم
اگر بکم از شش ماه آرد از وقت نکاح دوم فرزند شوی اول باشد اگر از وقت
طلاق اول بکم از چهار سال باشد و اگر بزیادت از چهار سال باشد منفی باشد از هر دو
و اگر بزیادت از شش ماه آرد از وقت نکاح دوم فرزند از شوی دوم باشد هرچند
بکم از چهار سال باشد از وقت طلاق اول **فصل** قال عمر بن
الخطاب رضی الله عنه لا تأتینی ولیدة یعترف سیدها ان قد الم بها الا الحقت
به ولدها اگر مردی را کنیزکی باشد فرزندی بیارد نسب آن فرزند از خواجه ثابت نشود
تا خواجه اقرار نکند بدانکه با او نزدیکی کرده است اگر اقرار کند که با او نزدیکی کرده است و دعوی استبرا نکند و
فرزندی بیارد پس از شش ماه یا بزیادت از وقت نزدیکی کردن فرزند از وی باشد و بانکار او
نفی نشود و لعان نتواند کرد و بقول بوحنیفه تا خواجه بفرزند اقرار نیارد نسب ثابت
نشود و اگر خواجه دعوی کند که استبرا کرده ام پس از نزدیکی و استبرا آن باشد که
که حیض افتد پس از نزدیکی بنگریم اگر فرزند بکم از شش ماه آرد از وقت استبرا آن استبرا
حکم نباشد و نسب از خواجه ثابت باشد و اگر بزیادت از شش ماه آرد از وقت استبرا
آن فرزند منفی باشد **فصل** روی ان رجلین تداعیا ولدا عند عمر رضی الله عنه الی القافة
فقالوا قد اشترکا فیه فقال له عمر وال ایهما شئت اگر مردی یا دو مرد یا بزیادت
با زنی نزدیکی کنند بشبهت یا کنیزکی باشد میان دو تن مشترک هر دو با او نزدیکی
کنند و فرزندی بیارد در وقتی که ممکن باشد که از هر یکی فرزند است بقایف
نمایند هم بر کدام که الحاق کند فرزند او باشد و همچنین اگر دو تن نسب کودکی
مجهول النسب دعوی کنند هر یکی گوید فرزند منست بهر دو الحاق نکنند تا بقایف

واگر قایف نباشد یا قایف بهر دو الحاق کند بدان حکم نکنند تاخیر کنند تا فرزند بالغ
شود بهر کدام که میل کند وخویشتن را بدو باز خواند فرزند او باشد واگر یکی از ایشان
دو تن گواه آرد مقدم باشد بر قول قایف واگر گواه و قایف نباشد و فرزند پس از بلوغ
یکی را اختیار کند پس قایف پدید آید و او را بدیگری الحاق کند قول قایف مقدم
باشد و بقول اصحاب رای بقول قایف حکم نکنند واگر صد تن یا زیادت نسب زنی را
دعوی کنند فرزند را بهمه الحاق کنند واز صحابه و علماء سلف آمده است که
ایشان بحکم بقول قایف حکم کرده اند و قایف باید که مردی باشد مسلمان و عدل و آزاد
و عاقل و بالغ وگروهی گویند باید که از بنی مدلج باشد و قیافت بدیشان مخصوص است
وگروهی گویند که آن علمیست هر که بیاموزد بقول او حکم کنند

کتاب العدة

قال الله تعالی والمطلقات یتربصن بانفسهن ثلثة قروء اگر در میان
زن و شوی جدائی افتد در حال حیوة بطلاق یا بسببی دیگر بنگریم اگر پیش از دخول
باشد عدت او واجب نیاید واگر پس از دخول باشد عدت او واجب آید بر زن پس بنگریم
اگر زن باردار است عدت وی بنهادن حمل باشد تا هر چه تمام از وی جدا نشود از عدت بیرون
نیاید واگر فرزندی ناقص خلق بیاورد یا پاره گوشت بیفکند و دایگان گویند که این خلقت
آدمی در باطن او پدید است از عدت بیرون آید واگر گویند پدید نیست از عدت بیرون نیاید
هرچند گویند گوشت فرزند است همچنانکه علقه از وی جدا شود واگر زن باردار
نبود بنگریم اگر زنیست که هرگز او را حیض نیفتاده است یا پیر است که حیض او منقطع
شده است عدت او سه ماه است اگر آزاد است واگر بنده است دو ماه است وگفته اند
یک ماه و نیم وگفته اند سه ماه همچون آزاد واگر زنیست که او را حیض می افتد عدت

او سه

او سه قروء باشد و قروء پاکی باشد پس اگر طلاق در حال پاکی داده است بقیت آن پاکی یک
قروء گیرند پس اگر آن چون دو پاکی از پس دو حیض بگذرد و حیض سه یکی ببیند از
عدت بیرون آید و اگر طلاق در حال حیض داده است تا سه پاکی تمام بگذرد و چون در حیض چهارم
شود از عدت بیرون آید و عدت بنده دو پاکی باشد اگر طلاق در حال پاکی باشد چون
در حیض دوم شود از عدت بیرون آید و اگر در حال حیض باشد چون در حیض سه یکر شود
از عدت بیرون آید و این که قروء نام پاکی است قول زید بن ثابت و عبد الله بن عمر و
عایشه رضی الله عنها و قول فقهاء سبعه است و مذهب زهری و مالک و شافعی رضی الله عنهم
اجمعین و جماعتی گویند قروء نام حیض است اگر طلاق در حال پاکی باشد تا از حیض
سه یکر پاک نشود از عدت بیرون نیاید و اگر در حال حیض بوده است تا از حیض چهارم
پاک نشود از عدت بیرون نیاید و این قول عمر است و علی و عبد الله بن مسعود و مذهب
اوزاعی و سفیان ثوری و ابو حنیفه رضی الله عنهم اجمعین اما اگر شوی بمیرد زن را عدت
واجب آید هر چند که پیش از دخول باشد پس بنگریم اگر زن باردار است چون بار بنهد
از عدت بیرون آید هرچند که از پس مرگ شوی در حال بار بنهد واگر بار ندارد عدت
او چهار ماه و ده روز باشد فرق نباشد میان زنی که حیض می بیند یا نمی بیند
واگر زن بنده باشد دو ماه و پنج روز پس اگر شوی را وفات آید و آن ماه کم از
ده روز مانده باشد از پس ماه وفات چهار ماه بهلال باشد واگر چه کم آید عدت با
ده روز از ماه ششم تمام کند واگر از ماه ده روز مانده باشد سه ماه از پس این
ماه بهلال نباشد و این ماه وفات را سی روز تمام کنند از ماه پنجم پس آنگه ده روز
دیگر با آن ضم کند واگر عدت طلاق عامی باشد بنگریم اگر طلاق باخر ماه معلق کرده است

هر سه بهلال باشد و ماه طلاق او را بهلال باشد و اگر در میان ماه طلاق داده است دو ماه
از پس و ماه طلاق را از ماه چهارم تمام باید کرد و اگر زن را طلاق دهد پس در میان عدت
شوی بمیرد بنگریم اگر طلاق رجعی باشد بر زن عدت وفات واجب آید از وقت وفات
واجب نباید و اگر کنیزکی در میان عدت آزاد شود عدت آزاد آن تمام باید کرد و اگر زن را
طلاق رجعی بدهد پس در میان عدت طلاق دهد یا لعان کند واجب نباید عدت از سر گرفتن
درستی بر آنچه گذشته است بنا کند و اگر رجعت کند پس طلاق دهد پیش از دخول عدت باید
از سر گرفت بر قول درست و مذهب بوحنیفه و اگر زن را طلاق باین بدهد پس در میان
عدت نکاح کند پس طلاق دهد پیش از دخول باقی عدت اول پیش واجب نباید و از کاوین
این نکاح یک نیمه واجب آید و بقول بوحنیفه تمام کاوین و عدت واجب آید و اگر زنی که او را
هرگز حیض نیفتاده است بماه عدت می دارد پیش از آنکه سه ماه تمام شود حایض شود عدت
باقرا باید داشت هرچند از سه ماه یک روز بیش نمانده باشد و آنچه گذشته است یک پاکی کرده بود یک
قول و بر قول دیگر گذشته محسوب نباشد از این وقت که حایض شود سه پاکی عدت دارد اما اگر
پس از آنکه سه ماه گذشته باشد حایض شود واجب نباید باقرا عدت داشتن و اگر زنی
که حیض می بیند شوی او را طلاق دهد و حیض او منقطع شود بسببی پیش از آنکه به پیری
بدان درجه رسد که حیض زنان عشیرت او منقطع شود از عدت بیرون نیاید تا سه پاکی
بگذرد یا به پیری بدانجا رسد که حیض زنان عشیرت او منقطع شود آنگه سه ماه عدت دارد
اگر زنی عدت می دارد بماه یا باقراء در میان عدت تهمت حمل پدید آید نشاید شوی
کردن تا آن تهمت برخیزد و اگر پس از آنکه بماه یا باقرا عدت داشته باشد این تهمت پدید
آید بنگریم اگر نکاح کرده باشد نکاح باطل باشد و اگر پیش از آنکه نکاح کند این تهمت پدید

برخیزد صبر کند

صبر کند تا تهمت برخیزد و اگر برین تهمت شوی کند بر یک قول نکاح باطل باشد و بر قول دیگر
موقوف باشد اگر فرزند درست شود حکم کند ببطلان نکاح و اگر شوی در غیبت زن را طلاق
دهد یا بمیرد عدت زن در وقت طلاق باشد و از وقت مرگ تا اگر پیش از آنکه خبر به زن آید
سه پاکی بگذشته باشد یا اگر شوی مرده باشد چهار ماه و ده روز بگذشته باشد یا شوی
غایب شود و خبر او منقطع شود نشاید زن را شوی دیگر کردن تا وفات شوی
یا طلاق یقین شود

فصل

روی عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه
انه قال ایما امرأة نکحت فی عدتها فان کان الذی تزوجها دخل بها فرق بینهما ثم اعتدت بقیة
عدتها من الاول ثم اعتدت من الآخر اگر مردی زن را طلاق دهد پس در عدت با او بشبهت
نزدیکی کند دو عدت تمام بر زن واجب شود از این وقت که نزدیکی کرد و چندانی عدت که از آن عدت
نخستین مانده است از هر دو عدت محسوب باشد چنانکه پس از دو پاکی نزدیکی کند پس از نزدیکی
سه پاکی عدت باید داشت و یک پاکی از هر دو عدت محسوب باشد تا اگر طلاق رجعی بوده است
اندرین پاکی رجعت تواند کرد اما اگر دو عدت از دو تن واجب شود از هر یکی جداگانه
عدت باید داشت و بقول گروهی علما یک عدت از هر دو بیرون آید و این مذهب
مذهب مالک و اصحاب رای پس چون دو عدت بر وی واجب شود بنگریم اگر زن حمل
ندارد عدت اول تمام کند پس از دوم عدت دارد چنانکه شوی زن را طلاق دهد پس
در میان عدت کسی با این زن بشبهت نزدیکی کند عدت اول تمام کند پس از دوم عدت
دارد و اگر در میان عدت باشد شوی رجعت کند و آن شوی نمیداند در عدت با او نزدیکی کند
زمدت که با شوی دوم می باشد از عدت هیچ کس محسوب نباشد چون از هم
جدا شوند باقی عدت شوی اول تمام کند پس از دوم عدت

تمام بدارد و اگر طلاق رجعی باشد در باقی عدت رجعت تواند کرد چون رجعت کرد عدت
اول بیوفتد و عدت دوم ابتدا کند و اگر طلاق شوی باین باشد و خواهد که در
باقی عدت نکاح کند گروهی روا دارند همچون رجعت و گروهی روا ندارند اما
اگر زن باردارد عدت آنکس که حمل از وست مقدم باشد اگر حمل از شوی اولست
چون حمل بنهد عدت دوم ابتدا کند و اگر حمل از شوی دوم است چون حمل بنهد
عدت دوم بگذرد پس باقی عدت اول تمام کند و اگر طلاق رجعی باشد چون بار بنهد روا
باشد شوی را رجعت کردن در باقی عدت اما پیش از نهادن بار شوی را رجعت
روا نباشد اما اگر طلاق دهد بر افتد و قیاس آنست که اگر از دو یکی بمیرد دیگر را میراث
نرسد و اگر شوی بمیرد بر زن عدت وفات واجب شود چون بار بنهد عدت
وفات شوی ابتدا کند

فصل

قال الله تعالی وان کن اولات
حمل فانفقوا علیهن اگر شوی زن را طلاق دهد نفقه و جامه زن و سکنی بر شوی
واجب شود تا زن در عدتست و سکنی آن باشد که جای که زن در آنجا بنشیند
بر شوی واجب باشد باز کردن و اگر طلاق باین باشد بدانکه خلع کند یا سه
طلاق بدهد یا لعان کند زن را سکنی واجب آید بر شوی اما نفقه و جامه
واجب نیاید مگر که باردار نفقه و جامه واجب آید و بقول بعضی از علما نفقه
واجب آید هرچند باردار نباشد و این قول قول عبدالله بن مسعود است
و مذهب سفیان ثوری و اصحاب رای و ظاهر قران حجتست بر وی که واجب نیاید
خدای تعالی میگوید وان کن اولات حمل فانفقوا علیهن گفت اگر
باردارد بر ایشان نفقه کنید اما اگر نکاح فسخ کند بعیبی که یکی بود یکی را باید

بغرور

یا بغرور بازن واجب نیاید و نفقه واجب نیاید اگرچه باردارد بر ظاهر مذهب
همچنانکه در عدت وطی بشبهت و نکاح فاسد باشد اما اگر شوی بمیرد
زن را نفقه و جامه نیاید در عدت وفات و در سکنی دو قولست بر یک
قول واجب نیاید همچون نفقه و این قول علیست و عبدالله بن
بن عباس و مذهب عطا و اصحاب رای و بر قول دیگر و مذهب مالک
واجب آید همچون در عدت طلاق و این قول عمرست و عثمن و عبدالله بن
مسعود و مذهب سفین ثوری رضی الله عنهم اجمعین آمین

فصل

قال الله تعالی واتقوا الله ربکم لا تخرجوهن
من بیوتهن زن را در عدت نشاید که از خانه بیرون آید مگر
بضرورتی یا بحاجتی اگر بیرون آید عاصی باشد و شوی را آید که او را منع کند
از بیرون آمدن و اگر شوی مرده باشد وارثان شوی را آید که او را منع کنند
اما اگر ضرورت افتد بر آنکه خانه فرو آید یا بیم از آتش و غرق باشد
یا جای ایمن نباشد بیرون آید و اگر بحاجتی بیرون آید چون ریسمان فروختن
یا پنبه خریدن بیرون رود روا باشد و در خبر است که جماعتی از زنان شهیدان
احد تنها در خانه مستوحش میشدند رسول الله صلی الله علیه وسلم
ایشان را دستوری داد تا بنزدیک یکدیگر روند بحدیث کردن و وقت
خواب هر کسی بخانه خویش باز شوید و خانه جابر را دستوری داد و شوی او را
طلاق داده بود تا بخرما بریدن رود و هر زنی که سکنی او بر شوی واجب گردد
در آن سرای عدت باید داشت که جدای میان او و شوی در آنجا بوده است

مکر وی را زنابانی کند بر خویشاوندان شوی آنکه سکن او بیفتد بخانهٔ
خویش باز شود و آنجا عدت دارد و مراد ازین که خدای عز و جل میکوید
لا اَنْ یَاْتِیْنَ بِفَاحِشَةٍ مُبَیِّنَةٍ اینست و این آنجا باشد که سرای ملک شوی
باشد و بزرگ باشد چنانکه خویشاوندان شوی با زن در آنجا باشند اما
اگر سرای خرد باشد که هر دو کروه را کفایت نباید شد و در وقت نکاح زن عمداً
در آنجا بموافقت شوی بدان زنابانی او را بیرون نکند قوم شوی بیرون
شوند و سرای بوی رها کنند و اگر سرای عاریتی باشد و عاریت دهنده
مزد طلب کند مزد بر شوی باشد و اگر از عاریت رجوع کند یا سرای باجارت باشد
مدت بکذرد و آید بر شوی واجب باشد که زن را بسرای دیگر نزدیک بآن
سرای که درخور او باشد نقل کند و اگر سرای بزرگ باشد نشاید شوی را
با زن در آنجا بودن مگر زن او در آنجا محرمی باشد یا مرد از زن محرم باشد
و همدیگر را نبینند و یا در حجره باشد روا باشد و اگر شوی زن را دستوری
دهد تا بشهر دیگر شود پس شوی بمیرد یا زن را طلاق دهد بنگریم اگر
پیش از آنکه زن از آبادانی این شهر بیرون شود نشاید بیرون رفتن
هم درین شهر عدت دارد و اگر بدان شهر رسیده باشد هم آنجا عدت
دارد اگر بمقام دستوری داده است و اگر بنزهت یا بزیارت دستوری
داده است سه روز بیش مقام نکند و اگر کم باشد چون فارغ شود
شود باز آید مگر راه با خوف باشد یا هم صحبت نیاید هم آنجا عدت
دارد و اگر خواهد بآن شهر شود پس اگر بمقام دستوری داده است

هم آنجا عدت دارد و اگر در راه باشد که فراق افتد زن اگر خواهد باز آید
و درین شهر عدت دارد و اگر خواهد بآن شهر شود پس اگر بمقام دستوری
داده است هم آنجا مقام کند روا باشد و آنجا عدت دارد و اگر بمقام
دستوری نداده است بحج یا بتجارت یا بنزهت داده است یا شوی او را
با خویشتن باسفر می برد در راه بمیرد یا طلاق دهد سه روز بیش مقام
نکند چندانی که فارغ شود و اگر شوی گفته باشد ده روز مقام کن
بر یک قول همچنان باشد که دستوری مطلق باشد بیش از سه روز مقام
مقام نکند و بر قول دیگر آنقدر که شوی دستوری داده است مقام کند
و اگر زن از اهل بادیه باشد که از جای بجای میشوند از بهر آب و گیاه
زن در عدت نیز در عدت با ایشان میگردد و اگر خواهد در دهی یا در قبیله
مقام کند تا عدت بکذرد

فصل

قال النبی صلی الله
علیه و سلم لا یحل لامرأة تؤمن بالله والیوم الآخر ان تحد علی میت فوق
ثلاث لیال الا علی زوج اربعة اشهر و عشرا بر هیچ مرده بیش از سه روز سوک
نشاید داشت مگر زن که در عدت وفات شوی باشد که چهار ماه و ده روز
سوک داشتن واجب نیست و اگر طلاق باین باشد بنگریم اگر طلاق رجعی باشد
سوک داشتن واجب نیست و اگر طلاق باین باشد دو قولست بر یک قول
و مذهب بو حنیفه واجبست و بر قول دیگر واجب نیست هم چون مادر فرزند
که خواجه او را آزاد کند در مدت استبرا سوک داشتن بروی واجب نیست و سوک
داشتن آن باشد که از آرایش و بوی خوش باز باشد نشاید بوی خوش کردن

و روغن بر سر نهادن اما سر شستن و ناخن باز کردن و موی زیر ستردن روا باشد
واگر روغن در تن مالد روا باشد چون در روغن بوی خوش نباشد و نشاید سرمه سیاه
در چشم کردن اما توتیای سبز روا باشد واگر چشم درد شود و بسرمه حاجت آید بشب
در کشد و بروز پاک کند و نشاید اسپید و کلگونه و خضاب کردن و پیرایه پوشیدن
و نشاید حریر و دیبا پوشیدن اما روا باشد جامه پلاسی و کتان و خز و آنچه از پشم
کنند پوشیدن اگر چه جامه نفیس باشد واگر جامه رنگ کرده در پوشد بنگریم اگر
رنگ زینت باشد چون سرخ و زرد روا نباشد واگر رنگ زینت نباشد چون
سیاه و کحلی روا باشد و انگشتری زر و نقره صافی روا نباشد و در سوک
فرق نیست میان زن آزاد و بنده و دیوانه و نارسیده بولی واجب باشد زن دیوانه
و نارسیده را ازین چیزها باز داشتن

فصل فی الاستبراء

روی ان رسول الله صلی الله علیه و سلم نهی عام سبی اوطاس الا توطأ حامل حتی تضع ولا حائل
حتی تحیض اگر مردی کنیزکی بخرد یا بسببی دیگر در ملک او آید نشاید با او نزدیکی کردن تا استبرا
نکند و فرق نباشد میان کنیزک رسیده و نارسیده بکر باشد یا ثیب هر چند فروشنده استبرا
کرده باشد و استبرا آن باشد که اگر بار دارد بار بنهد واگر بار ندارد تا حایض شود و پاک شود
واگر در میان حیض خرد آن حیض محسوب نباشد تا دیگر بار حایض شود و پاک شود واگر
کنیزک باشد که او را حیض نیوفتاده است یا پیر باشد که حیض او منقطع شده باشد
تا یکماه بگذرد واگر پیش از آنکه ماه بگذرد حیض افتد استبرا بالحیض باشد واگر کنیزکی
بخرد پیش از قبض حایض شود آن حیض محسوب باشد واگر بشرط خیار خرد در میان
خیار حایض شود محسوب نباشد بر وجه درست و در مدة استبرا نشاید که خواجه

کنیزرا

که او را قبله دهد یا بشهوت بدست بساود واگر در مدت استبرا او را بشوی دهد بنگریم
اگر بایع با او نزدیکی کرده باشد روا باشد تا مدت استبرا بنگذرد مگر بنکاح بایع دهد روا باشد
واگر بایع با او نزدیکی نکرده است یا اگر کرده است بایع استبرا کرده باشد روا باشد بشوی دادن پس
اگر بشوی دهد و شوی او را پیش از دخول طلاق دهد استبرا بیوفتد یا نه دو وجه است بر یک وجه
و مذهب ابو حنیفه بیوفتد واگر کنیزکی بخرد که در نکاح کسی باشد شوی او را روا باشد با او
نزدیکی کردن پس اگر این شوی او را پیش از دخول طلاق دهد یا پس از دخول و عدت او بدر برد
بر خواجه استبرا واجب آید یا نه دو قول است بر یک قول واجب آید همچنانکه کنیزکی را فروشد
پس باز خرد یا بعیب بوی رد کنند استبرا باید کرد بر قول دیگر واجب نیاید از بهر آنکه از ملک قابل نشد
نکاح واگر کنیزکی بخرد و در وقت آزاد کند و خواهد بشوی دهد یا بزنی کند روا باشد واگر کنیزکی
در نکاح او باشد او را بخرد نکاح بر خیزد و استبرا واجب نیاید از بهر آنکه پیش از خریدن
او را حلال بوده است واگر مردی مادر فرزند خویش را آزاد کند یا خواجه بمیرد و آزاد شود
نشاید او را شوی کردن تا استبرا نکند واگر استبرا او بدان باشد که حمل بنهد واگر حمل
ندارد بیک حیض باشد واگر از اهل حیض نیست یکماه و بقولی دیگر هست که سه ماه و بقول
بعضی از اهل علم استبرا مادر فرزند که آزاد شود بسه حیض باشد همچون عدت
آزاد زن و این قول علی و عبد الله بن مسعود است و قول عطا و مذهب سفیان
ثوری و اصحاب رای رحمهم الله واگر خواجه مادر فرزند را آزاد کند پس از استبرا آن استبرا محسوب
نباشد بر قول درست واگر مادر فرزند او در نکاح شوی باشد یا در عدت شوی باشد
که خواجه بمیرد یا او را آزاد کند استبرا واجب نیاید واگر شوی او را طلاق دهد پس از
دخول و عدت بگذرد پس خواجه بمیرد یا او را آزاد کند بر قول درست استبرا واجب آید

و قول دیگر هست که استبرا واجب نباید از بهر آنکه فراش خواجه بنکاح شوی بر خاسته است باز نباید تا خواجه دیگر بار با او نزدیکی بکند

کتاب الرضاع

قال الله تعالی وامهاتکم اللاتی ارضعنکم اگر زنی کودکی را شیر دهد پنج بار یا کنده آن زن مادر آن کودک باشد و آن مرد که شیر از وی بود پدر باشد و هر زنی که بخویشاوندی نسب حرام باشد بشیر خوردگی حرام باشد و بسبب شیر خوردگی دو حکم از احکام نسب ثابت شود یکی آنکه نکاح روا نباشد دیگر محرمی که روا باشد با محرم شیر خوردگی که بخلوت بنشیند و سفر شود و اگر شیر زن از زنا باشد میان زن و کودک حرمت شیر خوردگی ثابت شود اما باز زناکننده ثابت نشود همچنانکه نسب ثابت نشود و اگر زن بکر باشد و او را شیر آید بدان کودکی را شیر دهد حرمت ثابت شود و اگر مردی را شیر آید کودکی را شیر دهد ثابت نشود و حرمت شیر خوردگی ثابت نشود و پنج بار یا کنده کودک را شیر نه دهد چنانکه کودک دو ساله شود بسال هلالی و اگر پس از آنکه دو ساله شود شیر دهد تا بعضی از آن پنج بار پس از دو سال باشد حرمت ثابت نشود و بقول بوحنیفه مدت رضاع سی ماه هست و بسیار از اهل علم بر آنند که یکبار شیر دهد حرمت ثابت شود و مذهب زهری و سفیان ثوری و مالک و اوزاعی و عبد الله بن المبارک و اصحاب رای رحمهم الله اینست و در خبر است از رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تحرم الرضعة ولا الرضعتان یک شیر خوردگی و دو حرمت ثابت نکند و عایشه رضی الله عنها روایت کند که در حکمی که خدای عز و جل فرستاده بود که حرمت شیر خوردگی بده بار ثابت شود پس منسوخ شد به پنج بار و باز آمد و آن پنج بار یا کنده باشد هر چند در هر کره یک قطره بیش نخورد و بباطن کودک نرسد

دبوا کند

دبوا کند کان باشد که میان هر بار قطع کند چنانکه کودک بر خیزد و بشود یا مادر او را بگذارد و بکاری دیگر مشغول شود اما اگر آنکه قطع کند کودک شیر یک پستان همه بخورد پس روی بدیگر کود آنرا همه بخورد این همه یکبار باشد هر چند که در میان بلهو دست از پستان باز می دارد و روی می گرداند و باز میگیرد و شرط نیست که شیر از پستان خورد اگر شیر بدوشند و بحلق کودک فرو ریزند یا در بینی فرو ریزند تا بدماغ رسد ثابت شود و اگر حقنه کنند یا قطره در کودک فرو ریزند تا بشکم رسد اندرین دو قول است بیک قول ثابت شود همچنانکه روزه دار را بدین فعل تباه شود و اگر آن شیر ترش کنند یا آرد خمیر کنند یا روغن از وی جدا کنند پس روغن یا دوغ بکودک دهد حرمت ثابت شود و بقول بوحنیفه ثابت نشود و اگر کودک از پستان زن مرده شیر خورد حرمت ثابت نشود و بقول بوحنیفه ثابت شود و اگر مردی زنی شیر خواره بزنی دارد و مادر این مرد یا خواهر او یا دختر او زن شیر خواره را پنج بار شیر دهد نکاح بر خیزد و یک نیمه کابین مسمی بر شوی واجب شود زن شیر خواره را و شوی یک نیمه سزای کابین او بر این شیر دهنده رجوع کند از بهر آنکه نکاح بسبب او بر خاسته است و اگر مردی دو زن دارد یکی بزرگ و یکی شیر خواره این زن بزرگ شیر خواره را شیر دهد نکاح هر دو بر خیزد از بهر آنکه هر دو مادر و فرزند شدند پس اگر شیر از پی شوی بوده است نشاید شوی را هیچکس از ایشان باز خواستن و کابین شیر دهنده تمام بر شوی واجب است از بهر دخول او و یک نیمه کابین شیر خواره واجب آید و بر شیر دهنده رجوع کند و اگر شوی را با زن دخول نبوده است و شیر از کسی دیگر داد شیر دهنده را باز زن نتوان خواست

کیرد

ابد

اما شیرخواره را روا باشد که نکاح کند از بهر آنکه زن بزرگ مادر دست مر زن خود را
و چون نکاح مادر پیش از دخول برخیزد روا باشد دختر را نکاح کردن و اگر مردی دو زن
شیرخواره را بزنی دارد زن بزرگ هر دو را شیر دهد بیکبار نکاح هر دو برخیزد
از بهر آنکه هر دو بیکبار خواهر شدند پس روا باشد که هر کدام که خواهد تنها نکاح
کند و اگر بر ترتیب شیر دهد بشیر دادن نخستین نکاح برخیزد و چون دوم را شیر
دهد نکاح دوم برخیزد و در نخستین دو قول است بر قول درست و مذهب بوحنیفه
برخیزد از بهر آنکه هر دو بیکبار خواهر شدند و بر قول دیگر برنخیزد از بهر آنکه خواهری
میان ایشان بشیر دادن نخستین تمام می شود و شیر دادن نخستین باردوم
بهم شود است و اگر مردی زنی بزنی کند زنی دیگر بیاید و گوید من ایشانرا شیر داده ام
و شوی را این معلوم نباشد بر قول او تنها حکم شیرخوردگی ثابت نشود و لکن
ورع آنست که زن را طلاق دهد و اگر نکاح نکرده است و عزم آن می دارد نکاح نکند
و اگر چهار زن عدل گواهی دهند بر شیرخوردگی حکم ثابت شود و گواهی شیر دهنده
مسموع باشد والله اعلم بالصواب

كتاب النفقات

قال الله تعالی لینفق ذو سعة من سعته اسباب واجب شدن نفقه
سه است نکاح و ملک و قرابت بنکاح نفقه زن بر شوی واجب شود هر چند
زن توانگر باشد و بملک یمین نفقه بنده بر خواجه واجب شود و بقرابت نفقه
مادر و پدر و فرزند بر یکدیگر واجب شود بوقت حاجت و نفقه قرابت و بنده
تقدیر نیست بر قدر کفایت باشد و نفقه زن بر شوی مقدر است و تقدیر آن
و تقدیر توانگری و درویشی مرد کرده و بر قول بوحنیفه بر حال زن کرده در پیش
خوردن

خوردن و کم خوردن و ظاهر قرآن آنست که بر حال مرد کرده لینفق ذو سعة من
سعته پس اگر شوی توانگر باشد بروی هر روز دو من واجب آید از غالب قوت امثال
او در آن شهر و اگر درویش باشد یک من و اگر میانه باشد یک من و نیم و اگر شوی
بنده باشد یا مکاتب بر وی نفقه درویشان واجب آید و اگر زنی باشد که او را
خادمی باشد که بخدمت خاص او قیام کند بر شوی واجب باشد که خادمی را نفقه
او فراز کند هر چند شوی درویش باشد یا نه خواه کنیزک خرد یا بمزد استاند
یا بعاریت تا خدمت زن کند و یک خادم بیش واجب نیاید و اگر زن از خانه پدر
خویشتن خادمه آورده باشد شوی را نباید که آن را بدل کند بدیگری مگر برضای زن یا آنکه
خیانتی پدید آید از آن خادمه آنگاه بدیگری بدل کند و اگر زن با خویشتن یک
خادمه بیش آرد شوی را آنکه بزیادت از یکی رضا نه دهد و چون زن با خویشتن خادمه
آرد نفقه خادمه بر شوی واجب آید اگر توانگر باشد هر روز یک من و سیکی و اگر درویش
باشد یا میانه هر روز منی و اگر زن خادمه بمزد گیرد آن خادمه را نفقه نیاید
مزد آید و مزد بر شوی باشد و اگر زن گوید من خود بخدمت خویش قیام کنم و مزد
خادمه بستانم شوی را آنکه رضا نه دهد و اگر شوی گوید من خود بخدمت تو قیام کنم
زن را آنکه رضا نه دهد و بر خدمت آن نمی خواهیم که بخاص زن بازگردد چون آب
بمستنجا بردن و آب بر دست وی ریختن و جامه او از آلایش و حیض شستن اما
کار خانه چون خانه رفتن و جامه شستن و طعام ساختن بر زن و خادمه زن
نباشد بر شوی باشد خواهد بخویشتن قیام کند و خواهد بدیگری کند و اگر زنی
باشد که امثال وی را خادمه نباشد بر شوی خادمه واجب نیاید زن

بدیگری کند

خود بجهت خویش قیام نماید وسیما که از خانه بروی نباشد و نفقه زن از غالب
قوت امثال او واجب شود در ان شهر گندم یا جو یا ارزن و مانند آن و اگر غالب قوت
ایشان گوشت باشد یا از اهل بادیه باشد و غالب قوت ایشان شیر باشد واجب
شود و اگر گندم دهد جو دهد مؤنت آرد کردن و پختن بباید داد و اگر نان دهد روا باشد
چون زن رضا دهد و نان خورش واجب آید زن را و خادمه را همچون نفقات
از انچه غالب شهر باشد روغن گاو و زیت یا سرکه و نان خورش را تقدیر نیست حاکم
باجتهاد انچه مصلحت بیند تقدیر باید و بر توانگر چندان فرض کند که بر درویش و خادمه را
کم از آن که زن را و در هر هفته یکبار گوشت دهد اگر گوشت گران باشد و اگر ارزان باشد ازانک
هر روز یا هر دو روز هر روز که صبح بجهد بر مرد واجب شود که نفقه آن روز زن را
و خادمه را تسلیم کند و اگر در میان روز بمیرد یا شوی و یا طلاق دهد نفقه آن
روز واجب آید تمام و اگر در اول روز شوی توانگر باشد در میانه روز درویش شود
نفقه آن روز نفقه توانگران آید و اگر در اول روز درویش باشد در میانه روز توانگر
شود نفقه درویشان آید و اگر مدتی نفقه ندهد و زن در طاعت او باشد نفقه
زن و نفقه خادمه و نان خورش در گردن شوی وام باشد و بقول ابو حنیفه
وام نباشد چون روز بگذشت نفقه آن روز واجب نباید مگر قاضی فرض کند و هر که
نفقه او بر کسی واجب آید از زن یا قرابات یا بنده جامه او هم واجب شود
بر شوی واجب باشد کسوت زن پیراهن و مقنعه و کفش و در زمستان جبه
و فراش و لحاف و بالش و بساطی که بگسترد و غیر و در تابستان حصیر اما موزه
واجب نیاید از بهر آنکه او را نشاید بیرون شدن و بر توانگر جامه نفیس تر
واجب

واجب شود و بر میانه فروتر بقیمت و بر درویش بقیمت کمتر و خادمه را مقنعه و پیراهن و ازار
و پای و کفش یا موزه از انکه او را به بیرون آمدن احتیاج آید و در زمستان پوستینی یا گلیمی
و کسوت خادمه بقیمت کمتر باشد روز فرا واجب آید روغن و گل سر و شانه و اشنان
و صابون و اسباب جامه شستن را شوی بکند اما خادمه را واجب نیاید و کسوت سال
چون سر سال باشد تسلیم نماید چون نفقه و کسوت بزن تسلیم کرد اگر زن بوجهی دیگر باید کردن
صرف کند روا باشد چون در لباس و خورد خویش تقصیری بکند که ضرر آن بشوی باز
گردد چون روز بگذرد و نفقه برجای باشد دیگر روز نفقه نو واجب شود و همچنین
اگر کسوت سال بستاند و سال بگذرد و آن بر جای باشد کسوت دیگر سال واجب شود
و اگر آنچه استده است بمرد تن یا بسببی هلاک شود پیش از گذشتن روز و در کسوت پیش
از گذشتن سال دیگر بار واجب نیاید و اگر مدتی بگذرد و کسوت بزن ندهد وام باشد
بر شوی همچون نفقه و اگر زن بیمار شود بر مرد دارو و بها و مزد طبیب و مزد حجام و فصاد
واجب نیاید همچون مزد ختان واجب شود اما نفقه بیماری بشود و اگر بر زن غسل واجب
شود بسبب جماع شوی یا بنفاس بهای آب بر شوی باشد و اگر بسبب احتلام واجب شود
یا بحیض واجب نیاید و اگر زن بمیرد و کفن بر شوی باشد بر وجه درست **فصل**
بر مرد نفقه زن آنگه واجب شود که خویشتن بشوی تسلیم کند اگر پیش از زفاف باشد
چون بشوی کس فرستد که کاوین من بده تا خویشتن تسلیم کنم از آن وقت نفقه بر شوی
واجب شود و پیش از این واجب نیاید و این رسول از جهت زن باید اگر زن عاقله
و بالغه باشد و اگر دیوانه باشد یا نارسیده و لکن محل جماع باشد آن خبر کردن
از جهت ولی باید و اگر زن خورد باشد چنانکه با او جماع نتوان کرد نفقه واجب
نیاید و اگر زن محل جماع باشد و یا کسی او را از شوی باز دارد و لکن خورد باشد

نفقه واجب آید و اگر زن نشوز کند و طاعت شوی ندارد بدیوانگی نفقه بیوفتد و اگر زن
بیمار شود که طاقت جماع ندارد و یا حایض شود یا پیر شود یا طفله باشد که محل مباشرت نیست
باشد نفقه نیوفتد و اگر روزه دارد فرض یا تطوّع یا با اعتکاف نشیند نفقه نیوفتد همچنانک
نماز کند و اگر احرام گیرد بی دستوری شوی یا بسفری دیگر بیرون شود نفقه بیوفتد و اگر
احرام بدستوری گیرد یا بسفری دیگر شود بکار خویش اگر شوی با وی باشد نیفتد و اگر
نباشد بیفتد بر قول درست اما اگر شوی او را بکار خویش فرستد نیوفتد و اگر شوی غایب
شود نفقه زن نیوفتد تا در خانه شوی باشد اگر از خانه شوی بیرون شود بکریم اگر بزیارت
یا بعیادت بیرون شود نیوفتد و اگر بنشوز بیرون شود بیفتد چون بخانه شوی باز
آید نفقه واجب شود و اگر کنیزکی را شوی دهد بر خواجه واجب آید تسلیم کردن او بشوی
هرچند کاوین ستده باشد بخلاف آزاد زن که چون کاوین بستاند واجب شود بر وی
خویشتن بشوی تسلیم کردن پس اگر کنیزک را بخانه شوی فرستد بر شوی واجب شود نفقه
و تسلیم کاوین و اگر نفرستد واجب نشود

فصل فی نفقة الاقارب

قال النبی صلی الله علیه و سلم سئل سعید بن المسیب عن الرجل لا یجد ما ینفق علی امرأته قال یفرق بینهما
قیل سنّة قال سنّة اگر شوی عاجز شود از نفقه دادن زن را آید که شوی را بقاضی برد
تا نکاح میان ایشان فسخ کند بر قول درست هرچند زن توانگر باشد همچنانکه شوی از
مباشرت عاجز باشد زن را آید که از نکاح بیرون آید و قول دیگر هست که فسخ ثابت
نشود زن را و مذهب زهری و اصحاب رای اینست و فسخ آنگه ثابت شود که از
نفقه درویشان عاجز باشد اما اگر بر نفقه درویشان قادر باشد و از نفقه
توانگران عاجز شود فسخ ثابت نشود و اگر از کسوت عاجز باشد ثابت شود همچون
نفقه و اگر از کاوین عاجز باشد فسخ ثابت شود بر قول درست همچون نفقه و چون

و چون روزگار بگذرد و شوی عاجز باشد از نفقات روز فسخ تواند کرد و گفته‌اند تا سه روز
بر نیستی نگذرد فسخ نتواند کرد و اگر بیگانه تبرّع نفقه می دهد فسخ نیوفتد و اگر کسی نفقه
از شوی ضمان کند بیوفتد و اگر زن بدرویشی شوی رضا دهد پس خواهد که نکاح فسخ کند
روا باشد از بهر آنکه هر روز حقی نو او را ثابت است در نفقه اما اگر بنیستی کاوین رضا دهد پس
از آن فسخ نتواند کرد از بهر آنکه آن حقی نیست که هر روز نو شود و اگر زن بنده باشد فسخ بسبب
نفقه روا باشد و اگر رضا دهد خواجه فسخ نتواند کرد و لکن نفقه او بر خواجه واجب
نیاید تا از نکاح شوی بیرون نیاید

فصل فی نفقة الاقارب

قال النبی صلی الله علیه و سلم لهند خذی ما یکفیک و ولدک بالمعروف اگر کسی درویش باشد و زمن که
نفقه خویش حاصل نتواند کرد و او را فرزندی یا پدری یا مادری یا جدی یا جده اگرچه بلند بو شود
درجه باشد کسوب نفقه او بر ایشان واجب آید و اگر مرد درست باشد باقی درویش باشد که نفقه
خویش حاصل تواند کرد نفقه او بر مادر و پدر و فرزند واجب نیاید و بیرون از پدران
و مادران و فرزندان نفقه هیچکس از خویشاوندان واجب نیاید و بقول ابوحنیفه
نفقه هر کسی که محرم است از قرابات چون برادر و خواهر و عم و عمه و خال و خاله واجب
آید و هر کسی که نفقه از وی واجب آید کسوت و سکنی او هم واجب آید بقدر کفایت
و اگر مدتی نفقه ایشان ندهد وام نشود بخلاف نفقه زن و بر پدر نفقه زن پسر واجب نیاید
و بر پسر نفقه زن پدر واجب آید چون پدر را زن باید و اگر درویش را دو پسر توانگر
باشد نفقه بر هر دو یکسان باشد هرچند یکی از ایشان پسر باشد و یکی دختر یا یکی توانگرتر باشد
و همچنین اگر یکی توانگر باشد و یکی کسوب بر هر دو آید و همچنین فرزند فرزند چون در
درجه یکسان باشند و اگر یکی فرزند نزدیکتر باشد نفقه بر نزدیکتر آید و اگر نزدیکتر

درویش باشد بر هر دو توانا باشد و اگر درویش را فرزند باشد و پدر هر دو توانگر نفقه بر
فرزند باشد تا از فرزند و فرزندان فرزند کسی باشد توانگر بر جد واجب نباید بر وجه درست
و اگر پدر را دو مادر هر دو توانگر بر پدر آید همچنانکه در حال خردی که نفقه او بر پدر
و جد باشد نه بر مادر و اگر مردی را زن باشد و پدر و مادر و فرزند همه درویش
و از قوت روز او بقدر نفقه این چهار تن زیادت آید آن زیادت بر هر چهار صرف
کند و اگر نفقه یک تن زیادت آید زن بجان نفقه اولیتر و اگر نفقه یک تن زیادت
آید و او را پدر باشد و مادر بر مادر صرف کند و اگر پدر باشد و فرزند هر دو درویش گروهی
گویند بر پدر صرف کند از بهر آنکه حرمت پدر زیادت است از حرمت فرزند و گروهی
گویند بر فرزند صرف کند هم چنانکه فرزند کودک خورد باشد و اولیتر باشد و اگر دو فرزند
دارد هر دو یکسان باشند و اگر یکی نزدیکتر باشد نزدیکتر اولیتر و گفته اند هر دو یک
باشند

فصل

حکم نفقه فرزند بالغ و مادر و پدر گفته شد اما فرزند
طفل با محل کسب نرسد چون او را مال نباشد نفقه و کسوت و کفایت او بر پدر باشد
و اگر پدر نباشد بر جد باشد نه بر مادر باشد هر چند مادر توانگر باشد و اگر پدر غایب باشد
مادر او را وام کند و بر فرزند نفقه کند چون پدر باز آید وام بگذارد و بی دستوری حاکم حاجت
نباید در وام استدن بر وجه درست و اگر مادر از مال خویش نفقه کند بدان نیت که بر
پدر رجوع کند و بر آن گواه کند چون پدر باز آید بوی رجوع کند و اگر پدر درویش باشد و مادر
توانگر گروهی گویند نفقه بر پدر باشد و اگر مدتی بدهد و آن باشد در گردن او هم چون نفقه
زن و گروهی گویند بر مادر باشد و وام نشود بر پدر هم چون نفقه فرزند بالغ و اگر زن را
فرزند آید بر مادر واجب نباید شیر دادن مگر که فرزند را پستان بغا نباشد چه
بر پدر واجب باشد که زنی را بمزد بگیرد تا فرزند را شیر دهد و اگر کسی یافته نشود

انکه بر مادر

انکه بر مادر واجب باشد شیر دادن و اگر مزد خواهد واجب باشد بر پدر مزد دادن و اگر مادر
بی مزد شیر نمی دهد و بیگانه رایگان شیر می دهد بیک قول مادر را اولیتر از بهر آنکه او
بفرزند مشفق تر و اگر مرد زن خویش را بمزد بگیرد تا فرزند را شیر دهد یا سماکاره خانه بکند
روا باشد و بقول ابو حنیفه چون فرزند از آن زن باشد روا نباشد در حال نکاح
و اگر شوی بنده باشد یا مکاتب نفقه فرزند بر وی واجب نباید بر مادر باشد
اگر مادر آزاد است و اگر مادر در بندگی است فرزند بنده باشد نفقه بر خواجه بنده
باشد

فصل فی الحضانة

روی عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
خیر غلاما بین ابیه و امه هر که میان پدر و مادر جدائی افتد و فرزندی کم از هفت سال باشد
مادر بر داشتن فرزند اولیتر اگر رغبت کند هر که مادر مسلمان باشد و آزاد و عاقل با امانت باشد
یا شوی دیگر نکرده و اگر مادر مزد طلب کند بر داشتن فرزند بر پدر مزد واجب آید و اگر
کودک بشیر باشد و مادر شیر ندهد یا شیر ندارد بر پدر واجب باشد که زنی بمزد گیرد
تا کودک را به نزدیک او شیر دهد و اگر مادر کافره باشد و پدر مسلمان یا مادر با امانت نباشد
یا دیوانه باشد یا بنده باشد و پدر آزاد و فرزند با پدر باشد چون مادر مسلمان شود
و آزاد شود و با امانت شود و بهوش باز آید در بر داشتن فرزند رغبت کند
بمادر دهد و اگر مادر شوی کند حق پدر را باشد مگر که عم کودک را
شوی کند آنگه حق مادر باطل نشود و چون شوی کند پس شوی او را طلاق
دهد باین یا رجعی فرزند بوی باز دهد و هر که فرزند را بمادر دادیم و پدر
می خواهد که بشهری دیگر شود و فرزند را با خویشتن ببرد بنگرند اگر نیت
مقام می شود و مادر با او نمی شود و تا بدان شهر مسافت قصر باشد و آن شهر

ایمن باشد وفرزند بدو دهند اما اگر نیت مقام نمی شود یا اگر نیت مقام
دارد ولکن مسافت نزدیکست بآن شهر اعتبار از مادر نستانند واگر مادر
بیعود یا بنده باشد یا کافره یا شوی دیگر کند یا رغبت نکند جده مادر مادر او
لیقتر است بداشتن کودک از جده پدر مادر مادر مادر هر چند بلند بر شود و چون
مادر مادر شوی کند حق او بیفتد مگر جد کودک را شوی کند انگه حق او بیفتد و چون آن
مادر مادر کسی نباشد حق جده را باشد واز زنان قرابت هیچکس را با جده حق نباشد مگر مادر را
مادر جده پدر نباشد مادر پدر مادر مادر هر چند بلند بر شود اولیتر از جد باشند
پدر پدر چون از مادران پدر کسی نباشد حق جد را باشد پدر پدر پس مادر جده
پس مادر مادر جده را چون از ایشان کسی نباشد پدر جد را هم بر این ترتیب اما
مادر پدر مادر را و مادر پدر پدر را در حضانت حق نیست از بهر آنکه پدر مادر را حق
نیست چون از مادران مادر و مادران پدر کسی نباشد و زنان قرابت منازعت
کنند در داشتن فرزند اولیتر خواهر مادر پدری باشد پس خواهر پدری پس خواهر
مادری پس خاله مادری پس مادری پس عمه مادری پدری پس پدری چون از زنان
قرابت بر این ترتیب کسی نباشد برادر مادر پدری پس برادر پدری پس برادر
برادر را پس عم را پس پسر عم را و خاله و عمه بر مردان قرابت مقدم باشند و پسر
عم را انگه حق باشد که فرزند پسر باشد اگر دختر باشد او را حق نباشد از بهر آنکه
او محرم نیست چون از عصبات کسی نباشد کودک را بمادر پدر مادر دهند و خال را
و مادر پدر برادر را حق نباشد و چون فرزند هفت یا هشت ساله باشد و با عقل
و تمیز باشد او را مخیر کنند میان مادر و پدر هر کرا اختیار کند بنزدیک او باشد

وچون

او باشد و چون هر دو مسلمان و مقیم و آزاد و با امانت باشند و اگر یکی از ایشان بدین صفت
باشد به نزدیک دیگر باشد و هر یکی بشهر دیگر باشند و میان ایشان مسافت قصر باشد
با مادر شوی کند به نزدیک پدر باشد و اگر کودکی هفت هشت ساله است و لکن
عقل و تمیز ندارد همچون طفل باشد و چون در وقت تمیز یکی را اختیار کند پس
باز گردد و دیگر را اختیار کند بدیگر دهند و اگر تردد بسیار کند او همچون دیوانه باشد
مادر بداشتن او لیقتر و اگر کودک را پدر نباشد و او را تخییر کنند میان مادر و جد و میان
مادر و برادر و عم که عصبه باشند و چون مادر را اختیار کند پس برادر یا عم خواهد
که بشهر دیگر شود بنیت مقام و میان ایشان مسافت قصر باشد و مادر
با ایشان نمی شود کودک را برادر یا عم دهند تا از نسب او ضایع نشود اما اگر
مادر عم را و خاله را او اختیار کند او را به پدر رضاع را حق تخییر و نقل نسب هم چنان
که حق حضانت نیست و چون فرزند را مخیر کردیم و مادر را اختیار کرد پدر را
باز نداریم از آنکه او را بمعلم و پیشه آموختن دهد و ادب در آموزد پس
شب بخانه مادر آید و اگر پدر را اختیار کند مادر را باز ندارند از زیارت
فرزند و فرزند را از آنکه بزیارت مادر شود اگر فرزند پسر باشد و اگر دختر باشد
روا باشد پدر را که او را باز دارد از بیرون شدن اما مادر را از وی باز ندارند
و اگر بیمار شود و مادر خواهد که او را تیمارداری دارد در خانه پدر باز ندارند
مادر را از تیمار داشتن فرزند و چون بمیرد باز ندارند از آنکه بشستن و دفن
او حاضر آید و چون کودک بالغ شود و رشید باشد بنگریم اگر پسر باشد او را
اختیار نکند تا به نزدیک مادر و پدر باشد و لکن دوست داریم که بی رضای

ایشان از ایشان جدا نباشد و اگر دختر باشد با ایشان باشد تا شوی
نکرد و بحد رسیده اولیتر که ایشان ولی نکاح اند چون از شوی بیرون آید
آنجه خواهد باشد و اگر تهمت زده باشد به نزدیک مادر و پدر باشد
یا به نزدیک محرمی که او را باشد و اگر فرزند بنده باشد حق حضانه خواجه را باشد
و دوست داریم که اگر مادر آزاد باشد و رغبت کند در داشت فرزند که خواجه
او را از مادر باز ندارد و اگر فرزند آزاد باشد و مادر بنده حق حضانه در تربیت
او مادر را باشد اما کسی را بنده نگیرد تا کودک را می دارد والله اعلم بالصواب

باب نفقة المملوك

قال النبي صلى الله عليه وسلم للمملوك طعامه وكسوته بالمعروف ولا يكلف من العمل إلا ما
يطيق نفقه بنده و کسوت او بر خواجه باشد بر قدر کفایت از طعام
چندانی که سیر شود و از جامه چندانی که همه تن بپوشد از آنچه غالب قوت
بندگان آن شهر است و غالب لباس ایشان و اگر خواجه مردی باشد
که در لباس و پوشش خویش تکلف کند و طعامهای لذیذ خورد و جامهای
با دیگر مرتفع پوشد واجب نباید که بنده را هم از آن خوراند و بپوشاند
و اگر کنیزکی دارد با جمال او را بر دیگر بندگان فضل نهد در طعام و لباس
خوبتر روا باشد و اگر یکی از بندگان طعام سازد و پیش آرد دوست داریم
که او را تخصیص کند بدانکه با خویشتن بنشاند بخوردن آن طعام و اگر نه
یک دو لقمه چرب بدو دهد چنین فرموده رسول صلی الله علیه وسلم و نشاید
که بنده را کاری فرماید که طاقت آن ندارد و بدان مداومت نتواند
نتواند

نتواند کردن و چون بنده کار بروز کند شب رها کنند تا بیاساید و اگر به شب کار
کند بروز آسایش دهد و تابستان بروز رها کنند تا قیلوله کند و زمستان اگر با اول
یعنی
و آخر شب کار فرماید روا باشد و اگر بر بنده ضریبه نهد که هر روز چندانی
بخواجه باز می دهد برضای او نهد و زیادت از آن که بکسب او حاصل
آید نشاید بروی نهادن و چندانی که نفقه و کسوت او از آن بر آید
و اگر کسب نیاید نفقه و کسوت او بر خواجه باشد و اگر بنده زمن باشد
یا نابینا که از وی کار نیاید نفقه و کسوت او بر خواجه باشد اگر آزاد کند
از وی بیوفتد و اگر کنیزک را فرزند آید نشاید که او را تکلیف کند بر آنکه
فرزند دیگر را شیر دهد تا از فرزند او زیادت نیاید و نشاید او را
کردن بر آنکه فرزند خود را از شیر باز کند پیش از آنکه فرزند از شیر مستغنی شود
و طعام دیگر غذای او شود هر چند دو سال تمام شده باشد و اگر پیش از دو
سال از شیر مستغنی شود بطعامی دیگر روا باشد که بفرماید تا از شیر باز کند
و کودکی دیگر را شیر دهد اما آزاد زن که فرزند او پیش از دو سال از شیر
مستغنی شود و مادر و پدر با تفاق کنند بدانک از شیر باز کنند روا باشد
و اگر از دو یکی خواهد که دو سال تمام کند دیگری را نشاید که باز دارد و چون
دو سال تمام کند دیگری را نشاید که باز دارد و چون دو سال تمام شد هر
کدام که خواهد از شیر باز کند و اگر با تفاق زیادت کنند روا باشد

فصل

روی عن ام سلمة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان
یقول فی مرضه الصلوة وما ملکت ایمانکم اگر کسی را ستوری باشد

علف واب دادن بروی واجب باشد واگر استور زمن شود یا نابینا علف
از وی بنیوفتد واگر علف ندهد سلطان اورا اکراه کند ومالی که او را
باشد در علف او نفروشد واگر جوان باشد ودر زمینی کیا باشد واجب
باشد که استور را علف دهد یا بچرا رها کند واگر کیا خشک باشد هرجا
نوحی که در خشک چرا نکند درخانه نیز علف باید داد واگر جانوری را بچرا اید نشاید
شیوان بکار بودن تا از بچرا وزیادت نباید والله اعلم بالصواب

هر جانوری

کتاب القصاص بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تعالی ولا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق وقال یا ایها الذین
امنوا کتب علیکم القصاص فی القتلی الایه کشتن ادمی بناحق از جمله
کبایرست وهیچ کبیره بعد از شرک عظیم تر از خون بناحق نیست وهر که
کسی را بکشد که کفو او باشد بعمد قصاص بروی واجب شود وشرط کفات
دو چیز است مسلمانی وازادی اگر مسلمانی کافری را بکشد یا ازادی بنده
را بکشد قصاص واجب نباید رسول صلی الله علیه وسلم لا تقتلوا مومن
بکافر وقول بیشتر اهل علم اینست وبقول بعضی از اهل علم مسلمان را بکافر
ذمی وازاد را بر بنده قصاص کنند وقول سفین ثوری واصحاب رای
اینست واگر ذمی ذمی را بکشد پس کشنده مسلمان شود یا بنده بنده را بکشد
پس کشنده ازاد شود قصاص از وی بیوفتد باتفاق واگر ذمی مسلمان را
بکشد یا بنده ازاد را بکشد قصاص واجب اید باتفاق وبنده را به بنده
قصاص کنند هرچند یکی مکاتب باشد یا مادر فرزند یا بقیمت بر تفاوت
باشد

وعن رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحل دم امرء مسلم الا باحدی ثلث کفر بعد ایمان وزنا بعد احصان وقتل نفس بغیر نفس

باشند ومرد وزن را بیکدیگر قصاص کنند وشریف ووضیع را وعالم وجاهل را
بیکدیگر قصاص کنند واگر پدر یا مادر یا جد فرزند را بکشد قصاص واجب
نباید وفرزند را بدر پدر ومادر وبرادر ببرادر قصاص کنند واگر مردی عاقل
وبالغ کودکی را یا دیوانه را بکشد قصاص واجب اید واگر کودکی یا دیوانه کسی را
بکشد قصاص واجب نباید واگر جماعتی یکی را بکشند جمله را بوی قصاص
کنند هرچند بعضی را عدد جراحت بیش از دیگر باشد واگر ولی بعضی را قصاص
کند واز بعضی حصه او را دیت بستاند روا باشد واگر یکی جراحت کند پس
دیگر بیاید وان مجروح را گردن بزند قصاص در نفس بر دوم اید یا دیت
تمام وبر اول ضمان جراحت بیش نباید واگر اول اندامی بریده باشد دران اندام
قصاص واجب اید واگر جماعتی گرد ایند ویک تن را بعصای خرد بزنند
تا بمیرد بنگریم اگر هر کس چنانی زخم زده است که اگر تنها بودی دران قصاص
امدی همه را قصاص کنند واگر هر یکی دو زخم بیش نزنند چنانکه اگر دران
زخم تنها هلاک شدی قصاص نیامدی بنگریم اگر بهم اتفاق کنند در زخم
پس بزنند همه را قصاص کنند واگر بی اتفاق یکدیگر زنند قصاص نباید
از بهر انک هیچ دو باز باند قصد کشتن نکنند هر یک از ایشان شریک
کسی است که فعل او عمد محض نیست دیت بر عاقله ایشان واجب اید
وچون بهم اتفاق دارند بر زخم قصد کشتن بطریقی که بجان قتل حاصل
اید قصاص واجب شود وقصاص در اطراف واجب اید هم چنانکه در
نفس چون هر دو طرف در سلامت یکسان باشند ودست مسلمان بدست

کافر قصاص نکنند و همچنین آزاد به بنده اما دست کافر به مسلمان و دست
بنده با آزاد قصاص کنند و دست فرزند به پدر و مادر قصاص کنند
و پدر و مادر را به فرزند قصاص نکنند و مرد و زن را به یکدیگر قصاص کنند
و دو بنده را به یکدیگر قصاص کنند هرچند به قیمت متفاوت باشند و به قول
اصحاب رای میان مرد و زن و میان بنده و آزاد و میان دو بنده
قصاص در اطراف ثابت نشود و اگر دستی شل ببرد بنگریم اگر برنده را
دست هم شل باشد قصاص کنند و اگر درست باشد قصاص نکنند و حکومت
واجب آید و اگر دستی درست ببرد و دست برنده شل باشد اگر به قصاص
رضا دهد قصاص کنند و اگر نه دیت بستانند و اگر جماعتی دست
یک تن ببرند یا انجامی ببرند بنگریم اگر به یکبار کارد بر نهند و جدا کنند
و قصاص بر همه واجب آید و به قول بوحنیفه در اطراف جماعت را
به یک تن قصاص نکنند اما اگر هر یکی از جای می برد تا کارد به هم رسد قصاص
نباید باتفاق از بهر آنکه فعل همه در بریدن همه دست یافت نشود اما
و لکن در هر یکی حکومتی واجب آید که جمله آن حکومتها دیت یک دست باشد
و اگر یک تن جماعتی را بکشد به عمد بنگریم اگر بر ترتیب کشته او را به اول قصاص
کنند و دیت دیگران از ترکه او بستانند و اگر اول عفو کند به دوم قصاص
کنند و اگر همه را به یکبار کشته میان اولیا قرعه زنند آنکس که قرعه او برآید
قصاص کنند و دیگران دیت از ترکه او بستانند اگر یکی از اولیا که او را
قرعه بر نیامده است سبق کند و قصاص کند بر وی هیچ چیز نباید و دیت
دیگران را

دیگران از ترکه بستانند و همچنین اگر یک تن دست جماعتی ببرد بر ترتیب به اول قصاص کنند
و دیگران دیت و اگر به هم ببرد قرعه زنند و به قول بوحنیفه اگر یک تن جماعتی را بکشد او را به همه
قصاص کنند و دیت واجب نیاید و اگر کسی دست جماعتی ببرد به همه باز برند و به قسط
حق هر یک از دیت بستانند و اگر مردی دست کسی ببرد و دیگری را بکشد اول دست را
قصاص کنند هرچند دست بریده را باز پس بوده است پس به دیگری بکشند همچنان که
اگر دزدی کند و کسی را بکشد دست او به دزدی ببرند پس به قصاص بکشند

فصل روی عن النبی صلی الله علیه و سلم ان یهودیا رضخ راس جاریة بین حجرین فا
مر رسول الله صلی الله علیه و سلم فرضخ راسه بین حجرین او بالحجارة
کشتن به ناحق از سه نوع است یکی عمد محض و دیگر خطاء محض و سه دیگر شبه عمد محض
و قصاص به عمد محض بیش واجب نیاید و عمد محض آن باشد که او را زخم زند به قصد
که غالب آن زخم هلاک باشد قصاص واجب آید و اگر عفو کند دیت مغلظه در
مال کشنده واجب آید و خطای محض آن باشد که قصد زخم او ندارد قصد چیزی دیگر
بجری دارد سلاح او خطا بر وی آید هلاک شود قصاص واجب نیاید دیت مخففه واجب آید
بر عاقله و شبه عمد آن باشد که قصد زخم او کند به چیزی که آن چیز غالب آن باشد که بدان هلاک
نشود و اتفاق افتد که هلاک شود قصاص نباید دیت مغلظه واجب آید چون زنند تا هلاک
شود بر عاقله و اگر کسی را جراحت کند با تیغ یا غیر آن یا چوبی گران یا سنگی بر وی زنند تا هلاک
شود یا گلو بگیرد یا از بالا در اندازد یا در آب غرق کند یا در آب اندازد که از آن بیرون نتواند
آمدن یا در آتش اندازد یا زهر قاتل به گلو او فرو ریزد تا هلاک شود قصاص واجب آید
و به قول اصحاب رای اگر به چوبی یا سنگی بکشد یا گلو بگیرد یا از جای در اندازد قصاص واجب نیاید

با تیغ جراحت نکرد و اگر سوزنی بکسی فرو برد هلاک شود بنگریم اگر بحلق یا بسینه فرو برد که مقتل
باشد فرو برد قصاص باید و اگر بموضعی فرو برد که مقتل نباشد آن شبه عمد باشد قصاص
نباید و اگر مردی را بعصای سبک یا تازیانه بزند هلاک شود بنگریم اگر بسیار بهم
بزند قصاص واجب آید و اگر یکی دو بیش نزند قصاص واجب نیاید بنگریم اگر مردی
بیمار باشد یا کودک خرد باشد یا در سرمای سرد باشد که غالب آن باشد که از مثل آن زخم هلاک
شود قصاص واجب شود و اگر ازین اسباب چیزی نباشد شبه عمد باشد و اگر مردی را در خانه
باز دارند بی نان و آب تا از گرسنگی هلاک شود بنگریم اگر سوال نتواند کردن قصاص واجب آید
و اگر بتواند کردن نکند یا طعام دارد از ترس نخورد هیچ چیز واجب نیاید و اگر کسی را جادوئی
کند تا بمیرد و مقر آید که جادوئی من از مهر کشتن کردم و غالب این جادوئی مرگ باشد قصاص
واجب آید و اگر گوید از جادوئی من باشد که بمیرد و باشد که نمیرد شبه عمد باشد و اگر کسی را اکراه
کند تا دیگری را بکشد قصاص بر اکراه کننده واجب آید و در کشنده دو قولست بر یک قول
و مذهب بو حنیفه هیچ چیز نیاید و اگر سلطان کسی را بفرماید تا دیگری را بظلم بکشد
اگر سلطان بر یک قول اکراه نباشد و چون امر دیگران باشد قصاص بر کشنده آید و بر قول
دیگر اکراه باشد و این درست و اگر مردی بنده خویش را فرماید تا دیگری را بکشد بنگریم اگر بنده
عجمی باشد طاعت خواجه در هر چه فرماید واجب داند قصاص بر خواجه آید و بنده همچون آلت
باشد و اگر بنده عاقل و ممیز باشد قصاص بر بنده باشد و اگر عفو کند ضمان در رقبه بنده
باشد هم چنانکه بدستوری خواجه کند و اگر مردی کسی را گوید مرا بکش یا دست من ببر
قصاص و دیت واجب نیاید هم چنانکه گوید بنده مرا هلاک کن خواجه را بر هلاک کننده
هیچ چیز نباید و اگر کسی دو تن یکی را جراحت کنند هلاک شود و یکی از ایشان مخطی باشد قصاص
در نفس

در نفس بر هیچ کس واجب نیاید بر یک نیمه دیت در مال عامد باشد و یک نیمه بر عاقله
مخطی و اگر آن کس که عمد کرده است اندامی بریده است در آن اندام بر وی قصاص آید
و بر عاقله مخطی یک نیمه دیت مخففه و اگر فعل هر دو عمد باشد و لکن در یکی قصاص نباشد
چنانکه مردی فرزند خود را جراحت کند بعمد و کسی دیگر آن فرزند را جراحت کند و در هر دو
هلاک شود بر پدر قصاص نیاید و بر بیگانه واجب آید و بقول ابو حنیفه بر بیگانه هم واجب
نیاید همچون شریک خاطی و همچنین اگر مسلمانی با ذمی شرکت کند در کشتن ذمی بر مسلمان قصاص
واجب نیاید و اگر آزادی و بنده هم بنده را بکشند بر آزاد قصاص واجب نیاید و بر بنده
واجب آید و اگر یک تن دو دست کسی ببرد یکی دست بعمد و یک دست بخطا در هر دو
و هلاک شود قصاص در نفس واجب نشود و دیت واجب آید یک نیمه در مال
و دیگر نیمه بر عاقله و اگر ولی خواهد که آن دست را که بعمد بریده است قصاص کند و یک
نیمه دیت از عاقله بستاند روا باشد و اگر مسلمانی دست کافری ببرد پس کافر مسلمان
شود پس همین دست دیگر او ببرد و در هر دو هلاک شود قصاص در نفس واجب
نیاید و در دست دوم که در مسلمانی بریده است واجب آید و اگر عفو کند دیت تمام
واجب آید در مال او و همچنین اگر آزادی دست بنده ببرد پس بنده آزاد شود هم آن
مرد اندامی دیگر از آن وی ببرد و در هر دو هلاک شود قصاص در نفس واجب نیاید و در آن
که در حال آزادی بریده است قصاص واجب آید و اگر عفو کند دیت تمام در مال او
واجب آید **فصل** هر جراحتی که ابتدای آن مضمون باشد سرایت آن
مضمون باشد و اگر ابتدای آن مضمون باشد سرایت آن مضمون باشد و در
قدر ضمان انتها نگاه دارند چنانکه اگر مردی حربی را یا مرتدی را جراحت کند پس

حربی و مرتد مسلمان شود پس دران جراحت بمیرد بر جراحت کننده هیچ چیز نباید
واگر مسلمانی ذمی را جراحت کند یا ازاد بندهٔ را جراحت کند پس ذمی مسلمان شود
و بنده ازاد شود و دران جراحت بمیرد قصاص واجب نیاید ولکن دیت وافی واجب
اید تمام واگر خواجه بندهٔ خویش را جراحت کند پس او را آزاد کند دران جراحت
بمیرد بر خواجه ضمان واجب نیاید و هم چنین اگر دست کسی بسبب دزدی یا قصاص
برند و دران هلاک شود هیچ چیز واجب نیاید واگر مسلمانی تیر بنخجیری اندازد ذمی مسلمان
شود پس تیر بوی رسد هلاک شود قصاص واجب نیاید بر تیرانداز نده ولکن تمام
دیت واجب اید

فصل فی قصاص الجروح

قال الله تعالی والجروح قصاص اگر کسی اندامی ازان کسی برد که اثرا مفصلی
باشد ان مفصل جدا کند قصاص واجب اید اگر دست از کرنج برد یا گوش یا بینی
برد یا دندانی برکند یا ذکر مردی یا خصیتین قصاص کنند واگر جراحتی کند که کاردی
بوی فرو برد قصاص نکنند حکومت اید مگر بر سر یا بر روی واگر جراحتی کند که باستخوان
رسد انرا موضحه خوانند قصاص دران واجب شود واگر عفو کند پنج اشتر واجب اید
واگر جراحت باستخوان نرساند حکومت واجب اید واگر کسی که یک انگشت بریده
دارد دست وی ازان کسی برد دست او باز برند و دیت یک انگشت بستانند و بقول
ابوحنیفه دیت انگشت واجب نیاید هم چنانکه دست قاطع شل باشد واگر مردی که
او درست باشد دست کسی برد که انگشت ندارد نباید دست او باز بریدن اگر خواهد
چهار انگشت ~~بستانند و حکومت~~ پنج یک کف او باز برد و حکومت کف بستانند واگر عفو کند
دیت چهار انگشت بستانند و حکومت پنج یک کف واگر مردی جوان محل ذکر بری برد
با از کودکی

یا از کودکی یا ذکر مردی عنینی یا خصی برد قصاص واجب اید از بهر انکه عیب عنت
درزکر نیست در طبیعت هم چنانکه اگر مردی اشنوا گوش کری برد یا کسی که بوی چیزها می
یابد بینی اخشم که بوی نیابد برد قصاص واجب اید از بهر انکه کری و بویایی در جرم
گوش و بینی نیست بخلاف انکه بینایی چشم نابینای برکند یا گویای زبان گنگی برد قصاص نباید
از بهر انکه بینایی در حدقه است و گویایی در زبان واگر کودکی طفل برد بنگریم اگر زبان می جنباند
زبانه
قصاص واجب اید واگر نمی جنباند یا بمحل گفتن رسیده است ولکن سخن نمی گوید قصاص
نیاید حکومت اید واگر دندان کودکی خورد که هنوز دندان نو کنده باشد برکند قصاص
و دیت نیاید از بهر انکه غالب انست که دندان بر اید پس اگر بر نیاید قصاص یا دیت
تمام واجب اید واگر دندان کسی کند که دندان وی افتاده باشد و بر امده قصاص واجب
اید واگر پیش ازانکه قصاص کنند دندان بر اید بر یک قول قصاص نیوفتد هم چون کودکی
خورد و بر قول دیگر نیوفتد از بهر انکه این بخلاف عادتست نعمتی است که خدای تعالی او را
کرامت کرد واگر مردی انگشت کسی برد ان جراحت بدیگر انگشتان و کف سرایت کند
و کف نیوفتد قصاص دران انگشت باشد و در دیگر انگشتان قصاص نیاید دیت اید
و انگشت را قصاص کنند دیت چهار انگشت بستانند بخلاف انکه جراحت تن سرایت کند
و بمیرد او را باز کشند از بهر انکه هلاک روح جز بطریق سرایت نتواند بود که روح را نتوانی
دید اما اگر بر جراحت کند و روشنایی چشم برود در چشم قصاص واجب اید یا دیت تمام از
بهر انکه بدین طریق قصد روشنایی چشم کنند و قصاص چنان کنند که اهنی گرم کرده بچشم
وی فرود ارند نزدیک یا میل کنند چنانکه روشنایی شود و حدقه جراحت نشود

فصل

روی عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال من قتل قتیلا فاهله

[illegible]

خیرتین ان احبوا قتلوا وان احبوا اخذوا العقل اگر کسی را بکشد ولی
قصاص واجب شود و اگر عفو کند بر دیت دیت واجب شود هر چند کشنده بدیت
راضی نباشد و بقول بوحنیفه برضای جنایت کننده دیت ثابت نشود اما اگر مطلق
عفو کند دیت واجب نیاید بر قول درست و قول دیگر هست که دیت واجب آید مگر که
گوید عفو کردم رایگان آنگه دیت واجب نیاید و قصاص و دیت همه وارثان را باشد
هم چون دیگر مالها اگر یکی از ایشان عفو کند قصاص بیوفتد و دیت واجب شود دیگران
را و عفو کننده را دیت نباشد بر قول درست مگر بر دیت عفو کند و اگر وارثان طفل باشد
یا دیوانه تشدید ولی او را که قصاص کند یا عفو کند نرسد تا کودک بالغ شود و دیوانه بهوش
باز آید و اگر از جمله وارثان یکی طفل باشد اگر بالغ عفو کند قصاص بیوفتد اما اگر بالغ
خواهد که قصاص کند روا نباشد تا کودک بالغ نشود و بقول بوحنیفه روا باشد بالغ را
قصاص کردن و باتفاق اگر یکی از وارثان غایب باشد روا نباشد حاضر را قصاص کردن
تا غایب باز نیاید و اگر مردی دو دست و دو پای و گوش و بینی و ذکر کسی ببرد بیکبار هم
اگر بی سرایت بکند و نیک شود پنج دیت واجب آید بروی و اگر خواهد که بعضی را قصاص
کند و بعضی را دیت بستاند روا باشد و اگر پیش از آنکه جراحت نیک شود همین مرد گردن
وی بزند دیت نفس واجب آید با دیت اطراف و اگر این جراحت پیش از آنکه نیک شود
هم این مرد گردن وی بزند یک دیت بیش واجب نیاید از بهر آنکه اطراف تبع نفس است چون
دیت نفس واجب شد پیش از آنکه دیت اطراف قرار گیرد به نیک شدن دیت اطراف
بیوفتد و اگر قصاص خواهد کرد اول اطراف او ببرد پس گردن بزند و اگر خواهد ابتدا
گردن بزند و اگر یکی اطراف ببرد پس دیگری بیاید و گردن بزند دیت اطراف بر برنده اطراف

واجب

آید و دیت نفس بر دیگر واجب آید هر چند گردن زدن پیش از نیک شدن اطراف باشد

فصل

قال الله تعالی ومن قتل مظلوما جعلنا لولیه سلطانا
فلا یسرف فی القتل اگر کسی را قصاص یا حد قذف بر کسی ثابت شود بی دستوری
امام استیفا نکند اگر بکند تعزیر کنند و چون با امام بردارد اگر ولی اهل آن باشد که بخویشتن
قصاص تواند کرد بوی تفویض کند و بفرمایند تا بشمشیر تیز قصاص کند و زهرآلود نشاید
و اگر از اهل آن نباشد که بخویشتن قصاص کند بکسی دیگر تفویض کند و اگر جماعتی باشند و
منازعت کنند میان ایشان قرعه زنند و اگر قصاص در طرفی باشد نگاه دارند بوقت بریدن
تا اضطراب نکند و اگر از موضحه قصاص می کنند و بر سر وی موی باشد بسترد از آن
موضع و بقدر موضحه خطی بکشند بروی بکشند و مرد را نگاه دارند و با آهنی تیز قصاص کنند و اگر
همه سر کسی موضحه کند و سر جراحت کننده بزرگ باشد بقدر سر مجروح بیش قصاص نکنند و اگر
سر جراحت کننده خرد باشد همه سر را قصاص کنند و بقدر آنکه بماند از ارش موضحه بستانند
و اگر دست بریدن واجب شود بر کسی قصاص و قصاص کنند پس دست هر دو
سرایت کند بنفس بنفس جنایت کننده بنفس دیگر قصاص کنند شود و اگر دست مظلوم نیک شود
و جراحت ظالم که او را قصاص کرده اند سرایت کند هلاک شود بر مظلوم هیچ چیز واجب
نشود و بر قول بوحنیفه دیت تمام بر مظلوم واجب آید و باتفاق اگر امام دست دزد
ببرد بسبب دزدی و بنفس سرایت کند هیچ چیز واجب نیاید و اگر مردی را بکشند
یا در آب غرق کند یا در آتش اندازند تا هلاک شود یا از بالای در اندازند او لیران باشد
که چون قصاص خواهد کرد بتیغ گردن بزند اگر خواهد که هم بدان طریق که او کشته است
قصاص کند روا باشد که در خبر است که جهودی سر زنی بسنگ خرد کرد رسول صلی الله علیه و سلم

بفرمود تا سراو بسنک خورد کردند و کروهی از علما کویند قصاص نشاید کرد الا بتیغ و اکر بر

بر زن حامل قصاص واجب شود در نفس یا در طرف یا عقوبتی دیکر واجب شود نشاید

عقوبت بروی راندن تا بار ننهد پس چون بار ننهد اکر عقوبت خدای تعالی باشد تا کودک را

از شیر باز نکیرد و کودک را کسی دیکر نیابد که شیر دهد و اکر حق آدمی باشد چون قصاص هر که بنهد

ولیکن بعد عقوبت برانند و کودک را شیر بکسی دیکر دهند مکر کسی نباشد که شیر دهد عقوبت

تاخیر کنند تا کسی یافت شود یا کودک را از شیر باز کند والله اعلم بالصواب

باب الدیات

قال الله تعالی وَمَن قَتَلَ مُؤْمِنًا خَطَأً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُّؤْمِنَةٍ وَدِيَةٌ مُّسَلَّمَةٌ إِلَىٰ أَهْلِهِ دیت مرد مسلمان آزاد صد اشتر است پس اکر کشتن عمد باشد یا شبه

عمد مغلظ بی اشتر حقه باشد و سی جذعه و چهل اشتر آبستن و اکر کشتن خطا باشد دیت

مخففه باشد بیست اشتر بنت مخاض و بیست بنت لبون و بیست حقه و بیست

جذعه و بقول بعضی از اهل علم آبستن واجب نشود مغلظه بقول ایشان بیست

پنج بنت مخاض و بیست و پنج بنت لبون و بیست و پنج حقه و بیست و پنج جذعه و در

مخففه پنج قسمت باشد ولکن بجای بیست ابن لبون بیست بنت مخاض واجب

کند و این قول عبدالله بن مسعود است و مذهب احمد و اصحاب رای و اکر اشتر

یافت نشود قیمت اشتر واجب آید بر ظاهر مذهب و بر قول قدیم هزار دینار زر خالص

واجب آید یا دوازده هزار درم نقره و بقول بعضی از اهل علم در دیت از سه چیز واجب

آید و مذهب مالک و سفین ثوری و اصحاب رای اینست یا صد اشتر یا هزار دینار یا ده

هزار درم و بقول مالک و احمد ده هزار درم و بقول سفین ثوری و اصحاب رای دیت خطا

در سه موضع مغلظ آید یکی آنکه محرمی از قرابات بکشد و دیکر آنکه در حرم مکه کشد و

سه دیکر

وسه دیکر آنکه در ماه حرام بکشد در رجب یا در ذو القعده یا در ذو الحجه یا در محرم دیت خطا

درین مواضع همچون شبه عمد باشد و دیت زن نیم دیت مرد باشد پنجاه اشتر

دیت اطراف او بر نیمه اطراف مرد باشد و دیت جهود و ترسا که در ذمت

باشد یا در امان سه یک دیت مسلمان باشد و دیت زنان ایشان بر نیمه مردان

ایشان و دیت کبران پنج دیت ترسا باشد شش اشتر و دو بهر یک اشتر و بت

پرست که بامان در اسلام آید هم چنین و دیت زن بر نیمه مردان ایشان و چون

اشتر یافته نشود قیمت واجب آید و بر قول قدیم دیت جهود و ترسا چهار هزار

درم و دیت کبر هشتصد درم و بقول بعضی از اهل علم دیت جهود و ترسا و کبر همچند

دیت مسلمان باشد و مذهب سفین ثوری و اصحاب رای اینست و کروهی کویند

دیت جهود و ترسا نیمه دیت مسلمان باشد و مذهب مالک و احمد حنبل اینست

فصل فی دیات الاطراف

روی ان النبی صلی الله علیه وسلم کتب فی کتاب عمرو بن حزم فی النفس مائة من الابل وفی الموضحة

خمس وفی المأمومة ثلث النفس وفی الجائفة مثلها وفی العین خمسون وفی

الید خمسون وفی الرجل خمسون اکر کسی را بر سر یا بر روی جراحت کند که باستخوان

رساند آنرا موضحه خوانند پنج اشتر واجب آید هرچند جراحت خرد باشد

و اکر دو موضع یا زیادت موضحه کند در هر یکی پنج اشتر واجب آید و اکر جراحتها

بهم پیوسته باشد در همه پنج اشتر واجب باید بیش و اکر جراحت بر سر یا بر روی هاشمه

باشد ده اشتر واجب شود و هاشمه آن باشد که استخوان بشکند و در هاشمه

قصاص نباید اکر خواهد از موضحه قصاص کند و پنج اشتر بستاند روا باشد

واگر استخوان نشکند بلی انکه موضحه کند پنج اشتر بیشتر واجب نباید واگر جراحت بر سر یا بر روی
منقله باشد پانزده اشتر واجب اید و منقله ان باشد که استخوان از جای بجای برد واگر جراحت
مامومه باشد یک سیک از دیت واجب اید سی و سه اشتر و یک سیک اشتری و مامومه
ان باشد که جراحت بخریطه دماغ رسد واگر خریطه بدرد و بدماغ رسد پس از ان زندگانی نباشد
دیت تمام واجب اید واگر کسی را جایفه کند یک سیک از دیت واجب اید و قصاص نباید
و جایفه ان باشد که اشکم سوراخ کند یا طعنه بر پشت زند یا بر سینه یا در حلق چنانک
در درون راه کند واگر هر دو گوش کسی برد دیت تمام واجب اید واگر یک گوش برد نیم دیت
واجب اید واگر گوش برد و مرد کر شود دو دیت واجب اید واگر چیزی بر سر کسی زند
که عقل او شود دیت تمام واجب اید واگر در شنیدن نقصان اید حکومت واجب اید
واگر هر دو چشم کسی بر کند دیت تمام واجب اید واگر یک چشم بر کند نیم دیت واجب اید
واگر چیزی بر سر کسی زند که روشنائی چشم شود دیت تمام واجب اید واگر روشنائی یک چشم
شود نیم دیت واجب اید واگر الجفان چشم هر چار برد دیت تمام واجب اید واگر دو
جفن یک چشم برد نیم دیت واجب اید واگر یک جفن برد چهار یکی از دیت واجب اید
واگر نرمه بینی کسی کند چنانک بن بر نیاید حکومت واجب اید واگر بینی کسی برد انچه نرم است
زبر استخوان دیت تمام واجب اید واگر یکی برد نیم دیت واجب اید واگر بینی برد و بوی چیزها
نشود دو دیت واجب اید واگر هر دو لب کسی برد دیت تمام واجب اید واگر یک لب برد زیر
یا زبر نیم دیت واجب اید واگر کسی با بینی کسی بشکافد یا رخ سوراخ کند حکومت واجب اید
واگر چیزی بر لب زند که لب خشک شود دیت تمام واجب اید واگر زبان کسی برد دیت تمام
واجب اید واگر چیزی بر زبان او زند که گنگ شود دیت تمام واجب اید واگر بعضی از حروف معجمه
نشود

والسمحاق وهی التی تغوص فی اللحم ولا تبلغ الجلدة الرقیقة بین اللحم والعظم
وهی التی تبلغ تلک الجلدة وفی وجوب القصاص بقطع بعض

معجمه نشود بدان قدر از دیت واجب اید دیت را بر بیست و هشت حروف قسمت کند
اگر چهارده حروف نشود نیم دیت واجب اید واگر هفت نشود چهار یک واجب اید واگر
چیزی بر زبان او زند که گنگ شود دیت بستانند پس گنگ نشود و سخن گوی شود دیت باز
دهد همچنانک بینای چشم برد پس باز اید یا بجای باز شود پس اشنوا شود دیت پس دهند
واگر یک دندان کسی بر کند یا چندانک ظاهر است بشکند پنج اشتر واجب اید هر دندان
که باشد واگر دندانی سیاه بر کند بنگریم اگر منفعت بر جای باشد دیت دندانی تمام واجب اید
واگر منفعت بر جای نباشد حکومت اید واگر سنه کسی بر کند دیت تمام واجب اید واگر
یکی بر کند نیم دیت واجب اید چون سنه دندان نباشد واگر بر سنه دندان باشد در سنه دیت تمام
واجب اید و در هر دندانی پنج اشتر جمله صد و شصت اشتر باشد از بهر انک بر سنه دندانهای پیش
باشد شانزده دندان و دندانهای زورند در استخوان سر باشد واگر یک دست یا یک پای
کسی برد نیم دیت واجب شود واگر هر دو دست یا هر دو پای برد دیت تمام واجب اید
واگر یک انگشت برد از دست یا از پای ده اشتر واجب اید هر کدام که بود واگر سر بند یک
انگشت برد از دست یا از پای بنگریم اگر از ابهام باشد نیم دیت انگشت پنج اشتر واجب
اید واگر از انگشتی دیگر باشد سیکی از دیت انگشتی واجب اید سه اشتر و سیکی از بهر
انک ابهام را دو پیوند بیش نیست و دیگر انگشتان را سه پیوند است واگر ده انگشت
کسی برد دیت تمام واجب اید پس اگر کسی دیگر کف دست برد حکومت واجب
نباید واگر یک تن کف با انگشتان برد دیت دست بیش واجب نباید واگر دست
از مرفق برد دیت تمام واجب اید و حکومت ساعد و پای هم چنین اگر انگشتان با قدم
برد دیت پای بیش واجب نباید واگر از زانو برد دیت پای و حکومت ساق واجب اید

واگر ابتینی کسی برد چنانک ابتینی را بلندی تمام بردارد دیت تمام واجب اید هر چند
ها با استخوان نرسد واگر یکی بردارد نیم دیت واجب اید واگر ذکر مردی با حشفه برد دیت تمام
واجب اید پس اگر باقی دیگر برد حکومت واجب اید بر دوم واگر یکی تن جمله برد یک دیت
جش واجب باید واگر پشت کسی بشکند چنانکه بر نتواند خواست دیت تمام واجب اید
واگر منی بسم نشود دو دیت واجب اید واگر دو سر پستان زنی برد دیت تمام واجب
اید اگر پس باقی برد حکومت واجب اید بر دوم واگر یک تن جمله برد یک دیت جش واجب ٧ کسی دیگر
باید واگر پستان مردی برد حکومت واجب اید بر قول درستر از بهر انکه در پستان مردان
منفعت نیست که در پستان زنان است و قول دیگر هست که دیت تمام واجب اید واگر دو لب
فرج زنی برد دو دیت تمام واجب اید واگر یکی برد نیم دیت واجب اید واگر زنی را افضا کند
بالت جماع یا بالتی دیگر دیت تمام واجب اید و افضا آن باشد که مخرج بول و مدخل ذکر یکی کند
فرق نباشد میان انگشتان خویش در مباشرت چنین افتد یا بیگانه بشبهت یا بزنا و چون
بشبهت باشد کابین و دیت هر دو واجب اید

فصل فی الحکومات

اگر صدقه تا جنای برکنند یا زبان کنگی یا دست شلی برد یا انگشتی زیادت برد یا دندانی
زیادتی برکنند یا موی سر یا ریش یا از موضعی دیگر برکنند یا بسترد چنانک منبت تباه
شود که دیگر بر نیاید یا اندامی جراحت کند یا استخوانی بیرون از دندان بشکند اندر این
همه حکومت واجب اید و حکومت آن باشد که تقدیر کنند که اگر این مجروح بنده بودی
بدین جراحت از قیمت او چند کم شدی بدان قدر از دیت واجب کنند هر جراحتی
که بر اندامی باشد حکومت او بدیت آن اندام برسانند واگر برتن باشد بدیت تن برسانند
چنانک اگر بر سر جراحتی کند کم از موضحه حکومت او بدیت موضحه برسانند واگر ناخنی
برکنند

برکنند حکومت آن از دیت انمله کم کنند واگر بر شکم جراحتی کند حکومت آن از ارش
جایفه کم کنند و بقول ابو حنیفه در چهار موی که منبت او تباه کنند دیت تمام واجب اید
موی سر و ریش و ابرو و مژه چشم

فصل

اگر ازاد بنده را بکشد قیمت بنده
تمام واجب آید هر چند که از دیت ازاد زیادت باشد و قیمت بنده زر باشد یا سیم
هر نقد که در شهر غالبتر باشد و بقول ابو حنیفه اگر قیمت بنده چند دیت ازاد باشد یا
بیشتر از ده هزار درم ده درم کم کنند واگر کنیزک باشد از پنج هزار درم پنج درم کم کنند و باتفاق
اگر استوری را هلاک کند قیمت تمام واجب اید هر چند از دیت ازاد زیادت باشد
اگر اندامی از آن بنده برد ضمان آن اندام از قیمت نفس گیرند بنقصان آن ننگرند واگر یک دست
برد یک نیم از قیمت واجب اید هر چند نقصان آن قیمت را از یک نیمه کم باشد یا بیش واگر
هر دو دست برد قیمت واجب اید تمام واگر انگشتی برد یک عشر از قیمت واجب اید
واگر بنده را بخطا بکشد یا اندامی بخطا برد قیمت بر عاقله باشد هم چون دیت ازاد

فصل

روی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی فی الجنین
بغرة عبد او امة و یروی او ولیدة اگر زنی حامله بزنند یا دارو دهند فرزند ازو
جدا شود مرده اگر فرزند زنده بیرون اید پس بسبب آن زخم بمیرد دیت بر عاقله واجب
اید مغلظ اگر بقصد زده باشد واگر بخطا زده است مخففه باشد واگر فرزند مرده جدا
شود غره بر عاقله واجب شود و کفارت در مال او وجه اگر مادر دارو خورد که فرزند مرده
ازو جدا شود و غره بر عاقله مادر واجب شود و کفارت در مال او واجب اید و غره کنیزک
باشد یا غلامی از هر نوع که باشد و کم از هفت هشت ساله که خرد کوفته باشد واجب
باید قبول کردن واگر عیبی دارد که بیع بدان فسخ کنند واجب نباید هم قبول کردن

واگر غرّه یافت نشود قیمت غرّه واجب آید بر یک قول و بر قول دیگر پنج اشتر
غرّه دیت زن است فرق نباشد میان آنک این فرزند پسر باشد یا دختر یا سقطی
کاثر خلقت در وی پدید آمده باشد واگر کسی گوشتی باشد که اثر خلقت در وی پدید نیامده
باشد غرّه واجب نیاید واگر کنیزکی بنده را بزند فرزند مرده از وجدا شود پسری اگر
فرزند آزاد باشد غرّه واجب شود واگر بنده باشد عشر قیمت مادر واجب آید واگر زن
ترسا یا جهود را بزند و فرزند جدا شود مرده و پدر هم ترسا باشد یا جهود یک سیک
غرّه واجب آید واگر مادر و پدر گبر باشند پنج یک سیک غرّه باشد واگر از مادر و پدر یکی
ترسا باشد و یکی گبر ثلث غرّه واجب آید هم چنانکه هر دو ترسا باشد

فصل

اگر دو مرد می‌روند بهم درخورند و بیوفتند هلاک شوند نیمهٔ دیت هر یکی هدر باشد از
بهر آنک بفعل خویش و فعل دیگری هلاک شده است و یک نیمه دیت بر عاقلهٔ
دیگر واجب آید و در مال هر یکی کفارت تمام واجب آید فرق نباشد میان آنک بر روی در
درافتند یا بر قفا پس اگر خویشتن برهم زنند قیمت دیت بر عاقله مغلظه باشد واگر
واگر بی قصد بیوفتند مخففه باشد واگر هر دو بر استور باشند بهم درخورند بیوفتند
ایشان و استور هلاک شوند یک نیمه دیت و یک نیمه قیمت استور هدر باشد و بر عاقله
هر یکی یک نیمه از دیت آن دیگر واجب آید و در مال هر یکی یک نیمه قیمت استوران دیگر واجب آید
هر چند یک استور قوی‌تر باشد و فرق نباشد میان آنک در روی افتند یا بر قفا افتند
و بقول ابو حنیفه اگر بر استور باشد دیت هر یکی تمام بر عاقلهٔ دیگر واجب آید و قیمت
استور هر یکی بر دیگر واجب آید واگر پیاده باشند و بر قفا افتند هم چنین باشد واگر
در روی افتند دیت هر دو هدر باشد واگر یکی بر قفا افتد و یکی بر روی دیت آنکس
که در روی افتد هدر باشد و دیگر را دیت بر عاقلهٔ او واجب آید واگر سواران را استور
غلبه

غلبه کند چنانک نگاه نتوانند داشت در هم خورند و هلاک شوند اندرین دو قول است بر یک
قول هیچ واجب نیاید از بهر آنک معذورند و بر قول دیگر واجب آید هم چنانک خطا افتد

فصل فی العاقلة روی ان النبی صلی الله علیه وسلم

قضی بالدیة علی العاقلة فی ثلث سنین در کشتن خطا و جراحت خطا
و شبه عمد دیت بر عاقله باشد و عاقله عصبات کشنده باشند بیرون از پدر و پسر
کشنده و بر پدر و جد و پسر پسر او هیچ چیز نباید و بقول ابو حنیفه بر ایشان واجب آید
و عاقله برادر باشد مادر پدری یا پدری و پسران ایشان و عم مادر پدری یا پدری و پسران
او و عم پدر و جد واگر از عصبات نسب کسی باشد که تمام دیت از ایشان حاصل شود
و جنایت کننده آزاد کرده باشد بر آزاد کننده و بر عصبات او واجب آید اما بر پسر و بر
پدر آزاد کننده واجب نیاید پس آزاد کنندهٔ آزاد کننده پس عصبات او و بر آزاد
کرده واجب نیاید واگر یکی از عصبات دیوانه باشد یا نابالغ یا درویش بر وی هیچ چیز نیاید
و بر هیچ زن واجب واگر نباید واگر کشنده مسلمان باشد بر قرابات کافر واجب نیاید
واگر کافر ذمّی کسی را بخطا بکشد دیت بر عاقلهٔ او باشد از اهل ذمّت بر خویشان و نه بر
سالی مسلمانان واجب نیاید و دیت آن عاقله در مدت سه سال بستانند هر سال که تمام شود
یک سیک بدهند و در هر سالی از هر یکی بقدر نیم دینار زر خالص بیش نستانند اگر
توانگر باشد واگر میانه باشد در هر سالی دانگی و نیم بیش نستانند و توانگری و درویشی
در اول سال نگاه دارند و ابتدای مدت در دیت نفس از اول وقت باشد
که مجروح بمیرد و در دیت اطراف از آن وقت که طرف جدا کنند و هر جراحتی
که دیت او سیک از دیت نفس بیش باشد چون جایفه یا کم از سیک باشد چون دیت

یک دندان یا یک انگشت در یک سال استانند و اگر از سیک زیادت باشد و از دو بهر
کم چنانکه یک دست ببرد دو بهر دیت که یک سیک نفس باشد در یکسال و اگر دو سال دو
دست و دو پای ببرد دو دیت جمله در سه سال استانند از بهر آنکه همه اطراف تبع نفس باشد
و دیت نفس اندر سه سال بیش مدت ننهند و گفته اند اندر شش سال استانند و اگر زنی را
بخطا بکشند گروهی گویند در سه سال استانند و گروهی گویند در دو سال دو بهر در یکسال
و باقی در یکسال و در دیت ذمی و در دیت جنین هم این اختلاف کرده اند گروهی گویند در
سه سال و گروهی گویند در یکسال از بهر آنکه سیک دیت مسلمان نیست و اگر سه سال بگذرد
و دو دیت تمام از عاقله حاصل نشود باقی از بیت المال تمام کنند و اگر کشنده را عاقله
نباشد دیت در بیت المال باشد و اگر کودکی خورد که عقل ندارد یا دیوانه که تمیز ندارد کسی
بکشد دیت بر عاقله او واجب آید و اگر کودکی مراهق باشد که تمیز و دیوانه را تمیز باشد
ای نابالغ
بقصد کسی را بکشد قصاص واجب نیاید اما دیت در مال او باشد بر قول درست و بر قول دیگر
و مذهب بوحنیفه عمد ایشان خطا باشد دیت بر عاقله باشد و اگر مردی بر خویشتن اقرار
کند که من فلان را بکشتم بخطا اگر عاقله او را تصدیق کنند دیت بر ایشان باشد و اگر
نکنند دیت در مال مقر باشد و موجل باشد تا سه سال و اگر ولی گواه آرد بر کشتن خطا دیت
بر عاقله باشد والله اعلم

فصل قال الله تعالی و من قتل مؤمنا خطأ فتحریر رقبة مؤمنة اگر کسی را بکشد آزاد یا بنده مسلمان یا ذمی یا کسی که در امان باشد
بخطا یا بعمد کفارت واجب آید و هم جنین اگر کودکی را در شکم تباه کنند فرق نباشد میان
آنکه کشنده مسلمان باشد یا ذمی یا کودک و اگر جماعتی یک تن را بکشند بر هر یکی کفارتی
تمام واجب آید و بقول بوحنیفه اگر بعمد کسی را بکشد کفارت نباید و کفارت آن باشد
که برده

که برده مسلمان آزاد کنند و اگر ندارد دو ماه پیوسته روزه دارد و اگر نتواند شصت درویش را
طعام دهد بیک قول و بر قول دیگر در کفارت قتل طعام نیست از بهر آنکه خدای تعالی میگوید
و طعام یاد نکرده است صبر کنند تا برانچه قادر شود از برده آزاد کردن یا روزه بیاورد

باب القسامة

قال النبی صلی الله علیه وسلم فی قتیل قتل بخیبر لأولیاء الدم تحلفون خمسین یمینا و تستحقون دم صاحبکم اگر کشته را جای
یابند و ولی آن کشته بر یک تن دعوی کند یا بر جماعتی که او را کشته اند بنگریم اگر انجا لوثی
باشد بر آنکس که بروی دعوی کنند قسامت ثابت شود و حکم آن باشد که مدعی پنجاه سوگند بخورد
پس اگر کشتن خطا یا شبه عمد دعوی میکند دیت از عاقله بستانند و اگر عمد دعوی میکند دیت
از مال مدعی علیه بستانند و قصاص واجب نیاید بر قول بیشتر اهل علم و گروهی گویند واجب
آید و مذهب مالک و احمد حنبل اینست و اگر اولیاء کشته جماعتی باشند پنجاه سوگند بر ایشان
توزیع کنند بر قدر میراث ایشان بر قول درست و اگر دو پسر باشند هر یکی بیست و پنج سوگند
بخورد و اگر سه پسر باشند هر یکی هفده سوگند بخورد چون در یک سوگند کسر افتد جبر کنند و اگر
دو دختر باشند و عصبه هر دختری هفده سوگند بخورد و عصبه هفده و اگر عصبه ندارد هر دختری
بیست و پنج سوگند بخورد و دو بهره از دیت بستانند از بهر آنکه هیچ چیز از خون بکم از پنجاه سوگند
ثابت نشود چون لوث باشد و قولی دیگر است که سوگند توزیع نکنند و لکن هر کسی از ورثه
پنجاه سوگند خورد و چون مدعی از سوگند نکول کند مدعی علیه پنجاه سوگند بخورد و دعوی از وی بیفتد
و اگر بر مدعی علیه لوث نباشد قول قول مدعی علیه باشد با سوگند و چند سوگند خورد و قول دیگر آنست
که یک سوگند خورد هم چون دیگر دعویها و قیاس اینست و حکم قسامت اینست که سوگند مدعی را
دهند چون لوث باشد و لوث سببی باشد که صدق مدعی بر دلها بدان غالب شود چنانک

وروی عن النبی صلی الله علیه وسلم قال البینة
علی المدعی والیمین علی المدعی علیه الا فی القسامة
معنی القسامة ان یحلف المدعی
علی النبی [illegible] خمسین یمینا
وکیفیة [illegible]
[illegible]
والله اعلم

جماعتی در خانه یا در مسجدی یا در صحرای گرایند پس باز پراکنند و یکی از یشان کشته باشد ولی از یشان دعوی کند یا بر جمله یا بر یکی را کشته یابند در قبیله یا در دهی خرد یا در محلتی از شهر جدا که میان اهل آن ده و محلت و میان قوم کشته عداوت ظاهر باشد و هیچ کس نباید در میان که عداوت ندارد یا کسی را کشته یابند و یکی بر سر او با تیغ خون آلود یا یک عدل گواهی دهد که فلان فلان بکشته است یا در زبان خاص و عام افتاده باشد آن سخن این همه لوث باشد ولی سوگند خورد بر آنکس که دعوی می کند هر چند اثر بر مرده از جراحت نباشد اما اگر یکی را در بازاری یابند یا در مسجدی کشته یا در دهی که همه دشمن انجا شند یا در زیارت اهل فسق یا کودکان افتاده باشد این لوث نباشد سوگند بر مدعی علیه اید و بقول ابو حنیفه رحمه الله بلوث حکم نکرد و حکم قسامت بر قول او آن باشد که اگر کشته در دهی یابند یا در محلتی حاکم از اهل آن ده پنجاه تن از اهل صلاح را سوگند دهد بر آنکه ایشان نکشته اند و کشنده را ندانستند چون سوگند خورند دیت از عاقلهٔ اهل آن ده بستانند و خبر صحیحست که یکی را از مسلمانان بخیبر بکشتند رسول صلی الله علیه وسلم اولیای کشته را گفت پنجاه سوگند بخورند و سوگند ایشان را از بهر لوث داد که عداوت میان اهل خیبر و مسلمانان ظاهر بود بر دل غلبه می گرفت که بیرون از ایشان کسی نکشته است و اگر بنده را کشته یابند و لوث خواجه پنجاه سوگند بخورد و قیمت بستانند و در طرف حکم قسامت ثابت نشود و اگر دست کسی ببرند و دست بریده بر کسی دعوی کند قول قول مدعی علیه باشد با سوگند هر چند انجا لوث باشد و یک سوگند بیش نباید بر مدعی علیه بر یک قول و قولی دیگر هست که سوگند بر دیت موزع کنند در یک دست بیست و پنج سوگند بخورد

باب قتال اهل البغی

قال الله تعالی وَاِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ اقْتَتَلُوْا فَاَصْلِحُوْا بَیْنَهُمَا الآیه اهل اسلام را چاره نیست از آنکه ایشان را

امام باشد

امام باشد که بحقوق شرع قیام کند از جهاد و اقامت حدود و استیفاء حقوق و مصالح خلق و در هر شهری امینی نصب کند که بمصالح اهل آن شهر قیام کند بر خلق واجب باشد طاعت داشتن امام و نایبان و چون بحق خوانند و بمعروف فرمایند و اگر بمعصیت فرمایند طاعت خدای نگه دارند و نشاید بر امام بشمشیر بیرون آمدن هر چند ظلم کند از بهر آنکه بیرون آمدن بر امام فتنه باشد که ضرر آن بهمه اسلام بازگردد از بهر اینست که امام بفسق معزول نگردد و قاضی معزول گردد و در هر روزگاری که امام نباشد واجب باشد بر علما و اهل حل و عقد که امامی را نصب کنند و با او بیعت کنند و باختیار با امامی مردی را کنند که عالم باشد و با ورع و شجاع و از نسب قریش باشد اگر یافت شود چنانکه یاران رسول صلی الله علیه وسلم از پس وی با ابوبکر صدیق رضی الله عنه بیعت کردند و چون با کسی شایسته بیعت کردند هیچ کس وی را معزول نتواند کرد و چون امام کسی را از پس خویش خلیفه کند چنانکه ابوبکر عمر رضی الله عنهما را خلیفه کرد از پس او امام باشد و در یک روزگار نشاید دو امام را نصب کردن تا قتال و فتنه نباشد و مرجع اهل اسلام همه بیکی باشد و چون امامت بر یکی قرار گرفت پس دیگری را نصب کنند روا نباشد و دوم را بقهر باز دارند و هر که بر امام بیرون اید عاصی باشد پس اگر جماعتی که ایشان را شوکت و قوت باشد بتاویلی بر امام بیرون ایند و امام دیگر نصب کنند ایشان اهل بغی باشند و امام بدیشان رسول فرستد و سوال کند تا چه ایشان را می حل کند بر این خلاف اگر مظلمی بدید کند از پیش ایشان بر دارد و اگر نکند ایشان را نصیحت کند و حق بدیشان باز نماید و اگر بر آن خلاف اصرار نمایند قتال کنند تا بطاعت باز ایند و اگر از هر دو طایفه در حال قتال یکی کشته شود بدست دیگری یا مالی هلاک شود ضمان واجب نیاید اما بیرون از حال قتال اگر یک طایفه از دیگری یکی را بکشد قصاص واجب اید و اگر مالی هلاک کند ضمان واجب اید و اگر یکی از اهل

مظلمی

بغی در حال قتال از زمین شود نشاید از پس او رفتن و اگر مجروح شود چنانکه حرب نتواند
کردن یا اسیر شود نشاید او را کشتن و بقول ابو حنیفه روا باشد تا حرب بر جای باشد و روا
باشد حرب بر اهل بغی منجنیق انداختن و آتش و آب بر ایشان نهادن تا غرق شوند
از بهر آنکه این معاملت با کافران کنند مگر که ایشان با اهل عدل چنین کنند یا گرد بر
گرد اهل عدل در آیند و دفع بدین طریق بینند روا باشد و اگر اهل بغی بر شهری غلبه کنند
و زکوة بستانند و حدود برانند امام دیگر بار اقامت نکند و حکم قضای قاضی ایشان نافذ
باشد و گواه و عدل ایشان مقبول و اگر جماعتی بقتال بیرون آیند که ازین سه شرط یکی
در ایشان نباشد که شوکت ندارند یا امام ندارند یا تاویل ندارند حکم ایشان حکم راه
زنان باشد و اگر کسی را در جنگ بکشند قصاص واجب آید و اگر مال هلاک کنند ضمان واجب آید
و هر چه از زکوة بستانند یا حدی برانند محسوب باشد

باب قتال اهل الردة

قال النبی صلی الله علیه وسلم من بدل دینه فاقتلوه اگر مسلمانی عاقل
و بالغ از دین اسلام برگردد کشتن وی واجب شود او را باسلام باز خوانند اگر باز نیاید بدر وقت
بکشند فرق نباشد میان مرد و زن آزاد و بنده و بقول شافعی ثوری و اصحاب رای زنان را
بر ردت نکشند و مرتد چون باسلام باز آید یا کافر اصلی مسلمان شود از وی کشتن بیفتد
بر هر دینی که باشد و اگر جماعتی از اهل ردة گرد آیند امام با ایشان جهاد کند با ایشان
و جهاد با ایشان مقدم دارد بر جهاد کافران اصلی چنانکه ابو بکر صدیق رضی الله عنه
تا از جهاد اهل ردت فارغ نشد قصد کافران اصلی نکرد و هر چه مسلمانان در حال قتال از مال
اهل ردت هلاک کنند هیچ چیز واجب نیاید و اگر اهل ردت از آن مسلمانان هلاک کنند قصاص
و ضمان واجب آید بر قول درستر

فصل

هر که بخدای شرک آرد یا کتابهای او
انکار

انکار کند یا قیامت و بعث را یا یک آیت از قرآن منکر شود یا نبوت یکی از انبیا انکار آرد
کافر شود و خون او مباح شود و هم چنین اگر یک رکن از ارکان شرع منکر شود یا از محرمات
شرع که ائمه بر آن اجماع دارند چیزی را حلال دارد کافر شود و هر کافری که اقرار آرد بر یکی از
ارکان دین اسلام که از رکن مخالف دین او باشد حکم کنند باسلام او و بر قبول دیگر ارکان
اکراه کنند و هر کافری که مشرک باشد چون بگفت اشهد ان لا اله الا الله حکم کنند باسلام
او و بر قرار دیگر ارکانش اکراه کنند و اگر از کافرانی باشد که بوحدانیت مقر باشد و لکن رسالت
منکر باشد تا نگفت محمد رسول الله حکم نکنند باسلام او و چون این کلمه بگفت حکم کنند باسلام
او و اگر از قومی باشد که ایشان گویند محمد مبعوث بعرب بود اسلام او آن باشد که گوید
او مبعوث الی کافة الخلق و اگر کافر گوید من مؤمنم یا گوید مسلمانم یا هم چون شما ام اسلام
نباشد از بهر آنکه تواند بود که می گوید من مؤمنم بدیگر انبیا و مسلمانم یعنی حکم را گردن نهاده ام و هم
چون شما ام در بشریت و هر کافر که در اسلام خواهد آمد کلمه توحید و رسالت او را تلقین کنند
تا بگوید اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله صلعم و از هر دینی که بیرون
از اسلام هست بیزارم و دوست دارم گوید یا اقرار آرد ببعث و قیامت و هر مسلمان که بطریق
استهزا کلمه شهادت گوید یا عسلی یا زنار بر بندد یا پیش بت سجود کند کافر شود و اگر زن مرتد
شده آموزد یا از نکاح شوی بیرون آید کافر شود

کتاب الحدود

قال الله تعالی الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة اگر مردی
یا زنی زنا کند و محصن باشد او را سنگسار کنند جماعتی گرد آیند و سنگ بوی می اندازند تا در آن
هلاک شود و مرد را ایستاده و زن را تا سینه در زمین کنند چون بمیرد بشویند و نماز کنند
و در گور کنند و محصن آن باشد که چهار صفت در وی باشد آزادی و عاقلی و بلوغ و نکاح

الذی یرجم [illegible]
[illegible]
[illegible] علی المذهب

زن داشته باشد و دخول کرده یا اگر زن با شد شوی داشته و دخول بحکم نکاح باید پس آزادی
و عقل و بلوغ باشد و بر وجه درستی تا اگر در حال دیوانگی یا بندگی یا کودکی با زنا دخول کند پس آزاد
شود و عاقل و بالغ محصن باشد بدان دخول و اگر دخول بملک یمین باشد محصن نشود و اگر
در ذمتی اینها چهار صفت در و باشد و زنا کند سنگسارش کنند از بهر آنکه رسول صلی الله علیه
وسلم مردی و زنی جهود را در زنا سنگسار کرد و بقول بوحنیفه ذمی را سنگسار نکنند و اگر
زنا کننده محصن نباشد بکریم اگر نابالغ باشد یا دیوانه حد واجب نیاید و اگر عاقل و بالغ
باشد و لکن نکاح ناکرده باشد بکریم اگر آزاد باشد صد تازیانه بزنند و یکسال بغربت
فرستند تا نفی تمام شود و بقول بوحنیفه بغربت فرستادن شرط نیست و اگر بنده باشد پنجاه
تازیانه بزنند و نیم سال بغربت فرستند و قول دیگر است که بنده را بغربت نفرستند و اگر مردی
یا زنی زنا کنند و از دو یکی محصن باشد محصن را سنگسار کنند و دیگر را تازیانه زنند و اگر کسی
زنا کند و صد بروی برانند پس دیگر بار زنا کند دیگر بار حد برانند و اگر پیش از آنکه حد بروی برانند
چند بار زنا کند یک حد کفایت کند اما اگر مردی عاقل و بالغ زنا کند پیش از آنکه زن کند پس
کند و با زن دخول کند پس دیگر بار زنا کند هر دو حد بروی برانند اول صد تازیانه بزنند و یکسال
بغربت فرستند پس بعد از آن سنگسار کنند و اگر کسی را سنگسار بروی واجب آید و سرما سخت
باشد یا گرما یا وی بیمار باشد سنگسار کنند در آن حال اما اگر حد زنا تازیانه واجب شود بسبب زنا
یا خمر خوردن در سرما و گرما و در بیمار که امید بهتر شدن دارد حد بزنند تا خیر کنند تا بوقت اعتدال
هوا و زوال بیماری و اگر بیماری باشد که امید بهتر شدن ندارد شاخی درخت که بدان شاخ صد
تا خلیف شاخ خورد باشد بروی زنند چنانکه الم همه بروی رسد چنین فرموده رسول صلی الله
علیه وسلم در حق مقعدی که زنا کرده باشد و اگر عقوبت حق آدمی باشد در حال سرما و گرما
و بیماری

مسئله سعد [illegible] ... [illegible]
و على الثلث [illegible] ... [illegible]

و بیماری استیفا کنند و اگر بر خویشتن اقرار کند بزنا یکبار حد بروی برانند و بقول بوحنیفه تا چهار
بار در چهار مجلس اقرار نکند حد نرانند و اگر کسی بر خویشتن اقرار کند بزنا یا خمر خوردن پس از آن
رجوع کند گوید باز آمدم از آن گفت یا گوید نکردم آن گناه یا گوید دروغ گفتم حد از وی
بیفتد و اگر بقصاص یا بحد قذف اقرار کند پس رجوع کند نیفتد از بهر آنکه حق آدمیست
در آن مسامحت نرود و اگر بدزدی اقرار کند پس رجوع کند ضمان مال نیفتد اما دست
بریدن بیفتد و اگر مردی لواطه کند با مردی یا با کودکی یا با زنی یا با غلامی خویش بر عاقله
کشتن واجب شود بر یک قول و بر قول دیگر حد زنا اگر محصن باشد سنگسار کنند و اگر نه
صد تازیانه بزنند و یکسال بغربت فرستند و اگر بر فاعل واجب کنیم مفعول را هم بکشند
اگر عاقل و بالغ باشد و اگر بر فاعل حد زنا واجب کنیم مفعول را صد تازیانه بزنند و یک
سال بغربت فرستند و سنگسار نکنند هر چند محصن باشد از بهر آنکه محل لواطه از مفعول
محل احصان نباشد و اگر کسی با ستوری کرد باید تعزیر کنند بر ظاهر مذهب و قول دیگر است
که حد زنا واجب آید و فعل زنا و لواطه و با ستور کردن ثابت نگردد مگر از چهار مرد عدل ثابت
شود که گویند الف مرد دیدیم در فرج زن چون میل سرمه چوب در سرمه دان و اگر بر فعل
زنا دون با سه تن پیش گواهی ندهند زنا ثابت نشود و حد قذف بر گواهان واجب
آید بر قول درست هم چنان که کسی را قذف کنند واجب آید و اگر چهار مرد گواهی دهند پس رجوع
کنند حد قذف بر ایشان واجب آید و اگر یک تن از ایشان رجوع کند حد قذف بر وی
واجب آید بر دیگران واجب نیاید و اگر غلامی یا کنیزکی بنده زنا کند یا خمر خورد خواجه را
روا باشد که او را حد زنا بی دستوری امام و بقول بوحنیفه روا نباشد با امام بر دارد
و ما روا داریم از بهر آنکه رسول گوید صلی الله علیه وسلم اذا زنت امة احدکم فلیجلدها الحد

اگر کنیزکی یکی از شما زنا کند حدش زنید هم چنین اگر بنده کالای بدزدد یا مرتد شود خواجه
روا باشد که دستش ببرد و در دست کردنش بزند بر وجه درست و اگر خواجه کافر باشد یا فاسق
یا زانی باشد حد او امام زند

باب السرقة

قال الله تعالی والسارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما وقال النبی صلعم یقطع الید فی ربع دینار
فصاعدا اگر مردی یا زنی عاقل و بالغ نصابی مال از حرز خویش بدزدد که او را در آن
مال شبهت نباشد دست او از کردنان (آن مفصل) دست ببرند فرق نباشد میان آزاد و بنده و نصابی
دانگی و نیم زر خالص باشد یا چیزی که قیمت او این قدر باشد و اگر سیم دزدد به زر قیمت کنند
و بقول بوحنیفه نصاب ده درم باشد و در خبر است که رسول صلعم (صلی الله علیه وسلم) گفت در چهار یک دینار
برند و فرق نباشد میان آنکه طعامی دزدد یا مرغی یا چیزی که مباح بوده است پس ملک
شده است چون هیزم و گیاه و صید و بقول بوحنیفه در طعامهای پخته و میوه‌های
تر و چیزی که او (اصل) مباح بوده است چون هیزم و گیاه و صید دست بریدن واجب نشود و اگر مصحفی
بدزدد دست بریدن واجب شود و بقول او نشود و اگر چیزی از آلت فسق چون طنبور و مزمار
بدزدد دست بریدن واجب نشود از بهر آنکه دزدی نکرده است و اگر مالی بدزدد که در
حرز نباشد یا از کسی چیزی بر رباید یا در امانتی خیانت کنند دست بریدن واجب نشود
از بهر آنکه دزدی نکرده است دزدی آن باشد که پنهان از ضعفا و ندا از حرزا و مالی بر گیرد در
مالی که او را در آن شبهت باشد چنانکه یک شریک از مال مشترک چیزی بدزدد یا از غنیمت گیرند کالا
یکی چیزی از مال غنیمت بدزدد یا کسی از مال بیت المال چیزی بدزدد یا بنده مال خواجه بدزدد یا فرزند
مال پدر (یا مادر) بدزدد یا پدر و مادر مال فرزند بدزدد دست بریدن واجب نشود از بهر آنکه این را
اندرین مال شبهت است و اگر خواجه مال مکاتب بدزدد واجب نشود بظاهر مذهب و
و بقول

وان کان لا یبلغ نصابا بعد الکسر ... ان کان یبلغ فیقطع ... وکذا ان کان

و بقول بوحنیفه واجب نشود و اگر مال برادر (یا عم) بدزدد قطع واجب آید و بقول او نیاید و مال باید
که از حرز بیرون آرد تا قطع واجب شود و فرق نباشد میان آنکه دیوار سوراخ کند یا بدیوار
فرو شود یا قفل باز کند یا چوبی فرو کند و چیزی بر کشد و حرز هر مالی بر عادت خلق باشد
در نگاه داشتن مثل آن مال چنانکه حرز زر و سیم و جامه نفیس صندوق و خزینه باشد
و اگر از میان سرای و صفه بدزدد قطع واجب نیاید و صفه حرز فرش و جامه باشد
و صحن حرز اوانی و اصطبل حرز ستور و بقول بوحنیفه هر جا که حرز یک چیز بود حرز
همه چیز باشد بقول او اصطبل و کاه دان حرز زر و سیم باشد و اگر مردی در مسجدی
یا در صحرای بخسبد کلاه از سر او بربند یا کفش از پای او بیرون کنند یا جامه که بر و خفته باشد
از زیر او بیرون کنند قطع واجب شود از بهر آنکه کالا بسبب او در حرز است و اگر جامه در
پیش نهاده باشد و خفته بدزدد قطع واجب نیاید و اگر بقال در بازار متاع دکان
بهم باز نهد و دامی بوی بر کشد یا بر در دکان تخته چپ و راست در نهد و برود
روز باشد کسی از آنجا چیزی بدزدد قطع واجب آید و در متاع هم چنانکه پراکنده رها کند
در گشاده بروز یا شب و در دکان نابسته رها کند قطع واجب نیاید و سرای شما در یا
بان حرز نباشد و اگر در سرای کسی نباشد و در بسته باشد بروز حرز باشد و بشب نباشد و اگر
اشتری از چراگاه بدزدند قطع واجب آید چون از او نگاهبانی باشد که همه را می بیند و اگر شب
باشد قطع واجب نیاید مگر اشتر بخواباند و زانو ببندد و به نزدیک اشتر کسی بخسبد آنگاه
حرز باشد و اگر اشتر بر قطار باشد و با اشتر نگاهبانی باشد که آنها که در پیش باشد می بیند
و آنها که باز پس باشد چون باز نگرد همه را می بیند و زنگانی باز پس می نگرد هر که یکی
از ایشان بدزدد یا متاعی که بر پشت اشتر باشد بدزدند قطع واجب آید اما هر اشتر

که در چشم و دیدار او باشد و در حرز نباشد و اگر اشتران بر قطار کرده می رانند حرز باشد و اگر
نباش کفن از گور بیرون کند و گور در خانه باشد یا در گورستان بر طرف شهر قطع واجب آید و به قول
بوحنیفه واجب نیاید و اگر بنده از آن کسی بدزدد چنانکه در خانه یا بر در خانه خفته باشد
برگیرد و ببرد قطع واجب آید و اگر بنده بیدار باشد و را بخواند و ببرد بنگریم اگر بنده طفل باشد
یا عجمی قطع واجب آید و اگر عاقل و ممیز باشد قطع واجب نیاید و اگر کودکی آزاد را بدزدد قطع
واجب نیاید و اگر دو تن دیوار حرز سوراخ کنند و هر دو در شوند و یکی نصابی بیرون آرد یا کالای
گران بهم گیرند که قیمت آن دو نصاب باشد بر هر دو قطع واجب آید و اگر جمله یک تن نصاب
بیش باشد بر قطع واجب نیاید و اگر یکی از ایشان دیوار سوراخ کند و دیگر مال بیرون آرد قطع
واجب نیاید بر هیچ کس بر دیوار سوراخ کننده ضمان دیوار آید و بر دیگر ضمان مال و اگر سرای
با جارت یا بعاریت دهد خداوند سرای کالای مستاجر بدزدد قطع واجب آید

فصل روی ان رجلا مقطوع الید و الرجل نزل علی ابی بکر فسرق حلیا لا
سماء بنت عمیس فاتی به ابو بکر فقطعت یده الیسری اگر کسی دزدی کند دست
راست او از گرده دست ببرند چون دیگر بار دزدی کند پای چپ از پیوند کعب ببرند
چون سه دیگر بار دزدی کند دست چپ ببرند چون چهارم بار دزدی کند پای راست ببرند
و اگر پس از آن دزدی کند تعزیر کنند و باز دارند تا توبه او ظاهر شود و به قول بعضی از اهل علم
چون دست راست و پای چپ بریدند پس از آن اگر دزدی کند قطع واجب نشود و مذهب
اوزاعی و احمد و اصحاب رای اینست و اگر چند روز بار دزدی کند پیش از قطع یک
دست بریدن کفایت کنند و هر بار که اندامی ببرند بروغن جوشیده فرو برند تا سر رگها
سوخته شود خون باز ایستد و اگر کالا در دست دزد هلاک شده باشد قطع و ضمان کالا
واجب آید

هر دو واجب آید و به قول بوحنیفه چون از یکی اسقاط کردند دیگر نیفتد و باتفاق اگر کالا بر جای بود
کالا باز استانند و دست ببرند

باب قطاع الطریق

قال الله تعالی انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا
ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم الایة هر که به راه زدن بیرون شود و کالا را
بستاند بقدر دانگی نیم زر دست و پای او ببرند و اگر کسی را بکشند کشتن ایشان واجب شود چنانکه
بعفو ولی بنیفتد و اگر هم مال بستانند و هم بکشد او را بکشند و پس بر دار کنند تا خلق عبرت
گیرند پس به یک قول سه روز بر دار رها کنند پس فرود آرند و بشویند و کفن کنند و نماز کنند
و دفن کنند و به قول دیگر اول بشویند و نماز بر گزارند پس بر دار کنند و رها کنند تا بریزد اگر مردمان
از آن رنج بود فرود آرند و قول دیگر است که زنده بر دار کنند و حربه بر وی زنند تا هلاک شود
و اگر کسی به راه زدن بیرون شود و مال نستاند و کسی را نکشد او را تعزیر کنند تا توبه او ظاهر شود
و به قول بوحنیفه اگر یک تن از ایشان کسی را بکشند همه را باز کشند و اگر یک تن مال استانند
همه را دست و پای ببرند و اگر زنان به راه زدن بیرون شوند عقوبت ایشان هم چون عقوبت مردان
باشد و به قولی او بر زنان عقوبت راه زنان نیاید و اگر در شهر جماعتی مکابره بر قومی بیرون
آیند عقوبت ایشان هم چون عقوبت راه زنان باشد و به قول بوحنیفه عقوبت
راه زنان نیاید در مکابره شهر و اگر در راه زدن مال بستانند یا کسی را بکشد پس توبه کنند بنگریم
اگر پیش از آن توبه کند که سلطان او را بدست آرد عقوبت راه زنان از وی بیوفتد
و اگر مال استده باشد دست و پای بریدن بیوفتد و اگر کسی را بکشته است واجب کشتن بیوفتد
قصاص و ضمان مال بماند و اگر هر دو جمع کرده است بر دار کردن و واجب کشتن بیوفتد و اگر
پس از آن توبه کند که سلطان او را بدست آرد هیچ چیز نیوفتد مگر زنا کننده و خمر خواره و دزد که توبه
کنند حد و قطع نیوفتد

باب حد الخمر

باب حد الخمر

قال الله تعالى انما الخمر والميسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشيطان فاجتنبوه لعلكم تفلحون خمر حرامست باجماع امت چون از آب انگور باشد یا از خرمای تر نا جوشیده و پلید باشد هرکه انرا حلال دارد کافر شود و هرکه اندکی از ان بخورد حد بروی واجب شود اما شرابی که از مویز یا از خرمای خشک کنند یا از عسل و فانید و از جو و ارزن کنند چنانکه بسیاران مستی کنند اندک او حرام باشد و پلید و بخوردن ان حد واجب آید که رسول می گوید صلی الله علیه وسلم ما اسکر کثیره فقلیله حرام هرچه بسیاران مستی کنند اندک ان حرام است و بقول بوحنیفه آب انگور چون بجوش شند تا بسیک شد باید و آب مویز که اندک مایه بجوش شند و انکه از جو و ارزن کنند و از عسل و فانید اگرچه نا جوشیده باشد حلال است چندانی که مستی نکند و حد خمر خواره چهل تازیانه است و بقول بعضی از اهل علم هشتاد تازیانه است و قول مالک و اصحاب رای اینست و اگر امام کسی را حد زند در زنا یا در قذف و دران هلاک شود هیچ چیز واجب نشود و اگر در حد خمر خوردن چهل تازیانه بزنند و هلاک شود بر یک قول هیچ چیز نباید هم چون حد زنا و بر قول دیگر دیت واجب آید بر عاقله امام و قول دیگر هست که در بیت المال آید از بهر انکه حد خمر بتازیانه اجتهادیست از بهر انکه در عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم بدست و نعلین و اطراف جامه زده اند پس در عهد ابوبکر صدیق رضی الله عنه کسانی که بدان زخم حاضر بودند انرا تقدیر کردند بچهل تازیانه و هم چنین اگر امام کسی را تعزیر کند در حق خدای تعالی یا در حق ادمی و دران هلاک شود دیت بر عاقله امام واجب آید بر یک قول و بر قول دیگر در بیت المال از بهر انکه تعزیر را تقدیر نیست و شوی را روا باشد که زن را بر نشوز بزند و معلم کودک را چون در زخم از عادت بیرون نزدد و افراط نکند اگر دران هلاک شود

قصاص

قصاص نباید و لکن دیت بر عاقله واجب شود و اگر کسی را غده در اندام افتد یا چیزی از اندام برآید که ببریدن حاجت آید روا باشد که بردارد از بهر مصلحت او و اگر کسی دیگر بدستوری او ببرد و دران هلاک شود هیچ چیز واجب نباید بر برنده و اگر بی دستوری ببرد قصاص واجب آید و ختنه کردن مرد و زن را واجبست و بقول ابوحنیفه سنتست پس اگر مرد یا زن عاقل و بالغ باشد خویشتن را ختنه کند و اگر نکند امام او را ختنه کند اگر دران بمیرد هیچ چیز واجب نباید و امام چون کسی را حد خواهد زدن بچوبی میانه زند و درشت نباشد که اندام ریش کند و نرم نباشد که درد نکند و بر یک موضع نزنند پراکنده زنند و بر موضعی که نزدیک هلاک باشد چون پهلو و فرج و روی نزنند و بر سر و گردن روا باشد در ضرب زخم میانه زنند و اگر کسی را بزخم تعزیر کنند بدرجه حد نرسانند و در خبر آمده است زیادت از ده تازیانه نزنند مگر در حدی از حد خدای عزوجل والله اعلم بالصواب

باب السير

قال الله تعالى وجاهدوا باموالكم وانفسكم جهاد با کافران فریضه است در جمله پس در یک حال فرض عینی باشد و در دیگر حال فرض بر کفایت و فرض عینی ان وقت باشد که کافران در دار اسلام آیند بقصد و در شهری از شهرهای مسلمانان یا بر در شهر فرود آیند واجب باشد بر اهل ان شهر از مردان هر که عاقل و بالغ و توانگر و درویش آزاد و بنده که بابشان جهاد کنند و بنده را بدستوری خواجه حاجت نباید اما بر زنان و کودکان و دیوانه جهاد نیست اما اگر زنان و کودکان را بحق توانند یاری دهند نیکو باشد و بر نابینا و بیمار و زمین جهاد نیست و هر که در ان شهر نباشد و لکن بر مسافتی نزدیک باشد بروی جهاد فریضه باشد و هر که دور باشد در حق او فرض کفایت باشد اگر نزدیکان کفایت نباشد بر دوران فریضه باشد و معونت کردن ایشان بتن و مال و نوعی دیگر فرض کفایه انست که کافران در شهرهای خویش باشند بر امام واجب باشد

هر سالی غزو کردن با لشکر فرستادن تا جهاد معطل نباشد و دشمن را طمع در دیار اسلام نیوفتد
و این نوع از جهاد که فرض کفایت است بر بنده و بر آزاد و درویش که آلت جهاد ندارد واجب
نباید هم چنانکه بر زنان و کودکان و عاجزان واجب نباید و هر جمعی که بر ایشان کفایت باشد
بیرون شدن جهاد در حق دیگران استطوع باشد و بر کسی که بر وام باشد بی دستوری خداوند
وام بغزو نشود و اگر مادر و پدر دارد بی دستوری ایشان نشود اگر مسلمان باشند و اگر کافر باشند
مادر و پدر بدستوری ایشان حاجت نباید و اگر بی دستوری ایشان بیرون شود باز گردد پیش از
آنکه با دشمن روی بروی افتد و پس از آنکه بحرب جای حاضر شده باشد نشاید باز گشتن از
بهر آنکه اندرین حال جهاد فرض شده و نشاید مسلمانان را مزد استدن تا جهاد کنند از بهر آنکه چون
بحرب حاضر شد جهاد بروی فریضه شد و بگذارد فریضه مزد نشاید استدن و اگر امام جماعتی
را از اهل ذمت بمزد استاند بر قتال کافران روا باشد و مزد از بیت المال بدهند و چون جماعتی
را بغزو فرستد یا بخویشتن برود ایشان را امر فرماید بر قتال و بامانت نگاه داشتن در غنیمت
و بحسن صحبت با یکدیگر و هر که لشکری فرستد یکی را بر ایشان امیر کند که بکار حرب دانا باشد
و او را بعمل فرماید و لشکر را بفرماید تا طاعت او دارند در معروف و کسی که لشکر را بد دل
کند و خبرها دروغ افکند او را باز دارد از بیرون شدن و اگر حاضر شود او را در غنیمت قسمت
نباشد و در جهاد ابتدا بدان کافران کنند که بدار اسلام نزدیکتر باشند از بهر آنکه ایشان را
باحوال اسلام داناتر باشند و مؤنت در جهاد با ایشان کمتر باشد و اگر خوف از دورتر بیشتر
باشد بدوران ابتدا کنند چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم با جهودان مدینه عقد صلح بست
و بغزو قریش شد و چون لشکر اسلام با لشکر کفر برابر افتادند ایشان را باسلام دعوت
کنند پس در مقابله هر یکی از مسلمانان دو کافر بیش نباشد نشاید مسلمانان را پشت بگردانیدن
بهزیمت

بهزیمت و اگر بهزیمت شوند از کبایر باشد مگر بحیلت آنکه پشت بر ایشان آرد تا کمین سازند
یا بدان قومی را از مسلمانان مدد خواستند آنگه روا باشد و اگر در مقابله هر مسلمانی دو کافر بیش
باشند اگر پشت بگردانند عاصی باشند و اولیتر آن باشد که صبر کنند که خدای عز و جل میگوید
كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ و اگر کسی از مسلمانان — و اگر یکی
پدر خویش کافر باشد یا پسر یا کسی از محارم و در لشکر کفر باشد قصاص کشتن او نکنند که رسول الله
صلی الله علیه وسلم روز احد ابوبکر را باز داشت از کشتن پسر خویش عبد الرحمن و حذیفه را روز
بدر باز داشت از کشتن پدر خویش عتبه و نشاید زنان و کودکان اهل حرب کشتن و در کشتن
پیران که از حرب بازمانده باشند و مزدوران و اهل صومعها دو قول است اما پیری که رای و تدبیر
حرب کنند روا باشد او را کشتن و روا باشد بر اهل حرب شبیخون کردن و آتش و منجنیق انداختن
و آب بر ایشان نهادن تا غرق شوند هر چند که زنان و کودکان بتبع ایشان هلاک شوند
رسول صلعم غارت کرد بنی المصطلق را و شبیخون کرد بر ایشان و آتش زدن را دستوری داد و بر اهل
طایف منجنیق بست و روا باشد خانهای اهل حرب خراب کردن و درختان ایشان را بریدن
و سوختن و اگر یکی از ایشان بر اسب بقتال بیرون آید و بروی ظفر نمی باشد تا اسب را زخم
هلاک کردن و اگر کودکان اهل حرب یا زنان را مسلمانان اسیر کنند در حال بنده شوند نشاید
کشتن ایشان را و هم چنین بندگان اما مرد عاقل و بالغ که اسیر شود امام اگر خواهد همه را بکشد
بکردن زدن و اگر خواهد بنده کند و اگر خواهد منت بر نهد رایگان رها کند و اگر خواهد مالی
فدا بستاند و رها کند و اگر با اسیران مسلمانان که در دست ایشان باشند فدا کنند روا
باشد و جدا رحبس کنند تا رای او بر چه قرار گیرد و بقول ابو حنیفه منت بر نهادن و فدا
استدن روا نباشد و اگر یکی از اهل حرب مسلمان شود پیش از آنکه اسیر شود هر مالی که او را
باشد در دار حرب و در دار اسلام از منقول و عقار و فرزندان نارسیده و همه در حصن شوند

نشاید غنیمت کردن ایشان و اگر مال اهل حرب مسلمانان غنیمت گیرند پس خداوندان
مال مسلمان شود واجب نباید بوی باز دادن از بهر آنک ملک غازیان شده است و اگر کافران
مال اهل اسلام بغارت برند ملک ایشان نشوند تا آنگه که در دست او باشد مسلمان شود
مال بخداوندان باز باید دادن و اگر در غنیمت مسلمانان افتد باز باید دادن و بقول اصحاب رای
ملک ایشان شود واجب نباید باز دادن و اگر در غنیمت او فتد پیش از قسمت خداوندان
اولیتر و پس از قسمت اگر خواهد قیمت بدهد و باز ستاند و مذهب مالک و سفیان ثوری اینست
و اگر کافری از اهل حرب و زنی در دار اسلام دو یکی را مسلمانان برده کنند یا هر دو بهم برده کنند
نکاح برخیزد میان ایشان و بقول اصحاب رای اگر هر دو را بهم اسیر کنند نکاح برنخیزد

فصل

رُوِیَ عَنْ رَسُولِ اللّٰهِ صلی الله علیه وسلم انّه قَالَ الْمُسْلِمُونَ یَدٌ عَلَی مَنْ سِوَاهُمْ
یَسْعَی بِذِمَّتِهِمْ اَدْنَاهُمْ اگر یکی از مسلمانان آزاد یا بنده مرد یا زن کافری از اهل حرب
امان دهد درست باشد نشاید هیچکس را از مسلمانان آن کافر کشتن و برده کردن و چون
کافر را امان دادند روا نباشد از امان باز گشتن و برده کردن اما اگر کافر امان باز دهد برخیزد
و یکی را از آحاد مردمان روا نباشد اهل ناحیتی را یا اهل حصنی را امان عام دهد این امان امام را
روا باشد یا والی ناحیت را و مرد شجاع را روا باشد که در حرب مبارزت بیرون رود با کافر
و بدستوری امام حاجت نباید و اگر مسلمان با کافری برون شود و شرط کنند که کسی دیگر یاری
کردن ایشان نشود شرط وفا باید کرد

فصل فی الغنیمة

قال الله تعالی وَاعْلَمُوا اَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَاَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ الآیه هر مالی که مسلمانان
بجبر از کافران بستانند غنیمت باشد و آنچه اهل حرب از مال ایشان بمسلمانان افتد چون مال
صلح و جزیت و خراج زمینهای ایشان یا یکی از اهل ذمت بمیرد و او را وارث نباشد و مال مرتد
که فی باشد و حکم مال فی آن باشد که پنج یک از جدا کنند پنج گروه را یک سهم در حال حیوة رسول الله
صلی الله

صلی الله علیه وسلم او را بود از پس او مصالح مسلمانان را بود باشد و یک سهم خویشاوندان رسول را
هم از بنی هاشم و بنی مطلب نزدیک و دور ایشان درویش و توانگر یکسان باشند و لکن مرد را
دو چندان دهند که زن را و سه دیگر سهم یتیمان را بود و یتیم کودکی باشد نابالغ که او را پدر نبود
باشد چهارم سهم مسکینان را و پنجم سهم ابناء السبیل را و باقی مال فی مردان ازین پنج یک که غازیان
باشند که نام ایشان امام در دیوان غزا نوشته باشد هر وقت که امام خواهد ایشان را بغزو فرستد
هر وقتی معلوم نفقه ایشان و عیال ایشان و کسی که در نفقه ایشان باشد و مونتی که ایشان را
افتد بدهد از آن مال اما مال غنیمت پنج یک آن هم ازین پنج گروه را باشد که در مال فی گفتیم و باقی غازیان را
باشد که غنیمت بحرب ایشان حاصل شده است و اگر امام در دار حرب شود و لشکر پراکنده
از جوانب بعضی از ایشان غنیمت آرند هر لشکری که با امام باشد با امام دران غنیمت شریک
باشد و اگر امام در دار اسلام باشد و امیری بفرستد با لشکری هر غنیمت که آن امیر آرد
او را و لشکر او را باشد مگر از خمس و امام را و کسی که با امام باشند دران نصیب نباشد و اگر
دو امیر را بدو ناحیت فرستد یکی از ایشان در غنیمت بدست آورد ملک ایشان را در غنیمت
ثابت شود روا باشد امام را قسمت کردن غنیمت در دار حرب و اگر مسلمانان را مددی رسد پس
از آن که حرب گذشته باشد و غنیمت بدست مسلمانان افتاده آن مدد را دران غنیمت
نصیب نباشد و روا نباشد هیچکس را از غازیان که چیزی از غنیمت بردارد پیش از قسمت
مگر طعام و علف ستور بقدر کفایت بر می دارد چون بدار اسلام در آیند و بموضعی
رسند که طعام و علف با قیمت ها می شود پس از آن نشاید از غنیمت برگرفتن و اگر در
حال کارزار مردی مسلمان کافری را بکشد که آن کافر کارزار می کند سلب آن کافر این مسلمان
کشنده را باشد هر چند امام این نوا نکرده باشد و بقول مالک و اصحاب رای اگر امام گفته باشد

که هر که کافری را بکشد سلب او راست سلب کشنده را باشد و سلب جامه باشد که در تن آن کافر باشد
و جوشن و زره و خود که پوشیده دارد و در سلاح که با وی باشد و آلتی که بدان قتال می کند اما
حقیبه جامه و اسب جنیبت او نباشد و در همیان و نقدی که بر میان دارد خلاف کرده اند
اما اگر کافری را بکشد که قتال نمی کند یا بطعام خوردن مشغول باشد سلب او را نباشد و چون
امام غنیمت قسمت خواهد کرد سلب از سر کشنده را دهد و در سلب پنج یک واجب نشود و بر قول
درست و بیشتر اهل علم پس از سلب پنج یک مستحق را جدا کند پس غازیانی را که بحرب حاضر باشند
عدد ایشان معلوم کند هر که از ایشان مرد باشد و عاقل و بالغ و آزاد و مسلمان او سهم دهند
پیاده را یک سهم و سوار را سه سهم بر قول بیشتر اهل علم و به قول ابوحنیفه سوار را دو سهم و اگر کودکی یا زنی
یا بنده بحرب حاضر آید او را رضخ دهند و رضخ کمتر از سهم باشد و هیچ سوار را بیرون از اسب
سهم ندهند اما بسبب پیل و اشتر و خر رضخ دهند و رضخ پیل زیادت از رضخ اشتر و خر دهند
و اگر کسی از اهل ذمت بحرب حاضر آید بدستوری امام اگر امام او را مزد بدید کرده است او را مزد
بیش باید و اگر بدید نکرده است او را رضخ دهند و اگر امام یکی را که قوت زیادت باشد در
حرب او را چیزی زیادت دهد یا جماعتی را بحصاری فرستد تا بگشایند یا شبیخون کنند ایشان را
چیزی زیادت دهند چنانک صواب بینند روا باشد والله اعلم

باب الجزیة

قال الله تعالی قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ الی قوله حَتَّىٰ يُعْطُوا
الْجِزْيَةَ عَن يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ جهودان و ترسایان و گبران را در اسلام قرار دهند چون گزیت
دهند و درین فرق نباشد میان عجمی و عربی اما بت پرست و زندیق را قرار ندهند و به قول ابوحنیفه
بت پرست عجمی را بگزیت قرار دهند و گزیت کم از دیناری زر خالص از هر سری روا نباشد و اگر
از درویش و توانگر یکسان ستانند روا باشد و اگر زیادت از دیناری شرط کنند روا باشد و گزیت
بر مرد عاقل و بالغ واجب آید بر زنان گزیت نیست و نشاید از مال دیوانه و کودک ستدن و اگر

با درویش

با درویش عقد ذمت بندد چون سال بگذرد و او چیزی نباشد گزیت وام باشد در گردن او و باید داد
بدهد و اگر ذمی پس از آن که سال تمام شود بمیرد از ترکهٔ او بستانند و اگر مسلمان شود پیش از سال
گزیت سال گذشته بر وی واجب باشد و بقول ابوحنیفه و جماعتی از اهل علم بیفتد و مذهب اصحاب
رای اینست و اگر امام با اهل شهری عقد ذمت بندد و شرط کند که هر که از غازیان و غریبان
از اهل اسلام بر ایشان گذر کند او را مهمانی دارند روا باشد و از مهمانی بر ایشان از گزیت باشد و عدد
مهمانان بدید کند که هر سالی چند سوار و چند پیاده را مهمانی دارند و بیان کند که توانگر چند مهمان
دارد و درویش چند و بر توانگر بیشتر شرط کند و قدر طعام و نان و خورش و علف ستور بدید کند
و میان درویش و توانگر در جنس طعام تفاوت ننهد در قدر تفاوت نهد و منزل مهمانان بدید کند
و عقد ذمت از امام درست آید یا از والی ولایت و در عقد شرط کند که هر کسی هر سال چند دهد
عهد و شرط کند که حکم اسلام بر ایشان روان باشد اگر ازین دو شرط یکی فرو گذارد عقد درست نیاید
و اگر شرط کند پس یکی از ایشان از شرط باز ایستد عهد او برخیزد و چون عقد بسته شد شرایط
آنست که اهل ذمت را نگاه باید داشت و بعضی آنست که اگر نگاه ندارد عقد برخیزد
و نشاید که با اهل اسلام بقتال بیرون آیند اگر قتال کنند عقد برخیزد و اگر یکی از ایشان زنی
مسلمان را نکاح کند یا با او زنا کند یا مسلمانی را بکفر خواند یا جاسوس اهل حرب را ماوی دهد
یا ایشان را از احوال اهل اسلام خبر دهد یا رسول را صلی الله علیه و سلم ناسزا گوید یا در دین
اسلام طعن کند یا براه زدن بیرون شود عقد برخیزد پس هرچه ازین افعال بکنند و واجب کنند
حد بر وی برانند و اگر حد واجب نکنند تعزیر کنند و اگر رسول را ناسزا گویند بکشند و نشاید
که شعار دین خویش در دار اسلام آشکارا کنند از ناقوس زدن و توریت و انجیل آشکارا
خوانند چنانک مسلمانان بشنوند و بیع خوک و خمر ظاهر کردن و خوک را در دار اسلام آوردن

و اگر ازینها چیزی ظاهر کنند تعزیر کنند اما نقض عهد نباشد و باید که عیار بر بندند که بدان
مسلمانان پدید باشند ترسا غلی کبود بر قفا دوزد و جهود زرد و گبر کلاه بعلامتی سیاه
بر سر نهند و زنان بیرون جامه بربندد در دار اسلام بر اسپ ننشیند و بر خر نشیند یا بر اشتر
بطازین و رکاب چوبین سازد و زنان ایشان چادر بیرون ازار فرو کنند و هر دو موزه
یک رنگ ندارند و با زنان مسلمانان در گرمابه نشوند و اگر مردان ایشان بگرمابه در شوند
جلاجل بر خود بندند تا پدید باشند از اهل اسلام و نشاید بر اهل ذمت سلام کردن و اگر ایشان
سلام کنند نشاید جواب دادن و اگر یکی از ایشان در راه پیش آید در راه آید بروی تنگ کنند تا
آنگه بتنگی وی الم رسد و نشاید ایشانرا در شهر اسلام کلیسا و کنشت نو ساختن (خلق) و دیوار خانه
از دیوار همسایه مسلمانان بلند تر کردن و اگر بکنند تعزیر کنند و بنا را باز کنند و اگر شهری از
شهرهای کافران مسلمانان بقهر بگیرند هر کلیسا و کنشت که در آنجا باشد خراب کنند و اگر
شهری بصلح بگیرند و کشاده شود بدان شرط که شهر و زمین ایشانرا باشد و گزیت می دهند
اگر در آن شهر کلیسا و کنشت کنند و شعار دین خویش (ظا) کنند ایشانرا تعرض نکنند اما جاسوس را
ماوای ندهند و اگر صلح بر آنجمله باشد که زمین مسلمانانرا باشد هر کلیسا و کنشت و بنای بلند
که در آنجا بود باز نکنند اما نو ساختن روا ندارند و نشاید هیچ کافر را دستوری دادن تا حرم (در مکه آید)
اگر رسولی از دار حرب بیاید و امام در حرم باشد بیرون شود یا کسیرا بیرون فرستد تا رسالت (بشنود)
و اگر در حجاز آید بامان روا باشد و لیکن بیش از سه روز مقام نکنند و نشاید عقد ذمت
بستن تا مقام کنند در حجاز مقام کنند اما در دیگر شهرهای اسلام روا باشد و روا باشد
که کافرانرا امان دهند تا در دار اسلام (دار) آیند الا آنگه چیزی بدهد چهار ماه و عقد صلح کردن تا
قتال نکنند با ایشان این قدر روا باشد و زیادت ازین روا نباشد مگر که گزیت در پذیرند
و اگر میان یکتن از اسلام و یکی از اهل ذمت خصومتی باشد بر حاکم مسلمانان واجب باشد میان
ایشان

ایشان حکم کردن و اگر میان دو ذمی باشد قول درستر آنست که واجب باشد میان ایشان
حکم کردن و اگر مردی از ایشان زنا کند حد زنا بروی برانند بقهر و هر عقد که باعتقاد خویش
کرده باشد پس مسلمان شود یا در حال کفر بحاکم اهل اسلام آیند گذشته را تعرض نکنند و اگر خللی
باقی باشد رد کنند اگر خمر فروخته باشد یا خوک پس مسلمان شود یا بحاکم آید اگر پس از آن باشد
که آنرا قبض کرده باشد چیزی دیگر واجب نکنند و اگر پیش از قبض باشد و رد کنند و در نکاح که بر
خمر و خوک کرده باشد پس از قبض رد نکنند و پیش از قبض آن مسمی را رد کنند و سزای کابین واجب
کنند و معاملت مسلمانان با کافر درست باشد هم بر آن وجه که مسلمانان با یکدیگر کنند اما اگر
مسلمانی در دار حرب با اهل حرب معاملتی کند که در دار اسلام روا نباشد چنانک درمی بدو
درم بفروشد روا نباشد و بقول بو حنیفه روا باشد والله اعلم

کتاب الصید و الذبائح

قال الله تعالى وَإِذَا حَلَلْتُمْ فَاصْطَادُوا
صید کردن حلالست بکریم چون مرد محرم نباشد و در حرم نباشد و هر جانور که شتار حلالست
اگر قادر باشد بر بسمل کردن آن حلال نباشد مگر بدانک حلق و بر نند بچیزی تیز بسیار تیغی
که باشد یا آبگینه یا سنگی یا چوبی تیز که ببرد مگر استخوان که اگر بدان بسمل کند حلال نباشد
و تا حلقوم و مری تمام ببرد حلال نباشد که گذرگاه طعامست از حلق و حلقوم گذرگاه نفس (تا حلقوم)
و سنت در اشتر آنست که نحر کنند و نحر آن باشد که بالای گردن ببرد و در گاو و گوسفند
ذبح کنند و ذبح آن باشد که سر از گردن ببرد و اگر اشتر را ذبح کنند و گاو و گوسفند را نحر کنند
حلال باشد و مستحب آنست که جانور را چون حلق ببرد سر بیکبار جدا نکنند تا جان از
وی جدا شود پس سر تمام باز کنند پس پوست بیرون کنند و سنت آنست که جانور را
روی بقبله آرد و گوسفند را دو دست و یک پای ببندد و پای راست گشاده بگذارد

داشتر را یکزانو به بندد استاده بر سه پای بسمل کنند و اگر بر پای نتوانند خفته بسمل کنند و چون بسمل میکند
خدای عز و جل را اندران حال یاد کند بگوید بِسْمِ اللَّهِ وَاللَّهُ أَكْبَرُ و اگر فراموش کند حلال باشد
و اگر بعمدا بگذارد علما اندرین مختلفند گروهی گویند حلال باشد و مذهب سفیان ثوری و اصحاب
رای اینست و گروهی گویند حلال نباشد و مذهب مالک و شافعی و احمد اینست و مراد ازین که خدای
تعالی می فرماید وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ آنست که بر نام بت بسمل کنند دلیل
برین که خدای می فرماید وَإِنَّهُ لَفِسْقٌ آنست که بجز خدای عز و جل کسی را نام ببرد چنانکه میگوید
أَوْ فِسْقًا أُهِلَّ لِغَيْرِ اللَّهِ اگر فراموش کند حلال باشد و فراموش کار ذاکر باشد و کشتار کودک
که تمیز دارد و بنده و زن حایض حلال باشد و کشتار جهود و ترسا حلال باشد اما کشتار گبر و بت
پرست و مرتد حلال نباشد اما هر جانوری که بر و قادر نباشد چون صید دریابان و مرغ در هوا
اگر تیری یا سلاحی تیز بوی اندازد که او را جراحت کند و در ان هلاک شود حلال باشد بر هر اندام
که آید و هم چنین اگر سگی یا جانوری که شکار کند و اموخته باشد بر صید اغالد تا صید را بگیرد و جراحت
کند و در ان هلاک شود حلال باشد و هم چنین اگر اشتری یا گاوی سرنگون در چاهی افتد که
تیغ بحلق او نرسد و چیزی تیز در وی زنند یا بگزرد در نیابند تیری بوی اندازند یا سگی
بر اغالند تا جراحت کند حلال باشد و چون تیری اندازد یا سگ بر می اغالد بسم الله بگوید
و اگر در تیر پیکان نباشد و سر او تیز نباشد بصید اندازد و صید را هلاک کند یا در تیر پیکان باشد
ولکن سر تیر بوی رسد هلاک کند حلال نباشد و اگر سگی یا جانوری بر صید اغالد و صید را
جراحت کند بدندان یا بچنگال و بکشد حلال باشد و اگر جراحت نکند خویشتن را بر وی
افکند بگرانی و هلاک شود حلال باشد یا نه اندرین دو قولست و اگر جانوری نااموخته را بر صید
اغالد صید را بکشد حلال نباشد و اموختن جانوران باشد که مدتی او را تعلیم کند تا چنان شود
که سه صفت در و حاصل شود یکی انکه اگر بصید اغالد با غالش او بیرون شود و دیگر انکه اگر باز
اگر باز

[illegible]

اگر باز خوانند باز اید و سه دیگر انکه چون صید را بگیرد نگاه دارد و نخورد چون چند بار برین صفت
صید کنند چنانکه بر دل غلبه کند که اموخته شد پس از ان کشته او حلال باشد هر که با غالش خداوند
بیرون شود و اگر خود صید کند بی اغالش خداوند حلال نباشد و اگر پس از انکه اموخته شد یکبار
باتفاق بیوفتد که صید بگیرد با غالش خداوند و بخورد در حلال ان دو قولست بر قول درستر
حرام باشد و قول سفیان ثوری و عبد الله بن المبارک و احمد و اصحاب رای و بیشتر اهل
علم رضی الله عنهم اینست و اگر تیری بصید اندازد و صید را بدو نیم کند یا اندامی از وی جدا
کند و در حال بمیرد حلال باشد ان اندام و بر قول ابو حنیفه ان اندام حلال نباشد و اگر صید زنده
دریابد پس از انکه اندام جدا کرده باشد و بسمل کند حلال باشد و اندام جدا کرده حرام باشد
باتفاق و اگر تیری بصید اندازد و در هوا تیر او را جراحت کند و بر زمین افتد بمیرد حلال باشد
هر چند پندارند که از افتادن مرده است یا از تیر اما اگر از هوا در اب افتد یا بر طرف بامی یا بر درختی
پس از انجا در افتد حلال نباشد و اگر تیر بحلقوم او رسیده باشد و حلق او بریده بود صفت
که افتد حلال باشد و اگر تیر بصید اندازد و جراحت کند صید غایب شود پس او را کشته یابد
بنگریم اگر تیر بحلق رسیده باشد و بریده یا شکم دریده باشد پیش از بسمل کرده او را یابد باشد حلال
باشد و اگر جراحتی باشد که حیوة با ان ممکن باشد بنگریم اگر صید در اب افتاده یابد
یا بر وی جراحتی باشد حلال نباشد بر قول درستر و اگر تیر بصید اندازد و جراحت کند پس
خداوند بصید رسد و زنده باشد بسمل نکند تا بمیرد بنگریم اگر حیوة در وی پیش از حیوة
بسمل کردن نمانده باشد حلال باشد و اگر بدان حالت نشده باشد حلال نباشد
ناحقی بزد و اگر بحلق بریدن مشغول شود پیش از انکه بمیرد حلال باشد اما اگر تقصیر
کند یا الت سر بریدن ندارد بطلب الت مشغول شود یا کارد در نیام تحت شود بر نتواند

صید کرد

[illegible]

کشیدن صید بمیرد حلال باشد واگر دده صید را جراحت کند پس کسی آن صید را حلقوم
برد بنگریم اگر جراحت دده چندانی چیزی بیش نمانده باشد که گوسفندی سر برید حلال باشد
واگر بیش مانده باشد حلال باشد واگر تیری بگزاف بیندازد نه از بهر صید را تیر بر صیدی آید
و بمیرد حلال باشد و هم چنین اگر تیر به نشانه می اندازد بر صیدی آید حلال باشد واگر جماعتی
آهو باشند یا مرغ تیری بدیشان اندازد و یکی را معین نکند بر یکی آید حلال باشد واگر یکی
معین کند بدیگری آید حلال باشد واگر بر معینی آید و بگذرد و بر دیگری آید هر دو حلال
باشد **فصل** قال الله تعالی اُحِلَّ لَکُم صَیدُ البَحرِ ماهی و ملخ مرداران
حلالست فرق نباشد میان آنکه ماهی در آب یا در خشک و هر جانوری که زندگانی
او در آب باشد اگر بر خشک افتد زنده نماند مردار آن حلال باشد بر ظاهر مذهب
هم چون ماهی و به قول بوحنیفه حلال نباشد مگر ماهی اما هر جانور که در آب بود و بر خشک
هر دو باشد هم چون نهنگ و ضفدع بهیچ وجه حلال نباشد

باب الاضحیة

روی عن عایشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما عمل
آدمی من عمل یوم النحر احب الی الله من اهراق الدم آدمی هیچ کاری نکند
روز نحر بخدای عز و جل دوست تر از خون ریختن یعنی قربان کردن و قربان کردن سنت است
و بقول بوحنیفه واجبست بر هر که مقیم و نصابی نقد دارد و قربان از گاو و اشتر و
گوسفند باید کرد اما اشتر کم از پنج ساله نشاید و گاو و بز دو ساله کم نشاید و گوسفند یک
ساله روا باشد و ماده و نر روا باشد و گروهی گویند از اهل علم گوسفند کم از دو ساله روا نباشد
هم چون بز واگر هفت تن در یک اشتر یا در یک گاو شریک شوند روا باشد و یک گوسفند
بیش از یک تن روا نباشد و جهد کنند تا خوبتر و بزرگتر اختیار کنند که در قیامت بر صراط
مرکب خواهد بود و معیوب روا نباشد چون بیمار و دیوانه و یک چشم و لنگ و لاغری که در

استخوان

استخوان او مغز نمانده باشد و گر گوش و گوشت بریده اگر چه اندک باشد و دنب بریده
روا نباشد و گوش شکافته روا باشد بر وجه درستی و بی سر و در سر دو بریده و شکسته روا باشد
و خصی و خایه کوفته روا باشد و به قول بوحنیفه اگر گوش کم از یک نیمه بریده دارد روا باشد
و وقت قربان آن وقت در آید که روز عید اضحی آفتاب یک نیزه بالا بر آید و پس از دو رکعت
نماز سبک و دو خطبه بگذرد واگر کسی پیش از این قربان کند محسوب نباشد و به قول بوحنیفه
روستایی را روا باشد پس از صبح روز عید قربان کردن و از پس عید سه روز قربان روا باشد
تا روز آخر ایام التشریق آفتاب فرو شود و به قول بوحنیفه روز سه دیگر ایام تشریق روا نباشد
و هر که قربان خواهد کرد سنت است که چون ماه ذو الحجه در آمد موی و ناخن باز نکند تا قربان کند
سنت است که بدست خویش قربان کند واگر زن باشد یا ضعیف که بدست خویش نتواند کرد
بمسلمانی تفویض کند و او را آنجا حاضر شود نیت کند واگر غایب باشد روا باشد و روا باشد
که از گوسفند قربانی خویش بخورد و جهد کند تا در بهر کم بنهد واگر بیشتر باشد که بخورد روا باشد
و بدرویش و توانگر روا باشد دادن و درویش اولیتر و روا نباشد هیچ چیز از وی فروختن
و یا مزد قصاب از پوست یا از گوشت آن دادن واگر پوست و پشم در خانه بکار دارد روا باشد

باب الولیمة

روی ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لعبد الرحمن
بن عوف وقد تزوج بارک الله لک اولم ولو بشاة هر گه شادی نو شود
بدانکه نکاحی نو سازد یا فرزندی نو شود یا فرزندی را سنت ختان کند یا از سفری باز آید
یا غایبی باز آید و یا بنای نو کند دوست داریم که دعوتی بکنند و جماعتی را طعام دهد و ولیمه نکاح
از همه دعوتها مؤکدتر است که رسول صلی الله علیه وسلم در سفر و حضر ولیمه نکاح را دست
باز نداشتی و عبد الرحمن بن عوف را گفت ولیمه بده واگر همه یکی گوسفند باشد و آمده است
که رسول صلی الله علیه وسلم در ولیمه صفیه مهمانی کرد و پست خرما داد یاران را در سفر و گر

وکراهیتست در دعوت توانکرانرا مخصوص کردن از بهر توانکری روا اکر کسی را بولیمهٔ نکاح خوانند
و دران دعوت فسادی و منکری نباشد و او را از بهر توانکری او حشمت نمی خوانند و بطمعی که بجاه
و جمال او دارد نمی خوانند و خوانندهٔ مسلمان باشد و از کسب حرام خویشتن را نگاه دارد واجب
باشد اجابت کردن چون او را عذری نباشد هر چند روزه دار باشد اکر اجابت نکند عاصی باشد
بحکم خبر رسول الله صلعم گفت مَن لَم یَأتِ الدَّعوَةَ فَقَد عَصَی اللّٰهَ وَرَسُولَهُ و گفته
اند که مراد ازین تاکید ست اکر اجابت نکند عاصی نباشد و اکر دران دعوت فسادی باشد
از خمر خوردن یا مزامیر بشکریم اکر بحرمت آمدن او دست ازان فساد باز دارند یا اکر نهی
کند باز نباشد اجابت باید کرد و اکر باز نباشند نشاید کردن اجابت و هم چنین اکر در جایگاه نشستن
ایشان پردها با صورت باشد او تختها یا دیوار منقش باشد بصورتهای جانوران نشاید
اجابت کردن و در آنجا نشستن اما اکر صورت بر بسطی باشد که در زیر پای باشد افکنده
روا باشد اجابت کردن و چون بدعوت حاضر شد اکر روزه دار نباشد دوست داریم که طعام
بخورد و اما اکر روزه دار باشد بکریم اکر روزه فرض باشد نشاید کشادن و اکر تطوع باشد و داند
که میزبان را از ناخوردن او کراهیتی نباید اولیتر آن باشد که روزه نگاه دارد و دعا گوید آن نشستن را
و اما کراهیت آید بکشاید و مهمانرا نشاید بر خوان گویه را و ساقی را که بر پای باشد و
سایلی که در آید چیزی دادن ازان مایده بی دستوری میزبان مکر آنکسی که بر پای
باشد هم از مهمانان باشد روا باشد او را لقمه دادن و نشاید مهمانانرا
از مایده چیزی بخانه بردن بی دستوری میزبان و چون طعام پیش نهادند
روا باشد مهمانانرا خوردن بی دستوری مکر که میزبان آمدن کسی را منتظر باشد
الکه نشاید حاضر را خوردن تا آنکس نیاید یا میزبان دستوری دهد و در
نکاح روا باشد شکر و موز نثار کردن و حاضرانرا روا باشد برداشتن از پس بکوید اما اگر
از کنار

اما از کنار دیکری برکیرد مکر آنکس صاحب مرده باشد بر نمیکرد آنکه روا باشد کسی دیکر را کر از
کنار او برکیرد

فصل فی العقیقة

قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
اَلغُلامُ مُرتَهِنٌ بِعَقِیقَتِهِ یُذبَحُ عَنهُ یَومَ السَّابِعِ وَیُسَمَّی وَیُحلَقُ رَاسُهُ عقیقه
دعواتی باشد که بفرزند آمدن کنند آن سنت و بر قول ابو حنیفه سنت نیست و حجت
که رسول صلی الله علیه و سلم گفت غلام کرو باشد بعقیقه روز هفتم بسمل کنند و کودکرا نام کنند
و سر بسترد و دوست آنست که اکر فرزند پسر باشد دو کوسفند بکشند و اکر دختر باشد کوسفندی و کو
سفند نره و ماده روا باشد و روز هفتم کشند و سر کودک بستردد و دوست داریم که بوزن موی او زر
یا سیم بدرویش دهند و هیچ چیز ازان به نفروشند و چون فرزند از مادر جدا شود دوست
داریم در کوش او بانگ نماز کنند و بخرما کام او بر مالند و این همه در سنت آمده است

باب ما یحل من الحیوانات

قال الله تعالی یَسئَلُونَکَ
مَاذَا أُحِلَّ لَهُم قُل أُحِلَّ لَکُمُ الطَّیِّبَاتُ هیچ جانوری مردار حلال نیست مکر ماهی و ملخ
یا جانوری که عیش او در آب باشد و اکر از آب جدا ماند بمیرد و دیکر جانوران بر دو قسم اند یک قسم
کشتاران حلال است و دیکر قسم حرام هر جانور که در کتاب یا در اخبار از رسول صلی الله علیه
و سلم حلالی آن آمده است کشتار آن حلال باشد چون اشتر و گاو و کوسفند که در قرآن حلالی آن
آمده است و چون خر کور و آهو و دیگر ماننده آن که در خبر آمده است حلالی آن و هر چه در کتاب و اخبار
حرام آمده است چون خوک حرام باشد و آنچه در کتاب و اخبار حلالی و حرامی آن نیامده است
بنکریم اکر جانوری باشد که شرع بکشتن آن فرموده یا از کشتن آن نهی کرده است حرام باشد
و آنچه در کتاب و سنت نیست بغالب عادت عرب باز کردد در خوردن آن چنانکه در
خبر آمده است که مار و کلاغ و پیسه و موش و چرغ و زاغ و سوسک گزنده از فواسق اند
و در حرم بکشند اینها حرام اند و درین جمله در آید هر جانوری که طبع وی رنجانیدن باشد

ولها صورة قبيحة ... واما العقرب فكان رجلا يمشي بالنميمة واما القنفذ فكان رجلا سيئ الخلق

چون کژدم و گربه و شیر و یوز و پلنگ و گرگ و خرس و بوزنه و شغال و از مرغان باز و باشه و شاهین و کرکس این همه حرامست و در خبرست که رسول صلی الله علیه و سلم نهی کرده است از کشتن زنبور انگبین و مور و هدهد و ضفدع و خطاف و خرد انهمه جمله حرامند و گوشت روباه و خرگوش و سمار و کفتار و جنده حلالست به قول ابو حنیفه حرامست و در خبرست که جابر را سوال کردند که کفتار صیدست گفت هست گفتند انرا بخورند گفت خورند گفتند از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدی گفت شنیدم و عبد الله بن عمر رضی الله عنه روایت کنند که رسول گفت صلی الله علیه و سلم سوسمار نخورم و حرام نکنم (و بالاجماع هو حلال) و گوشت راسو و قنفذ و دلدل و سلحفات و گربه دشتی و اهلی حرامست و گوشت خر اهلی و بچه استر حرامست و گوشت اسب حلالست (وقال بعضهم انه حرام) و از مرغان گوشت کبوتر و فاخته و موسیچه و قمری و عندلیب و ساره و گنجشک و کلنگ و بط و تذرو و کبک و مرغ خانگی جمله حلالست و گوشت لقلق و عقعق حرامست بروجه درستر و گوشت زاغ خورد حلالست و گوشت طاوس و طوطی و شپره حرامست و حشرات الارض حرامست و اگر از میان دو جانور که گوشت یکی حلال نباشد بچه اید ان بچه حرام باشد هم چون استر و اگر گوسفندی یا گاوی بسمل کنند و از شکم وی بچه مرده بیرون اید بچه حلال باشد و بقول بوحنیفه حرام باشد و در خبرست که ذکوة بچه در شکم زکوة مادرست و اگر بچه زنده بیرون اید حلال نباشد تا بسمل نکنند و هر جانوری یا گوسفندی که سرگین خوردن عادت دارد گوشت و شیر ان مکروه باشد اگر تغیر در بو بدید امده باشد ملتی ازانگاه باید داشت و علف پاک دادن تا تغیر زایل گردد

فصل

قال الله تعالی فمن اضطر غیر باغ و لا عاد فلا اثم علیه گوشت مردار و بول و خون حرامست اگر گرسنگی یا تشنگی برو غالب شود بجایگاهی که بیم هلاک باشد و طعام حلال نیابد انگه مباح باشد او را مردار خوردن و بول خوردن و اگر مردار ادمی باشد روا باشد مضطر را

واما العنكبوت فكانت عاصية لزوجها واما السهيل فكان رجلا عشارا واما الزهرة فكانت امرأة جميلة فافتتن بها هاروت وماروت واما الكلب فكان رجلا فاضيا يمنع الناس حقوقهم واما الببغاء فكان رجلا لا ينكر على الناس واما الزنبور فكان رجلا يكاد لخيلق بغير علم واما ابن عرس

مضطر را خوردن بروجه درستر ملکه مرده پیغمبری باشد انگاه روا باشد و اگر مضطر طعام یابد ملک کسی دیگر باشد روا باشد خوردن و قیمت بخداوند دهد طعام از مضطر باز دارد عاصی باشد و روا باشد مضطر را که بمکابره بستاند و اگر دران مکابره خداوند طعام کشته شود بر مضطر هیچ چیز نیاید اما خداوند طعام اگر هم مضطر باشد و طعام از وی زیادت نباشد او لیزپس اگر ایثار کند و طعام بیار خویش دهد و خویشتن را هلاک اختیار کند نیکو باشد و اگر مضطر مردار یابد و طعامی که ملک دیگری باشد بر یک قول مردار خوردن ضمان واجب نیاید و بر قول دیگر طعام ملک خورد و قیمت بدهد از بهر انکه اصل ان پاکست و حلال و بسبب تشنگی خمر نشاید خورد که او تشنگی زیادت کند و اندک خمر بسیاری دعوت کند بخلاف بول و اگر کسی را علتی افتد که شفای او در خوردن بول باشد روا باشد بول خوردن و اگر طبیب گوید که شفای تو در خوردن خمرست روا باشد خوردن ان از بهر انکه در خبرست که خمر دردست و دارو نیست والله اعلم بالصواب

کتاب الایمان

قال الله تعالی لا یواخذکم الله باللغو فی ایمانکم الایة اگر سوگند خورد بخدای یا بنامی از نامهای او چنانکه گوید والله والرحمن یا بصفاتی از صفتهای او چنانکه گوید بعظمة الله یا بعظمة خدای یا بجلال خدای یا بقدرت او یا بعلم او یا بکلام او که فلان کار نکنم این همه سوگند باشد چون انکار بکند کفارت واجب اید که ده درویش را طعام دهد یا جامه کند یا برده ازاد کند اگر ازین هرسه عاجز باشد سه روز روزه دارد و اگر بر ماضی سوگند خورد گوید بخدای که فلان کار نکرده ام و کرده باشد یا کرده ام و نکرده باشد و می داند که دروغ خورد این را یمین غموس خوانند که درین جهان او را بمعصیت فرو برد و دران جهان بدوزخ و از جمله کبایرست و کفارت واجب اید و بقول اصحاب رای در یمین غموس کفارت واجب نیاید

هم چنان دیگر کبایر و در یمین لغو کفارت نباید که خدای عزّ و جلّ می گوید لا یُؤاخِذُکُمُ اللهُ بِاللَّغْوِ فِی

اَیْمانِکُمْ و یمین لغو ان باشد که در میان سخن کفارت بر زبان میرود کلا والله و بلی والله

و بقول ابو حنیفه یمین لغو آن باشد که بر ماضی سوکند خورد که فلان کار نکرده ام و نکرده باشد

و نپندارد که نکرده است و اگر بمخلوق سوکند خورد چنانکه گوید و خلق الله و رزق الله گوید

بنعمة الله یا بهشت یا بدوزخ یا بکعبه این هیچ سوکند نباشد و کراهیت بمخلوقات سوکند خوردن

رسول صلعم فرمود اِنَّ اللهَ یَنْهاکُمْ اَنْ تَحْلِفُوا بِآبائِکُمْ مَنْ کانَ حالِفاً فَلْیَحْلِفْ بِاللهِ

خدای شما را نهی می کند از آنکه به پدران شما سوکند خورید هر که سوکند خورد بخدای خورد و اگر کسی

گوید که فلان کار بکنم من جهود یا ترسا ام یا کافرم یا از خدای بیزارم این همه سوکند باشد

و اینها تازه کند بدین دلیری که کردم در گفت و بقول بعضی این الفاظ سوکند باشد اگر دروغ کند

کفارت واجب آید و مذهب شافعی و سفیان ثوری و احمد و اصحاب رای رحمهم الله اینست

و در جمله سوکند خوردن کراهیتست هر چند راست خورد مگر در کاری که از طاعت خدای عزّ و جلّ باشد

بر فعل معصیتی چنانکه گوید بخدای که خمر خورم و واجب باشد که دروغ کند و کفارت کند و اگر سوکند

خورد بر عملی از اعمال خیر که بکند چنانکه گوید بیمار پرسش فلان نشوم فاضلتر آن باشد که آن

کار بکند و سوکند را کفارت کند و اگر بر مباحی سوکند خورد چنانکه گوید گوشت نخورم و بفلان

خانه در نشوم نکرم اگر گفته است همیشه بری باشم اولیتر آن باشد که آن کار بکند و سوکند را

کفارت کند و اگر گفته است فلان وقت نکنم اولیتر آن باشد که سوکند نگاه دارد

فصل

اگر سوکند خورد که در فلان سرای نشوم و در وقت سوکند در آن سرای

باشد اگر مقام کند سوکند دروغ شود اگر بیرون شود پس در آید یا بیرون باشد در شود

سوکند دروغ شود و کفارت واجب آید و بر قول دیگر دروغ نشود و اگر بدهلیز سرای شود

در شود

در شود دروغ و اگر در طاق پیش در شود دروغ شود و اگر بر بام آن سرا شود دروغ

نشود و اگر سوکند خورد که درین سرای نباشم و در وقت سوکند در آنجا باشد و مقام کند

دروغ شود و اگر در وقت بیرون آید یا بجمع قماش مشغول شود یا بیرون آید دروغ نشود و اگر

بیرون باشد در شود و مقام نکند دروغ نشود و اگر سوکند خورد که بدین سرای یا بدین خانه در نشوم

آن سرای خراب شود و صحرا شود که هیچ بنا نماند در آنجا شود دروغ نشود و اگر سوکند خورد که بسرای

زید در نشوم یا با زن زید سخن نگویم یا با بنده زید سخن نگویم زید سرای بفروخت و بنده را بفروخت

و زن را طلاق دهد پس سرای فروخته شود و یا زن طلاق داده و با بنده فروخته سخن گوید دروغ

نشود اما اگر اشارت کند گوید با این بنده زید یا با این زن زید سخن نگویم پس زید بنده بفروخت

و یا زن را طلاق دهد پس سخن گوید دروغ شود و هم چنین اگر گوید درین سرای زید نشوم زید

سرای بفروخت پس در شود دروغ شود و اگر سوکند خورد که بهیچ خانه در نشوم بهر خانه که در شود

از چوب یا از خشت یا از سنگ یا در خرگاهی شود سوکند دروغ شود و اگر در خانه کعبه شود یا در مسجد

دروغ شود و اگر سوکند خورد که با فلان کس در خانه نشوم پس در خانه شود که فلان یا جماعتی در آنجا

باشد اگر بدل نیت نکند که با فلان نشوم سوکند دروغ شود و اگر نیت کند اندرین دو قول است

و هم چنین اگر گوید با فلان سخن نگویم پس و را نکس سلام کند دروغ شود و اگر گوید با فلان کس

و اگر بر جماعتی سلام کند و فلان در میان ایشان باشد اگر او را بدل جدا نکند که بر فلان نمیکنم

دروغ شود و اگر جدا کند دو قول است درست آنست که آنجا دروغ نشود از بهر آنکه در میان جماعتی

عادت رفته است با بعضی سخن گفتن و اگر گوید با فلان سخن نگویم بوی اشارت کند یا نامه

نویسد دروغ نشود و اگر سوکند خورد که سخن نگویم قرآن خواند یا تسبیح گوید دروغ نشود و اگر

سوکند خورد که این جامه یا این موزه در نپوشد و در وقت سوکند پوشیده دارد اگر در وقت بیرون

بردن کند سوکند دروغ نشود واکر در وقت بردن نکند دروغ شود واکر سوکند خورد که
سر نخورم بر سری حمل کنند که انرا جدا الحاذر وشند چون سر کاو و کوسفند واشتر اما اکر سر بخشک یا
کبوتر یا مرغ دیکر بخورد دروغ نشود واکر سوکند خورد که کوشت نخورد ماهی بخورد دروغ شود واکر
پیه خورد یا کیان ودنبه وجکر وشش خورد دروغ نشود واکر کوشت پیه خورد که بر پشت باشد
دروغ شود واکر سوکند خورد که پیه نخورد کوشت پیه و کیان ودنبه دروغ نشود واکر سوکند خورد
که اب این کوزه نخورم همه بخورد مکر یک قطره دروغ نشود واکر سوکند خورد که اب این کوزه بخورم
تا همه نخورد سوکند راست نشود واکر یک قطره بر برد سوکند دروغ شود واکر کوید از اب این
کوزه بنخورم اکر یک قطره بخورد سوکند دروغ شود واکر کوید اب این کوزه بخورم اکر یک قطره بخورد
راست شود واکر سوکند خورد که این طعام بخورم اکر نخورد تا بمرد یا طعام هلاک شود بنکریم اکر
امکان خوردن یافته باشد سوکند دروغ شود یا نه اندرین دو قولست هم چنانک بر فعلی سوکند
خورد و بنکند پس باکراه بکند واکر سوکند خورد که زن را طلاق ندهم پس کسی را وکیل کند تا طلاق
دهد یا کوید دختر را بشوهر ندهم پس کسی را وکیل کند تا بشوی دهد سوکند دروغ نشود اما اکر سوکند خورد
که زن نکند پس زن کند یا وکیل فراز کند تا از جهت او قبول کند سوکند دروغ شود واکر کوید هیچ
چیز نخرم پس کسی را چیزی خرد بوکالت او سوکند دروغ شود واکر سوکند خورد که بیع نکنم بیعی
فاسد بکند دروغ نشود واکر سوکند خورد که بنده را صد تازیانه بزنم پس شاخی از درخت بکیرد که بر
صد شاخ خورد باشد بر وی زند چنانک درد بکند و همه شاخها بود بوی رسد سوکند راست شود
واکر بعضی بوی رسد راست نشود

فصل

روی عن عایشة رضی الله عنها انها
قالت من قال مالی فی رتاج الکعبة فانما کفارة یمین اکر مردی بانذ کوید که اکر من فلان
کنم کویم خدای را بر ذمتم که یکماه روزه دارم یا کوید اکر در فلان خانه شوم بندهٔ ازاد کنم یا اکر فلان ن

طعام

وکیلی [illegible]

طعام نخورم خدای بر منزجی یا مالی من سبیل الله انچ نذر لجاج کویند اکر ان بکند کفارت سوکند وجب
اید بر قول درستر و مذهب بیشتر اهل علم هم چنانک سوکند خورد که فلان کار نکنم پس بکند و قول دیکر
هست که ان واجب اید که بپذیرفته است و قول مالک اینست و مشهور مذهب بوحنیفه و قول دیکر
هست که او مخیر باشد خواهد کفارت سوکند دهد و خواهد انچه بپذیرفته است

کتاب ادب القضا

قال الله تعالی وان احکم بینهم بما انزل الله بر امام واجب
باشد که بهر شهری قاضی فرستد تا میان ایشان حکم کند و در مال یتیمان و مال وقف بر وقف شرع
صرف کند و انصاف مظلوم بستاند و زنان را که ولی را نکاح کند و بمصالح دین قیام کند پس
بر اهل ناحیت واجب باشد فرمان قاضی را بسمع و طاعت پیش امدن و قاضی باید که مردی باشد
عاقل و بالغ و ازاد و عدل و عالم بشرط اجتهاد زن روا باشد که او عورتست و بنده از اهل ولایت
نیست و فاسق چون دین خویش ننکرد دین دیکران نکرد و کسی که کواهی او در اندکی از حطام
دنیا مقبول نباشد حکم او در دماء و فروج و حقوق اهل اسلام اولیتر که روا نباشد و کسی که علم ندارد
و در حوادث شرع راه نبرد او را در حکم او فساد دین بیش از صلاح باشد و بقول بوحنیفه قاضی
عامی را روا باشد پس بفتوی اهل علم حکم میکند و نابینا و کنک قاضی روا باشد و هر که شایستهٔ قضا
باشد و کسی دیکر نباشد شایستهٔ قضا را بر وی وجب باشد قضا طلب کردن و بر امام واجب
باشد قضا بوی تفویض کردن و اکر کسی دیکر باشد شایستهٔ قضا کراهیت باشد او را قضا طلب
کردن و هر که از اهل قضا نباشد عاصی باشد اکر قضا طلب کند و امام عاصی باشد اکر کار حکم
بوی تفویض کند و بر قاضی واجبست راستی در حکم میان خصمان نکاه داشتن اکر میل کند با یک کروه
استاند فاسق شود و معزول شود و قاضی چون بحکم بنشیند در موضعی نشیند ظاهر که مردمان
او را می بینند اکر زحمت نباشد و اکر زحمت خلق باشد میان خویش و ایشان حجاب کند

وکسی را بفرماید تا خصمان را بترتیب پیش او بیمین راند و در میان شهر نشیند تا اهل شهر را از جوانب

بوی آمدن برابر باشد و در مسجد کراهیت باشد بقضا نشستن اگر وقت وقت اتفاق افتد یک

دو قضا در مسجد کردن کراهیت نباشد و احتراز کند تا بوقت خشم و ملالت و دل مشغول حکم نکند

و بنفس خویش خرید و فروخت نکند و کیلی واز کند مجهول تا فروخت نمارا با او در بیع مسامحت

ننماید کرد از بهر قضا رک دل او بوی میل کند باشد که او را در حکم بهتر از خصم دیگر خواهد و کر آمد

باشد قاضی را هدیت پذیرفتنی مگر کسی که پیش از قضا او را هدیت آوردی باشد و اگر کسی را خصومتی

باشد حکمی در آن حال قاضی را هدیه آرد حرام باشد بذیرفتنی و اگر بستاند پس معلوم شود که

خصومتی دارد باز پس باید داد و اگر دو ق را خصومتی باشد پیش قاضی نشاید قاضی

را بمهمانی یکی از ایشان شدن و کراهیت نباشد قاضی را در جمله بدعوت شدن ولکن بر عموم

و کراهیت باشد بعضی را اجابت کردن و بعضی را در کردن با عذری و سنت آنست که بیمار پرسیدن

و بنماز جنازه رفتن و باستقبال غایبی که از سفر باز می آید رفتن دست باز ندارد ولکن اگر

این افعال بر عموم نکند در حق بعضی کند کراهیت نباشد و چون دو خصم پیش وی آیند

هر دو را برابر دارد نشاید که یکی را در پیش نشاند و دیگر را در پهلوی خویش هر چند یکی شریف

باشد و اگر دو شریف باشند یکی را بر یکدست خویش نشاند و دیگر را بر دیگر دست روا باشد و اگر

و اگر یک خصم مسلمان باشد دیگر کافر روا باشد مسلمان را در پهلوی خویش نشاند و کافر را در

پیش و گفته اند هر دو را برابر نشاند و اگر جماعت بحکم آیند ترتیب نگاه دارد و هر که پیش

آمده باشد خصومت او پیش دارد و اگر بهم آمده باشد میان ایشان قرعه زنند هر کرا قرعه

او بیرون آید خصومت او پیش دارد و اگر بعضی مقیم باشند و بعضی مسافر که در وقت

بیرون خواهند شد روا باشد که حکم مسافر پیش دارد هر چند باز پس آمده باشد تا از کاروان

باز پس نماند و اگر مسافر بسیار باشند ترتیب نگاه دارد و چون از کسی که پیش آمده است

یک دعوی بشنید دیگر نشود بشنود مگر که کسی دیگر نباشد و نشاید قاضی را که خصم را دعوی تلقین

کند یا گواه را گواهی در آموزد اما تفسیر خواستن روا باشد چنانکه یکی ده درم دعوی کند

گوید چه سیم دعوی می کنی کدام نقد شکسته یا درست و هم چنین چیزی از گواه تفسیر خواهد

ودر حوادث

ودر حوادث با اهل علم مشورت کنند و اگر حکمی بکند پس پدید آید که آن حکم بخلاف کتاب و سنت و جماعت

بوده است آن حکم را رد کند و اگر اجتهاد او بگردد نقض کند و باید که قاضی دو مزکی بدید کند که

جرح و تعدیل گواهان را بدیشان رجوع کند و یکی کفایت نیفتد و مزکی باید که عدل باشد و عالم باشد

بجرح و تعدیل عالم باشد و محترز باشد از حرام و رشوت و دور باشد از عداوت و عصبیت تا

بتعصب عدل را نکند و بدوستی مجروح را عدل نکند و باید که مزکی معروف نباشد که مردمان در پیش

ایشان خویشتن را نگاه دارند از ظاهر کردن اسباب جرح و در باطن مجروح باشند و چون قاضی

نامه ترکیب بمزکی فرستد نام گواهان و نسب و حلیت ایشان بنویسد و نام آنکس که او را گواهی

داده باشند و نام آنکه بروی گواهی دهند و قدر مال پدید کند تا مزکی در تفحص احتیاط کند

و مزکی حال گواهان همه به کار و دوستان و اهل حرفت ایشان و از کسی که با ایشان

صحبت داشته باشد برسد و جرح و تعدیل بکم از دو عدل ثابت نشود و اگر دو تن جرح

کنند و یک تن تعدیل کند جرح باشد از بهر آنکه بنزدیک کسی که می جرح کند علم زیادت و اگر

یک تن جرح کند و یک تن عدل کند یکی را ترجیح نکند مزکی دیگر فرستد تا هر دو تن بر یک صفت اتفاق

کنند و چون کسی را جرح کند سبب جرح پدید کند از بهر آنکه تواند بود که آنکه او بدان جرح می کند

سبب جرح نباشد و اگر عدل کند سبب پدید کردن شرط نیست که اسباب عدالت بسیار است و اگر

دو تن بنزدیک قاضی گواهی دهند قاضی را عدالت ایشان معلوم باشد بمزکی فرستادن شرط نیست

هر چند خصم عدالت خواهد و اگر قاضی را عدالت ایشان معلوم نباشد بمزکی فرستد هر چند خصم نخواهد

و قاضی را نشاید بخلاف علم خویش حکم کردن چنانکه یکی بده درم دعوی می کند بر دیگری و قاضی را

معلوم باشد که وی را بیزار کرده است نشاید آن دعوی شنیدن هر چند گواه آرد اما بعلم خویش

حکم کردن چنانکه بده درم دعوی کند و قاضی را معلوم باشد که راست می گوید که در پیش وی داده باشد

جرح

قال الله تعالى واستشهدوا شهیدین من رجالکم

قالوا اکتموا الشهود ...

زبان دانست

اندرین دو قول است بر یک قول روا باشد مگر بگواه یا با قرار مدعی علیه تا از تهمت دور باشد و بقول
دیگر روا باشد از بهر آنک بدو گواه حکم روا باشد و بر قول ایشان حقیقت علم حاصل نشود بحقیقت
علم خویش اولیتر و اگر مردی بر کسی دعوی کند و آنکس حاضر باشد و در شهر ظاهر باشد قاضی دعوی
نشنود تا مدعی علیه یا وکیل او بمجلس حکم حاضر نباشد و اگر مدعی علیه متواری باشد یا از شهر
غایب باشد بمسافت قصر دعوی بشنود و اگر گواه آرد گواه بشنود و تعدیل کند و حکم کند بطلب مدعی
علیه و مدعی را سوگند بدهد پس اگر مدعی علیه را درین شهر مالی باشد حق مدعی از آن مال بدهد و اگر
نباشد نامه حکمی نویسد بقاضی آن شهر که مدعی علیه آنجاست و بر حکم خویش گواه کند چون گواهان
در پیش آن قاضی گواهی دهند بر حکم این قاضی حق آن مدعی علیه بستاند و اگر معلوم نباشد که مدعی
علیه بکدام شهر است نامه مطلق نویسد بر هر که بدو عرض کنند از قضاة اسلام و گواه بر کردن
و اگر گواهی مدعی بشنود و حکم نکند پس بقاضی آن شهر نویسد تا حکم کند روا باشد و این نقل شهادت
باشد و در قصاص و جرم هر چند مسافت نزدیک باشد چون ولایت قاضی دیگر باشد روا باشد و در
نقل شهادت روا نباشد و بر قول بو حنیفه قضا بر غایب روا نباشد و نقل شهادت روا نباشد
و اگر یکی بر دیگری حقی دعوی کند و مدعی علیه منکر باشد اگر مدعی گواه آرد او را حکم کند و اگر گواه ندارد
مدعی علیه سوگند خورد و دعوی مدعی بیفتد و اگر مدعی علیه نکول کند بنکول حکم نکند ولکن مدعی
سوگند دهد پس او را حکم کند و اگر مدعی از سوگند نکول کند دعوی او بیفتد و بقول بو
حنیفه بنکول مدعی علیه حکم کند بر وی مگر در دعوی قصاص و اگر مدعی علیه سوگند خورد پس مدعی
گواه آرد مسموع باشد و او را حکم کند و اگر مالی بر کسی دعوی کند مدعی علیه گوید مرا ازین
مال بیزار کرده است یا عینی دعوی کند مدعی علیه گوید این بمن فروخته است یا بمن بخشیده است
این اقرار باشد بمال مدعی سوگند خورد که بیزار نکرده ام نبخشیده ام و نفروخته ام و آنچه دعوی
میکند بستاند و اگر کسی جایی یا عینی در دست دارد کسی دیگر دعوی کند که این ملک منست و صاحب
ید منکر

ید منکر باشد قول قول او باشد با سوگند اگر مدعی دو مرد گواه آرد او را حکم کند و اگر پس از آن که مدعی
گواه آرد صاحب ید گواه آرد بر ملکی خویش صاحب ید را حکم کند از بهر آنک هر دو در گواه آوردن برابر
شدند و صاحب ید را ترجیح دارد بدانکه عین در دست اوست و شرط نیست که صاحب ید را
که سبب ملک او بیان کند هم چنان گواه مدعی و چون صاحب ید نیز بشنود گواه آرد او را با گواه سوگند
دهند بر یک قول و بقول اصح رای گواهی صاحب ید نشنوند مگر بر در استوری منازعت کنند
و هر کسی گوید در ملک من زاده است و بران گواهی آرد یا آن در جامه باید پیش تو بافته
هر کسی گوید که من بافته ام و بران گواه آرد هم حکم صاحب ید را کنند از بهر آنک اندرین حال حجت
او سوگند است نه گواه و اگر صاحب ید گواه پس از آن آرد که قاضی مدعی را بگواه حکم کرده باشد
مسموع باشد و او را حکم کند هم چنانک پیش از حکم آرد و اگر جایی در دست کسی باشد دو تن
بیایند و دعوی کنند هر یکی گوید این جای جمله مراست اگر صاحب ید بخویشتن دعوی میکند
قول قول او باشد با سوگند و ازین دو مدعی هر که گواه آرد حکم او را کنند و اگر هر دو گواه آرند
بر ملکی خویش مطلق اندرین سه قول است در ستراست که هر دو گواه بیفتند هم چنان
شود که هیچ کس گواه نیاورده باشد و بر قول دیگر و مذهب بو حنیفه میان ایشان بدو نیم کنند و بر قول
سه دیگر قرعه زنند او را که قرعه او بیرون آید او را حکم کنند و اگر گواه گوید یک تن تاریخ ملک پیش
از دیگر گوید بدین ترجیح نیفتد چون گواه مطلق دعوی میکنند اما اگر هر دو ملک بیک تن باز
بندند چنانکه یکی گواه آرد که من ازین خریده ام یا بمن بخشیده است یک سال و دیگر گواه آرد
که هم ازین خریده ام و دو سال است حکم او را کنند که تاریخ او پیشتر است و اگر دو تن ساکن
سرای باشند یکی دعوی کند که جمله سرا ملک منست و دیگر گوید یک نیمه ملک منست قول قول آنکس
باشد که نیمه دعوی می کند با سوگند از بهر آنکه او در آن یک نیمه صاحب ید است و اگر میان زن
و شوی اختلاف افتد در متاع خانه هر یکی دعوی کند که ملک منست و هر دو ساکن آن خانه باشند

هردو را سوگند دهند و مال میان ایشان بدو نیم کنند و اگر یکی سوگند خورد و دیگر نکول کند جدا از احکم که سوگند خورد و اگر یکی گواه آرد حکم او را کنند فرق نباشد میان آنکه این اختلاف در حال نکاح کنند یا پس

از طلاق و میان آنچه در آن اختلاف می کنند پیرایه زنان باشد یا سلاح مردان اما اگر در پیرایه اختلاف می کنند

کنند در گردن و دست دارد یا مرد جامه که پوشیده دارد و قول آنکس باشد چون سلاح مرد و در

آنچه زنان را بکار شود چون پیرایه و دیگر قول قول زن باشد و آنچه بکار هر دو لایق باشد هردو

سوگند خورند

باب الشهادات

قال الله تعالی واشهدوا اذا تبایعتم

همه احکام بدو گواه ثابت شود مگر زنا که بکم از چهار عدل ثابت نشود اما هر چه از زنا هر چه عقوبت

باشد بدو مرد عدل ثابت شود و آنچه عقوبت نباشد بر دو قسمت یکی آنکه مقصود از و مال

نباشد بلکه هر چه اکثر چیزیست که مردان بر آن اطلاع باشد چون نکاح و طلاق و آزادی بنده و خلع

و ظهار و رجعت و ولا و مانند این و اقرار برین چیزها ثابت نشود مگر بدو مرد عدل همچو

جملهٔ عقوبات و هم چنین وصایت و وکالت ثابت نشود مگر بدو مرد عدل و اگر چیزی

باشد که زنان بر آن اطلاع باشد چون رضاع و فرزند آوردن و حیض و ثیابت و بکارت

و عیبی که در عورت زنان باشد بگواهی دو مرد و بگواهی یک مرد و دو زن و بگواهی چهار زن ها

ثابت شود و قسم دیگر آنست که مقصود از آن مال باشد چو بیع و شرای و گرو کردن و

و بخشیدن مال و شفعت و حوالت و اجارت و وصیت و غصب و هلاک کردن مال و جنایتی

که بدان مال واجب شود و گواهی نکاح و اقرار برین چیزها این همه بگواهی مردی و دو زن ثابت

شود اما بگواهی چهار زن ثابت نشود و هرچه مقصود از آن مال باشد اگر مدعی یک مرد

گواه آرد و با گواه سوگند خورد ثابت شود و بقول اصحاب رای یک گواه و سوگند حکم

نکنند

فصل

قال الله تعالی واشهدوا ذوی عدل منکم هفت شرط

بباید به گواه تا گواهی او قبول کنند اسلام و بلوغ و آزادی و عفت و مروت و هفتم

آنکه

و بعتبر فیهما الاجتناب عن الکبایر و عدم الاصرار علی الصغایر

و هفتم آنکه در گواهی متهم نباشد گواهی کافر و بنده و گودک و فاسق نشنوند و فسق آن باشد

که گناه کبیره کند یا بر صغیره اصرار کند و کبیره گناهی باشد که حد واجب کند یا در نص قرآن

و سنت آن فعل را وعید آمده باشد چون زنا کردن و مال یتیم خوردن و جادوی کردن

و سوگند بدروغ خوردن و گواهی بدروغ دادن و مال غصب کردن و مانند آن و شرط

نیست که مرد معصوم باشد از همه گناهها که آن صفت انبیاست علیهم السلام ولکن

چون مرد خویشتن را از کبایر نگاه دارد و غالب بر وی طاعت باشد گواهی او مقبول باشد

و مروت شرطست در گواهی و مروت نگاه داشتن ادب نفس باشد در سیرت و عشرت

و عادت امثال خویش نگاه داشتن در لباس تا اگر مردی بر وی غالب خصومت کردن باشد

با مردمان و در خانه بازیر دستان درشتی کرده و در میان جمع با عیال مزاح کردن یا فقیهی جامه

حمالان پوشد یا حمالی که لباس فقها پوشد گواهی او مقبول نباشد و گواهی قوال و مغنی و رقاص

و نوحه گر مقبول نباشد اما اگر گاه گاه با خویشتن بیتکی بگوید یا رقص کند بدین قدر گواهی

رد نکنند چون مداومت نکنند و سرود گفتن و شنیدن حرامست اما اگر بیتی باشد که بر دو وجه

حمل توان کرد و وجه روای در ظاهر باشد گفتن و شنیدن آن روا باشد و شعر گفتن مباح است

اگر در هجو و مدح مبالغت نکند و بر زنان و غلامان تشبیه نکند گواهی چنین شاعر مقبول

و سماع حدا و نشید اعراب مباحست و طنبور و مزمار و نای حرامست اگر بر خصم آن یا بر

سماع آن مداومت کند گواهی رد کنند و اگر وقت وقت باشد در افتد رد نکنند و زخم قضیب

بر بالش گروهی گویند حرامست و گروهی گویند حرام نیست مکروهست و دف زدن در

نکاح و ختان مباحست و نرد باختن حرامست و شطرنج باختن حرامست چون مال در

میان کنند یا زبان فحش گویند یا نماز از وقت بگذارند چون ازین هیچ نکنند کراهیت

امثال

بدان مشغول بودن و بقول بوحنیفه حرامست و گواهی هوادار و مبتدع مقبول باشد چون
در بدعت چیزی نگوید که بدان کافر شود و صحابه را ناشایست نگوید و کسی که در فروع دین
مخالف باشد یا بتاویل کاری بکند هرچند دران تاویل مخطی باشد چون اهل بغی
گواهی او مقبول باشد و گواهی خمرخواره مقبول نباشد و اگر نبید مست کننده خورد گواهی
او مقبول نباشد رد کردن [کنند] مگر بر اعتقاد او آن حلال باشد گواهی او رد نکنند تا چندانی
نخورد که مست شود و اگر کسی را قذف کند و قذف آن باشد که بزنا منسوب کند و چهار
گواه بنیارد بزنای او گواهی او رد کنند و چون توبه کند پس از آنکه او را زنند یا پیش از آن گواهی
او مقبول باشد و بقول ابوحنیفه چون حد زدند پس از آن گواهی او مقبول نباشد و هرچند
توبه کند و باتفاق اگر کسی زنا کند و توبه کند پس توبهٔ او ظاهر شود گواهی او مقبول
باشد و گواهی کسی که دران گواهی متهم باشد مقبول نباشد هرچند عدل باشد هم چنانکه
گواهی پدر و جد فرزند را و گواهی فرزند پدر را مقبول نباشد اما اگر بر وی گواهی دهد مقبول
باشد اما گواهی برادر برادر را و گواهی عم و خال را مقبول باشد و اگر میان دو تن عداوت
باشد ظاهر گواهی ایشان بر یکدیگر نشنوند اما اگر یکدیگر را گواهی دهند بشنوند و گواهی زن و شوی
یکدیگر را مقبول باشد و بقول بوحنیفه نباشد و گواهی کسی که بدان گواهی نفعی خویشتن را
حاصل می کند یا ضرری از خویشتن دفع می کند نشنوند چنانکه مردی مفلس شد از وام
دادن او دو تن او را بوامی گواهی دهند بر کسی نشنوند یا دو تن از وارثان مرده را بمالی
گواهی دهند با کسی که ایشان [illegible] باشند و دو تن از وارثان کشته گواهی دهند که فلان کس کشته است
نشنوند از بهر آنکه نفع آن گواهی بدیشان باز آید که مال بستانند و هم چنین اگر کسی را جراحت
کنند از وارثان مجروح دو تن گواهی دهند بر یکی که جراحت او کرده است پیش از آنکه جراحت
نیک شود

نیک شود نشنوند اما اگر پس از آنکه جراحت نیک شود گواهی دهند مقبول باشد و اگر دو مرد بر مفلس گواهی دهند
بمال پس دو تن از وام داران آن مفلس گواهی دهند بر فسق ایشان گواهی آن گواهی نشنوند از بهر آنک
ایشان می خواهند که زحمت وام داران دیگر از خویشتن دور کنند و هم چنین اگر دو تن بر کشتن خطا
بر مردی گواهی دهند پس دو تن از عاقلهٔ کشنده گواهی دهند بر فسق گواهان نشنوند از بهر آنکه ایشان
خواهند که بدین گواهی دیت از خویشتن بیفکنند **فصل** قال الله تعالی ولا یأب
الشهداء اذا ما دعوا اگر کسی بر چیزی گواه باشد و او را بگواهی دادن خوانند واجب باشد
اجابت کردن چون با او یک گواه دیگر باشد که حق بایشان ثابت شود و نشاید بر گواهی دادن
مزد ستدن اما اگر قاضی بجای دیگر باشد روا باشد که کرای استوری و نفقه طلب کند از مدعی تا بگواهی
دادن شود و اگر گواه بیمار باشد یا زنی باشد مخدره که بمجلس حکم نتواند آمدن بر گواهی خویش گواه گیرند
و اگر از کسی درخواهند تا بچیزی گواه باشد [illegible] اگر بجز از وی کسی دیگر باشد که گواه باشد بر وی واجب
نباشد گواه بودن و اگر نباشد گواهی کردن واجب باشد گواه بودن هم چنان گواهی دادن
و گواهی کردن واجب نباشد بامانت در گردن گرفتن والله اعلم **فصل** قال الله تعالی
الا من شهد بالحق وهم یعلمون نشاید بچیزی گواهی دادن که بدان علم نباشد و علمی
که بدان گواهی دادن روا باشد بر دو قسم است یکی آنست که تا بچشم نبیند نشاید گواهی دادن چنانک
بر کشتن کسی یا بهلاک کردن مالی گواهی دهد و دیگر آنست که تا بچشم نبیند و بگوش نشنود نشاید
گواهی دادن چون بیع و اجارت و دیگر معاملت و اقرار باید که بچشم می بیند آنرا که عقد می کند
و بگوش سخن ایشان می شنود تا گواهی تواند دادن و سه دیگر آنست که بسماع و استفاضه
روا باشد گواهی دادن چون نسب که می شنود که فلان پسر فلان مردست یا پسر فلان زنست
و مرگ او را بدانکس نسبت می کنند روا باشد که بر نسبت او گواهی دهد و هم چنین اگر خبری باشد

باشد که درست کسی می‌بیند که ملتقی در آن تصرّف مالکان می‌کند بی‌منازعه کسی روا باشد
که او را گواهی دهد بملکی آن چیز اما در نکاح و آزادی بنده و ولاء و وقف اختلاف کرده اند گروهی
گفته اند روا باشد بسماع و استفاضت گواهی دادن و گروهی روا ندارند تا نه بینند و نشنوند هم
چون دیگر عقدها و هم بسماع و استفاضت ثابت شود گواهی نابینا در آن مقبول باشد هر که آن کس
که او را گواهی می‌دهد معروف باشد بنام و نسب اما در چیزی که بدیدار حاجت آید گواهی نابینا
بنشنوند مگر در یک موضع که مردی در موضعی خالی دهن بر گوش نابینا نهد و کسی معروف را
اقرار آرد بمالی و این نابینا او را نگاه دارد تا بروی پیش قاضی گواهی دهد مسموع باشد و اگر زن روی
پوشیده اقرار کند بما یعنی کند و غایب شود نشاید بروی گواهی دادن تا بوقت اقرار و بیع
روی او ببیند و هیات و حلیت او نگاه دارند بوقت گواهی که روی او ببیند و به یقین بدانند
که این همان زنست آنگاه گواهی دهند و هر حقّی که آدمی را بر دیگری ثابت شود مال یا نکاح یا قصاص
یا حدّ قذف تا خصم دعوی نکند پیش قاضی و قاضی از وی گواه نخواهد نشاید که بر آن گواهی دهد
و اگر گواهی دهد مردود باشد اما اگر حق خدای باشد چون حدّ زنا و حدّ شرب و قطع دزدی
و زکوة و کفارت و طلاق و عتق و اسلام گواهی حسبت روا و مسموع باشد بی آنکه کسی
از وی گواهی خواهد یا دعوی کند و هم چنین وصیّی که درویشان را کرده باشد یا وقفی که بر مسکینان
کرده باشد یا بر رباط یا بر مسجد کرده باشند گواهی حسبت بشنوند و اگر کسی بر دیگری حقی باشد
و گواه غایب باشد بمسافت قصر یا بیمار باشد روا باشد که بر گواهی خویشتن دو مرد را
گواه کند تا بر گواهی او پیش قاضی گواهی دهند و همه حقوق بردن از عقوبتها بگواه ثابت شود
هر که متعذّر شود گواهان اصل احضار کردن که بیمار باشند یا غایب یا مرده باشند و نشاید گواه فرع
دادن تا گواه اصل در پیش او بگوید که گواهی دهم که فلان را بر فلان چندینی مالست تو بر گواهی
من گواهی ده و تا این لفظ نگوید که بر گواهی من گواه ده نشاید گواهی دادن اگر چند گفته است
که گواهی

که گفته است که گواهی می‌دهم که فلان را بر فلان چندینی است از بهر آنکه عادت رفته است که این سخن
بگویند نه بر حقیقت تا نگوید بر گواهی من گواه ده حقیقت نشود اما اگر گواه در پیش قاضی گواهی می‌دهد
و قاضی را اتفاق نیفتد حکم کردن روا باشد کسی را که قول او در پیش قاضی بشنود بر گواهی او گواهی
دادن اگر چند چنان او را گواه نکرده است از بهر آنکه پیش قاضی گواهی نه دهند مگر بحقیقت و گواهی
فرع چنین دهد که گواهی می‌دهم بر گواهی فلان که فلان را بر فلان چندینی مالست و گواهی فرع زنان
روا نباشد هر چند گواه اصل زن باشد و بگواهی هر یک از گواهان اصل دو تن گواه باید و بقول
بوحنیفه اگر دو تن بگواهی یک تن گواه اصل گواهی دهند پس اگر هم از دو تن گواهی دیگری گواهی
دهند روا باشد **فصل** اگر دو مرد بر چیزی گواهی دهند و قاضی حکم کند پس رجوع
کنند از گواهی بنگریم اگر بقصاص گواهی دهند در نفس یا در طرف و قصاص کنند یا بحدّ گواهی
دهند و محدود اندر آن هلاک شود بر گواهان قصاص واجب شود هر که گویند بعمد گواهی دروغ
دادیم و دانستیم که او را بخواهند کشت یا عقوبت خواهند کرد و اگر گویند خطا کردیم یا او را
کسی دیگر دانستیم قصاص واجب نیاید دیت واجب آید بر عاقله گواهان اگر عاقله ایشان را
بدین گفت تصدیق کنند و اگر نکنند دیت در مال گواهان باشد و اگر بآزادی بنده گواهی دهند و قاضی
و قاضی حکم کند یا طلاق که فلان زن را طلاق داده است و قاضی حکم کند پس رجوع کنند آزاد
بنده و طلاق زن بر نگردد و لکن بر گواهان قیمت بنده و سزا کابین زن واجب آید بر خواجه و شوی را
و هم چنین اگر بشیر خوردگی میان زن و شوی گواهی دهند و قاضی حکم کند پس رجوع کنند سزای
کابین بر گواه واجب آید و اگر دو تن بر مالی گواهی دهند یکی بر دیگری و قاضی حکم کند پس رجوع
کنند مال از مدّعی باز نستانند و بر گواه ضمان واجب نیاید بر قول درست بخلاف طلاق
و عتق از بهر آنکه عین مال بر جای است هر چند در دست دیگر است و قولی دیگر است و عنز

بوحنیفه است که حکم بر گواه وجب اید هم چنانکه بر طلاق و از آزادی و اگر دو تن پیش قاضی

گواهی دهند پس گواهان پیش از انکه حکم کند بمیرند یا غایب شوند یا نابینا شوند یا دیوانه شوند

قاضی حکم کند بگواهی ایشان و اگر پیش از حکم فاسق شوند یا مرتد شوند یا از گواهی رجوع کنند

نشاید حکم کردن و اگر قاضی بگواهی دو تن حکم کند پس پدید اید او را که گواهان کافر بوده اند یا بنده

بوده اند یا نابالغ بوده اند یا زن بوده اند در چیزی که گواهی زنان مقبول نباشد وجب باشد

ان حکم ذا رد کردن و اگر پدید اید که فاسق بوده اشت بر یک قول رد کنند حکم هم چنانکه پدید اید

که کافر بوده و بر قول دیگر و مذهب بوحنیفه رد نکنند از بهر انکه فاسق فسق خویش پنهان دارد

و بران کم اطلاع افتد و اگر دو تن پیش قاضی گواهی دهند پس قاضی را معلوم شود که گواهی

بدروغ داده است باقرار ایشان یا بدو گواه که بر اقرار ایشان گواهی دهند قاضی گواهان را

تعزیر کند و در بازار و محلت بگرداند و منادی بر ایشان ندا می کند که اینها گواهان زور اند

تا ایشان از زجر باشد و دیگران را عبرت و اگر قاضی بگواهی دو تن حکم کند که ایشان را بدروغ

گواهی داده باشند حکم او نافذ باشد و در باطن اگر این گواهی بنکاح داده باشند زن

ان مرد را که او را گواهی داده اند حلال باشد و اگر بطلاق داده باشند حرام نباشد و بقول

بوحنیفه مال و زن حرام باشد و قضای قاضی بر قول او در ظاهر و باطن نافذ باشد و اگر

بطلاق داده باشد حلال باشد و اگر بمال داده باشد بنده را حلال نباشد و باتفاق

اگر بدروغ بملک مطلق گواهی دهند یا بقصاص و قاضی حکم کند در باطن ثابت نشود و در

خبر است که رسول صلی الله علیه وسلم گفت فَمَنْ قَضَیْتُ لَهُ بِحَقِّ أَخِیهِ شَیْئًا

فَلَا یَأْخُذْهُ فَإِنَّمَا أَقْطَعُ لَهُ قِطْعَةً مِنَ النَّارِ هر که او را حکم کنم بحق برادر او

بچیزی باید که نستاند که آن پاره از آتش است اما در جایها که میان علما در ان

اختلاف باشد و قاضی بقول یکی از علما حکم کند حکم او نافذ باشد در ظاهر و باطن چنانکه قاضی حنفی حکم کند کسی را

بشفعت بسبب همسایگی حلال باشد او را استدن یا حکم کند بطلاق او پیش از نکاح حرام شود بر وی زن را

نکاه داشتن از بهر انکه این مسایل اجتهادیست از قضای قاضی

چون موافق قول یکی از اهل علم افتد اختلاف بر خیزد

باب الهبة

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لَیْسَ لِوَاهِبٍ أَنْ یَرْجِعَ فِیمَا وَهَبَ

إِلَّا الْوَالِدُ فِی وَلَدِهِ • اگر کسی چیزی بدیگری بخشد و انکس قبول کند درست

باشد ولیکن ملک انکس نشود تا قبض نکند بدستوری بخشنده چون قبض کرد

ملک او شد • و قبض منقول نقل باشد • و قبض عقار آن باشد که بخشنده دست

از ان کوتاه کند و بدان کس رها کند و چون تسلیم کرد باز نتواند گشت مگر مادر

یا پدر که چیزی بفرزند و فرزند فرزند دهد تواند گشت هر چند که تسلیم کرده باشد

و بقول بعضی از اهل علم اگر بفرزند بخشد یا بیکی از محارم باز نتواند گشت و

مذهب سفین ثوری و اصحاب رای اینست واگر کسی را هدیه فرستد چون

بدانکس رسد و قبض کرد ملک او شود • و اگر کسی گوید که این سرای یا این

کالا ملک تو کردانیدم تا زندگانی تو است و انکس قبول کند ملک او گردد

چون بدو تسلیم کند همچون بخشیدن چون انکس بمیرد بوارثان او شود هر چند

نگفته است پس از مرگ تو بوارث ترا و کسی را که فرزندان باشد باید که

در عطا دادن خرد را و بزرگ را در نوازش همه یکسان دارد تا از عقوق

وحسد ایشان ایمن باشد

باب اللقطة

روی أَنَّ النَّبِیَّ علیه السلام

سُئِلَ عَنِ اللُّقَطَةِ فَقَالَ اعْرِفْ عِفَاصَهَا وَوِکَاءَهَا ثُمَّ عَرِّفْهَا

سَنَةً فَإِنْ جَاءَ صَاحِبُهَا وَإِلَّا فَشَأْنُكَ بِهَا • لقطه کم شده باشد

ازان کسی که دیگری بیاید بنگریم اگر جانور نباشد زر باشد یا سیم یا متاعی
برداریده صفت آن چیز خویشتن را معلوم کنم تا اگر کسی دعوی کند صدق او
بداند پس اگر خواهد همیشه نگاه میدارد تا خداوند پدید آید و اگر خواهد
بقاضی دهد تا نگاه دارد و اگر خواهد یکسال تعریف کند پس اگر خداوند پدید
نیاید بملکی گیرد و هر تصرف که خواهد میکند و اگر خواهد بخورد هر چند توانگر
باشد اگر خداوندش پس ازان پدید آید قیمت باز دهد و تا اختیار ملک نکند
پس از تعریف ملک او نشود تا اگر خداوند پدید آید پیش از اختیار ملک عین کالا
باز باید داد و اگر پس از اختیار ملک پدید آید خواهد عین باز دهد و خواهد
قیمت هر چند عین بر جای باشد و گروهی از اهل علم گویند توانگر نشاید لقطه
خوردن و بملکی گرفتن پس از تعریف بصدقه بدرویش دهد و قول سفین ثوری
و عبد الله بن المبارک و اصحاب رای اینست و واجب نباید لقطه بر گرفتن
و چون بر گیرد دوست داریم دو عدل را بدان گواه کند تا او را اگر وفات
آید وارثان بملکی نگیرند و تعریف آن باشد که یکسال بروز در بازارها و
جایی که مجمع مردمان باشد و بر در مسجدها ندا میکند که چیزی کم شده است یا
جنس بگوید که اسیم یا زر کم شده است و صفت و وزن نگوید تا کسی بدروغ
دعوی نکند و بیشتر تعریف جایی کند که دران موضع یافته است و شب و
روز مداومت تعریف شرط نیست لیکن بر عادت در هفته اول هر روز دو بار

در دو طرف روز ندا کند و دیگر هفته هر روز یک بار پس در هفته یکبار و
مونث تعریف بر خداوند کالا باشد اگر پدید آید و اگر پدید نیاید و یابنده
بملکی گیرد بر وی باشد و اگر لقطه چیزی اندک باشد کم از دانگی نیم زر یک
سال تعریف شرط نیست دو سه روز تعریف کند و اگر حیوانی بیند ضایع نگریم
اگر حیوانی باشد که خویشتن از ددگان خرد نگاه تواند داشت بقوت چون
شتر و اسب و گاو و خر یا بتگ چون آهو که برو اثر ملک باشد یا بقوت
پریدن اگر در صحرا باشد نشاید هیچکس را گرفتن آن از بهر آنکه این جانور از
در صحرا رها کنند باعتماد قوت ایشان و اگر در آبادانی باشد یا در حائطی بود
نزدیک روا باشد که بگیرد بر وجه درست تر از بهر آنکه عادت نرفته است
آنها را در آبادانی بی نگاهبان بگذاشتن ظاهر حال آن آنست که از خداوند
کم شده است اما اگر جانوری باشد که خویشتن از ددگان خرد نگاه نتواند
داشتن چون گوسفند و گوساله و جانوری پای شکسته و مانند آن روا
باشد که بگیرد پس اگر خواهد نگاه دارد و تعریف کند یکسال پس بملکی گیرد
و اگر خواهد بفروشد و اگر جانوری باشد که گوشت او حلال باشد اگر
خواهد بسمل کند و بخورد و قیمت در گردن او باشد و همچنین اگر طعامی باشد
که از آن نگاه نتوان داشت خواهد بفروشد و خواهد بخورد و قیمت در گردن او
باشد چون بفروشد قیمت جدا میدارد و تعریف میکند آن چیز را که یافته است

جون سال بگذرد همت را بملکی گیرد • واگر بخورد هم جنین تعریف کند و علف
این جانور بر وی نباشد اگر تبرع نکند بقاضی بردارد تا بعضی از ان بفروشد
و بعلف صرف کند • واگر در حرم مکه لقطه یابد همیشه تعریف می باید کرد و
نشاید پس از یکسال که بملکی گیرد • واگر کسی بیاید و لقطه را دعوی کند نشاید
بوی دادن تا صفت بگوید و جون صفت گفت اگر در دل یابنده نیفتد
صدق او نشاید بوی دادن واگر در دل او افتد روا باشد که بدو دهد
ولیکن واجب نباید تا گواه نیاورد بر استحقاق خویش **فصل فی اللقیط**
روی عن عمر بن الخطاب قال لرجل وَجَدَ منبوذًا اذهب فهو حرٌّ ولك
ولاؤُهُ وعلینا نفقته • اگر کودکی خود جایی نهاده باشد نشاید اورا ضایع
کردن اگر کسی اورا بردارد تا نگاه دارد و تعهد کند و آنکس مسلمان و
آزاد و عدل باشد در دست او رها کنند • و هر جامه که بر تن او باشد و
پرایه که بر وی باشد و جامه که در زیر او باشد و نقدی که بر جامه او بسته
باشد یا در زیر فراش او باشد همه ملک او باشد • واگر بر ستوری باشد ستور
ملک او باشد • اما اگر نزدیک او مالی نهاده باشد یا ستور ایستاده ملک او
نباشد و جون لقیط بر گیرد دوست داریم که دو عدل را گواه کند بر لقیط و
بر انچه بر وی باشد و نفقه لقیط در مال او باشد اگر با او مال باشد • و نشاید
این کس که اورا برداشته است از مال او بر نفقه کردن بی دستوری حاکم • و بدستوری او

روا باشد • واگر حاکم نباشد اولیتر آن باشد که مال بدست امینی بنهد پس
بقدر حاجت می ستاند واگر خود نگاه دارد و نفقه میکند روا باشد • واگر
لقیط را مال نباشد نفقه او در بیت المال باشد • واگر در بیت المال مال نباشد
بر همه مسلمانان باشد حاکم از هر کس بقدر یسار او می ستاند و نفقه میکند
واگر حاکم بفرماید این کس را که لقیط با وی است تا وام کند و نفقه کند
روا باشد • واگر این کس که لقیط برداشته است فاسق باشد از دست او
بیرون کنند و بامینی دهند • واگر بنده باشد از دست او بیرون کنند مگر
که خواجه رضا دهد بنگاه داشت او انگاه جایز باشد که خواجه بر گیرد
واگر ذمی برگیرد در دار اسلام از دست او بیرون کنند و حکم کنند باسلام
او • واگر مردی بیابانی در شهر آید لقیطی بر گیرد پس خواهد که به بیابان برون
برد رها نکنند از بهر آنکه باشد که کسی نهاده است هم از انجا طلب کند و دیگر
از بهر انکه شهر لقیط را موافق تر از بیابان واگر کسی دعوی کند که لقیط فرزند
منست حکم کنند بفرزندی او و بوی دهند **باب الفرایض**
قال الله تعالی **لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ الآیة**
میراث بسه سبب ثابت شود یکی بخویشاوندی دیگر زناشوهری که زن و شوهر
از هم دیگر میراث برند و سدیگر ولا که اگر کسی بنده آزاد کند آزاد کننده و
عصبات او از آزاد کرده میراث برد اما آزاد کرده از آزاد کننده میراث

ابیات التوارث بشهوره
وعن النبی صلی الله علیه وسلم
تعلموا الفرایض وعلموا الناس
واسباب التوارث اربعة ثلثة
خاصة وهی القرابة والنکاح والولاء
والرابع عام وهو الاسلام

برد و آنکس که بنکاح میراث برد او را فرضی باشد مقدر و آنکس که بولا میراث
برد او را فرض مقدر نباشد میراث او میراث تعصیب باشد و تعصیب
آن باشد که اگر تنها باشد جمله ترکه برگیرد و اگر با او صاحب فرضی باشد آنچه
از صاحب فرض بماند او برگیرد و جمله میراث برندگان بیست و پنج تن اند
پانزده از مردان و ده از زنان اما از مردان پسر است و پسر پسر
اگرچه دور فرو شود و پدر و جد پدر پدر اگرچه بلندتر شود و برادر
مادر پدری و برادر پدری و برادر مادری و پسر برادر مادر پدری
و پسر برادر پدری اگرچه دور فرو شود و عم مادر پدری و عم پدری و
پسر عم مادر پدری اگرچه دور فرو شود و پسر عم پدری هم چنین و شوهر که
از زن میراث برد و مرد آزاد کننده اما از زنان دختر است
و دختر پسر اگرچه دور فرو شود و مادر و جده مادر مادر و جده مادر پدر
و خواهر مادر پدری و خواهر پدری و خواهر مادری و زن که از شوهر
میراث برد و زن که بنده آزاد کرده باشد از و میراث برد اما فرزندان
دختر و جد پدر مادر و فرزندان خواهر و فرزندان برادر مادری و
دختران برادر و دختران عم و عم مادری و عمه و خاله و خال این
جمله از ذوی الارحام اند ایشان را میراث نباید و بقول ابو حنیفه میراث آید
چون از اصحاب فرایض و عصبات کسی نباشد فصل قال النبی علیه السلام

لا یرث المسلم الکافر ولا الکافر المسلم چهار چیز از میراث
باز دارد اختلاف دین و بندگی و کشتن و پوشیدگی مرگ مراد از
اختلاف دین آنست که مسلمان از کافر و کافر از مسلمان میراث نبرد و
اما کافران هر چند دین ایشان مختلف باشد از همدیگر میراث برند و مرتد
از هیچکس میراث نبرد و هیچکس از و میراث نبرد و مال او چون بمیرد فیء
باشد مسلمانان را و بنده از کس میراث نبرد و هیچکس از و نبرد که او را
ملک نباشد و اگر کسی خویشاوند خویش را بکشد بعمد یا بخطا از و میراث
نبرد اگرچه کشنده کودک باشد یا دیوانه و مراد از پوشیدگی مرگ
آنست که اگر دو خویشاوند بیکبار در آب غرق شوند یا خانه بر ایشان
فرود آید هلاک شوند یا در غربت بمیرند ندانند کدام بیشتر مرده است ایشان را
از همدیگر میراث ندهند میراث هر یکی از ایشان وارثان زنده او را باشد

فصل قال الله تعالی وهو یرثها ان لم یکن لها ولد

این جماعت وارثان که بیان کرده شد بعضی ازیشان مر بعضی را حجب
کنند و حجب باز داشتن باشد از میراث و حجب بر دو قسم است حجب
حرمان و حجب نقصان حجب حرمان او را است که از میراث محروم کند و حجب
نقصان آنست که نصیب او بسبب دیگری کمتر شود اما حجب حرمان چنانکه مادر
مرده جده را حجب کند هم مادر مادر و هم مادر پدر را و پدر مرده مادر

خویش حجب کند اما مادر مادر را حجب نکند • واگر دو جده باشد یکی نزدیکتر دیگر
دورتر اگر نزدیکتر از جانب مادر باشد دورتر را حجب کند واگر از جانب
پدر باشد بنگریم اگر دورتر هم از جانب پدر باشد حجب کند واگر از جانب
مادر باشد حجب نکند چنانکه مادر مادر مرده مادر مادر پدر را و مادر پدر
پدر را حجب کند اما مادر پدر مرده مادر مادر را حجب نکند هر دو یکسان
باشند و هر عصبه که نزدیکتر است دورتر را حجب کند و عصبهٔ نزدیکتر
پسر است پس پسر پسر هر چند دور فرو شود پس پدر پس پدر پدر هر چند
بلندتر شود و برادر مادر پدری و پدری با جد یکسان باشند چون جد
نباشد برادر مادر پدری اولیتر پس برادر پدری پس پسران ایشان هر چند
دور فرو شود هر که نزدیکتر اولیتر هر چند نزدیکتر پدری باشد و دو
مادر پدری چنانک پسر برادر پدری اولیتر از پسر پسر برادر مادر پدری چه
هر دو در درجه یکسان باشند مادر پدری اولیتر واز پس پسران برادر عم
اولیتر برادر پدر مادر پدری پس عم پدری پس پسران ایشان هم برین
ترتیب پسران برادر پس عم پدر پس پسران او پس عم جد هم برین ترتیب
وچون از نسب کسی نباشد و بر مرده ولا باشد میراث بعصبات ولا شود
و برادران و خواهران مادری بچهار تن بیفتند بفرزند و فرزند پسر و بپدر
و بجد و برادران و خواهران مادر پدری بسه تن بیفتند به پسر و پسر پسر و

پدر اما بدختر و جد نیفتند و برادران و خواهران پدری هم برین
سه تن بیفتند و به برادر مادر پدری هم بیفتند اما حجب نقصان چنان
باشد که شوهر را از میراث زن یک نیمه باشد هر گه که زن را فرزند
و فرزند پسر نباشد اگر زن را فرزند باشد یا فرزند پسر شوهر را
چهار یک باشد و زن را از میراث شوهر چهار یک باشد هر گه شوهر را
فرزند و فرزند پسر نباشد اگر شوهر را فرزند باشد یا فرزند پسر
زن را هشت یک باشد و مادر را از میراث فرزند سیک باشد هر گه
مرده را فرزند و فرزند پسر نباشد واز خواهران و برادران دو
نباشند واگر فرزند باشد یا فرزند پسر یا از خواهران و برادران دو
باشند یا زیاده مادر را شش یک باشد و هر کسی که میراث نیابد
بسبب اختلاف دین یا بسبب کشتن یا بسبب بندگی هیچکس را از میراث
حجب نکنند تا اگر مسلمانی بمیرد واز وی پسری ماند کافر یا بنده یا
کشنده پدر واین مسلمان را زن باشد و مادر و برادر چهار یک
زن را باشد و سیک مادر را و باقی برادر را و پسر ایشان را
حجب نکند واگر مردی بمیرد واز وی مادر ماند و پدر و دو برادر
برادران را میراث نیابند بسبب پدر ولیکن مادر را از سیک حجب
کنند بشش یک باز آرند شش یک مادر را باشد باقی پدر را باشد

واگر این برادران بنده باشند یا کافر یا کشنده برادر باشند حجب
نکنند مادر را سیک باشد وباقی پدر را **فصل** روی عن ابن
عباس رضی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اَلحِقوا الفرایضَ
لِاَهْلِها فَما بَقِیَ فَهُوَ لاَوْلیَ رَجُلٍ ذَکَرٍ وفروض شش است
نیمه وچهاریک وهشت یک ودو بهر وسیک وشش یک نیمه فرض
پنج گروه است فرض شوهر چون زن مرده را فرزند وفرزند پسر نباشد
وفرض یک دختر صلب وفرض یک دختر پسر وفرض یک خواهر مادر
پدری وفرض یک خواهر پدری. اما چهاریک فرض دو گروه است
فرض شوهر چون زن مرده را فرزند باشد یا فرزند پسر وفرض زن چون
شوهر مرده را فرزند وفرزند پسر نباشد. واگر چهار زن باشند چهاریک
میان همه باشد اما هشت یک فرض زنان چون شوهر مرده را فرزند
باشد یا فرزند پسر. اما دو بهر فرض چهار گروه است. فرض دو دختر صلب
یا زیاده. وفرض دو دختر پسر یا زیادت وفرض دو خواهر مادر پدری
یا زیادت وفرض دو خواهر پدری یا زیادت اما سیک فرض سه
گروه است فرض مادر چون مرده را فرزند وفرزند پسر نباشد واز
خواهران وبرادران دو نباشد. وفرض جده است یا برادران و
خواهران در بعضی احوال وفرض دو تن یا زیادت از خواهران وبرادران

مادری. اما شش یک فرض هفت گروه است فرض پدر چون مرده را
فرزند باشد یا فرزند پسر وفرض مادر چون مرده را فرزند باشد یا
فرزند پسر یا دو تن از خواهران و برادران وفرض جد چون مرده را
فرزند باشد یا فرزند پسر ویا خواهران وبرادران در بعضی احوال و
فرض جده مادر مادر یا مادر پدر واگر دو جده یا زیادت در یک درجه
گرد آیند شش یک میان همه باشد یکسان وفرض یک برادر یا یک
خواهر مادری وفرض دختران پسر چون دختر صلب یکی باشد شش یک
ایشان را باشد تمامی دو بهر وفرض خواهران پدری چون مادر پدری
یک خواهر باشد شش یک بدیشان دهند تمامی دو بهره **فصل**
فی میراث الاولاد قال الله تعالی یُوصیکُمُ اللهُ فی اَوْلادِکُمْ لِلذَّکَرِ
مِثْلُ حَظِّ الاُنْثَیَیْنِ اگر مرده را یک پسر باشد جمله
میراث او را باشد واگر بیش باشد میراث همه را باشد یکسان و
اگر پسران و دختران باشند میراث میان ایشان باشد هر پسری را
دو چندان که دختر را واگر یک دختر باشد یک نیمه او را باشد واگر
دو دختر باشد یا زیادت دو بهر ایشان را باشد وفرزندان پسر
در میراث همچون فرزندان صلب باشند هرگه فرزند صلب نباشد واگر فرزند
صلب باشد وفرزند پسر نگاریم اگر فرزند صلب پسر باشد فرزند پسر را هیچ

چیز نیابد واگر فرزند صلب دختر باشد بنگریم اگر یکی باشد نیمهٔ او را باشد
پس فرزند پسر اگر یک دختر باشد یا دختران بسیار ایشانرا ششیک تا تمامی
دو بهر واگر فرزندان پسر پسر باشند باقی ایشانرا باشد واگر پسران
و دختران باشند باقی میان ایشان باشد لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الأُنْثَيَيْنِ
واگر یک دختر صلب باشد و دختر پسر و پسر پسر دختر صلب را نیمه باشد
و دختر پسر را ششیک و باقی پسر پسر را واگر دو دختر صلب باشد یا
زیادت ایشانرا دو بهر باشد پس اگر فرزند پسر دختر باشد او را هیچ
نباشد واگر پسر باشد باقی او را باشد واگر پسر و دختر باشد باقی میان
ایشان باشد لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الأُنْثَيَيْنِ و همچنین اگر دو دختر صلب
باشد و دختران پسر و از ایشان فروتر پسر پسر باشد دو بهر دختران صلب را
باشد و باقی میان دختران پسر و میان آن پسر فروتر لِلذَّكَرِ مِثْلُ
حَظِّ الأُنْثَيَيْنِ

فصل في ميراث الاخوة قال الله تعالى إِنِ امْرُؤٌ هَلَكَ لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ وَلَهُ أُخْتٌ فَلَهَا نِصْفُ مَا تَرَكَ ميراث
برادران و خواهران مادر پدری یا پدری هم چون میراث فرزند است
یک خواهر را نیمه و دو خواهر را دو بهر چون هر دو مادر پدری باشند
یا پدری واگر یک خواهر مادر پدری باشد و یکی پدری مادر پدری را
نیمه باشد و پدری را ششیکی تا تمامی دو بهر ۰ واگر دو خواهر مادر پدری

باشند

باشند و خواهران پدری باشند مادر پدری را دو بهر باشد و پدری را
هیچ چیز نیابد اگر با ایشان برادری باشد باقی میان ایشان باشد
لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الأُنْثَيَيْنِ و خواهران و برادران مادری
چون دو باشند یا زیاده ایشانرا سیک باشد برادر و خواهر را هم
دو برابر واگر یکی باشد او را ششیک باشد و برادران پدری بمنزله
برادران مادر پدری باشند چون مادر پدری نباشند مگر در مسئلهٔ مشترکه که
زنی بمیرد و از وی شوهر ماند و مادر و دو برادر یا دو خواهر مادری
و برادر مادر پدری شوهر را نیمه آید و مادر را ششیک و برادران
و خواهران مادری را سیک از ترکه هیچ چیز نماند برادر مادر پدری با
فرزندان مادری در سیک شرکت کنند سیک میان جمله قسمت کنند برادر
و خواهر یکسان ۰ قول عمر و عثمان و عبدالله بن مسعود و زید بن ثابت اینست
و مذهب مالک و شافعی ۰ و بقول جماعتی از اهل علم شرکت نکنند مادر
پدری را هیچ چیز نیابد ۰ و قول علی و عبدالله بن عباس اینست و مذهب
سفین ثوری و اصحاب رای ۰ واگر بجای برادر مادر پدری برادری باشد
پدری او را هیچ چیز نیابد باتفاق ۰ واگر مادر پدری یا پدری خواهر باشد
فرض وی بدهند و مسئلهٔ عول شود ۰ و خواهران مادر پدری یا پدری
با دختر عصبه باشند همچون برادر ۰ واگر مرده را دختری باشد و خواهری

یا زیاده مادر پدری یا پدری دختر نیمه باشد و باقی خواهران را و اگر
دو دختر باشد و خواهری مادر پدری و یکی پدری دو دختر را دو بهر
باشد باقی خواهر مادر پدری را **فصل فی میراث الآباء**
قال الله تعالی **وَلِأَبَوَيْهِ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ إِنْ كَانَ لَهُ وَلَدٌ**
پدر را در میراث سه حالت یکی آنکه بتعصیب میراث برد چون مرده را
فرزند نباشد. و حالت دوم آنکه بفرضی میراث برد چون مرده را
پسر باشد پدر را شش یک آید باقی پسر را و حالت سوم آنکه
بهر دو میراث برد چون مرده را دختر باشد پدر شش یک بردارد
و دختر فرض خویش بردارد و باقی پدر را باشد. و مادر را بفرض
میراث برد و او را سه حالت است در فرضی یکی آنکه مرده را فرزند باشد
یا فرزند پسر یا از خواهران و برادران دو باشند مادر را شش یک آید
و حالت دیگر اگر مرده را فرزند و فرزند پسر نباشد و از خواهران و
برادران دو نباشند مادر را سه یک آید مگر در دو مسئله که مادر را
سه یک ما بقی تام بود یکی آنکه زنی بمیرد و از وی شوهر ماند و مادر و
پدر ترکه بشش سهم کنند یک نیمه سهم شوهر را و مادر را سه یکی ما بقی یک
سهم و باقی پدر را مسئله دوم آنکه مردی بمیرد از وی زن ماند
و مادر و پدر ترکه بچهار سهم کنند یک سهم زن را باشد و مادر را سه یک ما بقی

یک سهم

یک سهم و باقی پدر را اما جده مادر مادر یا مادر پدر او شش یک
آید اگر هر دو بهم گرد آیند شش یک هر دو را باشد **فصل فی
میراث الجد** روی عن عمران بن الحصین انّ رجلاً اتی النبیّ
علیه السلام فقال انّ ابنَ ابنی مات فما لی من میراثه قال لکَ
السُدُسُ قال الراوی لا ادری مع مَن جدٍّ. پدر پدر اگرچه بلندتر
منزلت پدر باشد هرکه پدر نباشد مگر در چهار مسئله یکی آنکه زنی بمیرد
و از وی شوهر ماند و مادر و پدر. و دیگر آنکه مرد بمیرد و از وی
زن ماند و مادر و پدر درین دو مسئله مادر را سه یک ما بقی باشد بعد از
نصیب شوهر و زن و اگر بجای پدر جدّ باشد مادر را سه یکی باشد تمام
و سه دیگر آنکه مادر پدر بپدر بیفتد و بجد نیفتد. و چهارم آنکه خواهران
و برادران جمله به پدر بیفتند اما بجدّ خواهران و برادران مادر پدری
و پدری بیفتند. قول عمر و عثمان و علی و زید بن ثابت رضی الله عنهم
اینست. و گروهی گویند برادران و خواهران جمله بجد بیفتند. و قول
ابوبکر صدیق و ابن عباس اینست و مذهب ابو حنیفه و هر که که جدّ یا
برادران و خواهران افتد بنگریم اگر در مسئله صاحب فرضی نباشد جدّ
همچون برادری باشد با ایشان قسمت میکند تا قسمت او را بهتر باشد از سه یک
هر که که سه یک همه مال بهتر باشد ان قسمت تا هر دو یکسان باشند سه یک بوی

دهد و باقی بخواهران و برادران و تفصیل آنست که با یک خواهر و یک
برادر یا با سه خواهر جدّ را قسمت بهتر باشد لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ
الْأُنْثَيَيْنِ قسمت کند چون ازین زیادت شوند جدّ را سیک بهتر باشد
واکر در مسئله صاحب فرض باشد چون شوهر یا زن یا دختر یا دختر پسر
یا مادر یا جدّه جدّ را از سه چیز هر کدام بهتر آن باشد قسمت با اخوان
کند یا شش یک همه مال یا سیک ما بقی پس از نصیب صاحب فرض اکر
فرض یک نیمه باشد یا کمتر جد با سه خواهر یا با خواهری و برادری قسمت
کند چون ازین زیادت شوند جدّ را سیکی ما بقی باشد واکر فرض از
نیمه زیادت باشد و از دو بهر کمتر جدّ با یک برادر قسمت کند چون زیادت
شود جدّ را شش یک باشد • واکر فرض دو بهر باشد جد با یک خواهر
قسمت کند چون زیادت شود جدّ را شش باشد و خواهر را با جدّ فرض
نباشد مکر در مسئله اکدریّه وصورت اکدریّه آنست که زنی بمیرد وازو
وی شوهر ماند و مادر و جدّ و یک خواهر مادر پدری یا پدری اصل
مسئله از شش باشد شوهر را نیمه باشد و مادر را سیک و جدّ را شش یک
از مال چیزی نماند خواهر را نیمه فرض کند سه سهم و مسئله عول شود و بنُه پس
نصیب خواهر با نصیب جدّ چهار سهم میان ایشان قسمت کنند لِلذَّكَرِ
مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ چهار سهم بر سه قسمت نتوان کرد سه در نُه که اصل

وقد نقصه عن النصف حتی فیکون لولد الاب
کما وافق الاخت لابوین فانه و افق الاب للجد الثلث
للاخت النصف و للبنات الاولاد الاب وهو ما بقی
سبعة علی الاربعة نقص الاربعة والسدس
المسئلة من اربعة وعشرین ولا یبقی للاخ
مع جد الاخ ای الاکدریة وهی ربع وام وجد
وافقت العیرام ای الابوین والاب بالزوج
نصف وللام ثلث والجد سدس وللاخت
نصف فعول المسئلة من ستة الی تسعة
ثم یضم الجد والاخت نصیبهما وهو
اربعة الا ثلثا

مسئلات با عول ضرب کنند بیست و هفت شود نُه سهم شوهر را و شش
سهم مادر را و باقی دوازده سهم میان جدّ و خواهر قسمت کنند هشت سهم
جدّ را و چهار سهم خواهر را واکر درین مسئله بجای خواهر برادری باشد برادر را
هیچ چیز نیاید واکر بجای یک خواهر دو خواهر باشند شوهر را نیمه باشد و
مادر را شش یک و جدّ را شش یک و باقی خواهران را • واکر با جدّ برادران
و خواهران مادر پدری و پدری کرد آیند در حق جدّ جمله را در حساب آرند
پس چون جدّ نصیب خویش کرفت بنکریم اکر مادر پدری برادر باشد باقی
او را باشد و پدری را هیچ چیز نباشد واکر مادر پدری خواهر باشد بنکریم
اکر باقی از فرض او زیادت نباشد جمله او را باشد واکر از فرض او زیادت
باشد آن زیادت پدری باشد بیان اکر مردی بمیرد از وی جدّ ماند
و یک برادر مادر پدری و یک برادر پدری جدّ را سیک باشد و باقی برادر
مادر پدری را واکر جد باشد و یک خواهر مادر پدری و یکی پدری مال
میان جدّ و خواهر مادر پدری بدو نیم باشد واکر جدّ ماند و خواهر مادر پدری
و برادری پدری جدّ را قسمت بهتر باشد ترکه بده سهم کنند چهار سهم جدّ را
و پنج سهم خواهر مادر پدری را و یک سهم برادر پدری را فصل
روی انّ علیّاً کرم الله وجهه سُئل عن زوجة وابوین وبنتین فقال
فی نصیب الزّوجة صار ثمنها تسعاً هر مسئله که در آن صاحب فرض باشد

همه عصبه باشند مال بر سر ایشان قسمت کنند • واگر پسر و دختر باشند
هر پسری را بدو دختر نهند چنانکه یک پسر باشد و یک دختر مال به سه سهم
کنند دو سهم پسر را و یک سهم دختر را واگر در مسئله صاحب فرض باشد
اصل مسئله بر فرض بنا کنند و اصول حساب که فرض بر و بنا شود هفت است
دو • و چهار • و هشت • و سه • و شش • و دوازده • و بیست و چهار
چون فرض نیمه باشد اصل آن دو باشد • واگر فرض چهار یک باشد اصل
مسئلهٔ آن چهار باشد واگر هشت یک باشد اصل مسئله از هشت باشد • و
اگر فرض سه یک باشد یا دو بهر اصل مسئلهٔ آن سه باشد • واگر فرض شش یک
باشد یا نیمه باشد و سه یک اصل از شش یک باشد • واگر چهار یک یا شش یک
یا با سه یک یا با دو بهر در مسئله گرد آید اصل مسئله از دوازده باشد • واگر
هشت یک یا شش یک یا با دو بهر گرد آید اصل از بیست و چهار باشد • واین
هفت اصل که یاد کرده شد در سه عول افتد در شش و دوازده و بیست و چهار
عول آن باشد که چند فرض در مسئله گرد آید و مال بدان وفا نکند از نصیب هر کس
چیزی کم کنند و عدد سهام زیاده کنند • امّا اصل شش چهار عول در وی بیفتد
بشش یک عول شود تا بهفت و بسه یک عول شود تا بهشت و بنیمه عول شود تا به نه
و بدو بهر عول شود تا بده مثال عول تا بهفت زنی بمیرد ازوی شوهر ماند
و دو خواهر مادر پدری یا پدری اصل مسئلهٔ آن شش باشد شوهر را نیمه سه سهم و

خواهران را دو بهر چهار سهم ترکه هفت سهم کنند و مثال عول تا بهشت

زنی بمیرد وازوی شوی ماند و دو خواهر مادر پدری و مثال عول تا به نه

زنی بمیرد وازوی شوی ماند و دو خواهر مادر پدری و دو خواهر مادری و مثال

عول تا بده همه اینها مانند و مادر را امّا اصل دوازده سه عول در وی بیفتد

بنیم شش یک عول شود تا به سیزده و به چهار یک عول شود تا به پانزده و

بچهار یک و شش یک عول شود تا بهفده مثال عول تا سیزده مردی بمیرد

وازوی زنی ماند و دو خواهر مادر پدری یا پدری و مادری اصل مسئله

از دوازده باشد زن را چهار یک سه سهم و خواهران را دو بهر هشت سهم و مادر را

شش یک دو سهم ترکه سیزده سهم کنند و مثال عول تا پانزده مردی بمیرد

وازوی زنی ماند و دو خواهر مادر پدری و دو خواهر مادری و مثال عول تا هفده

همه اینها مانند و مادری اما اصل بیست چهار در این یک عول افتد هشت
یک عول شود تا به بیست هفت با نه مردی بمیرد و از وی زنی ماند و دو دختر
و مادر و پدر را اصل مسئله از بیست چهار باشد و دختر را دو بهره شانزده
سهم و مادر را شش یک و پدر را شش یک هر یکی را چهار سهم و زن را ثمن یک
سهم تا که به بیست هفت سهم کنند **فصل** اگر در یک تن از وارثان دو واز
خویش وندان گرد آید که بحلال آن صورت [illegible] نبندد و در اسلام چنانکه
گبر دختر خویش بزنی کند یا مسلمانی را به شبهت مستی این بیفتد
[illegible] فرزند بیاید این فرزند ثابت نسب باشد و مادر خویش را هم
فرزند باشد و هم خواهر از پدر بهره سبب میراث نیابد اگر مادر بمیرد
این فرزند بفرزندی میراث برد و بخواهری نبرد از بهر آنکه فرزند قویتر

و اگر فرزند بمیرد سبک مادر را بود و بمادری و بخواهری میراث نیابد و بقول ابو حنیفه رضی الله عنه بهر دو
میراث برد و اگر مردی با زنی زنا کند و فرزندی بیاید این فرزند از مرد میراث نیابد و نه مرد از فرزند
از بهر آنکه نسب بزنا ثابت نشود اما از جانب مادر نسب ثابت باشد از همدیگر میراث برند هر کسی
فرض خویش و هم چنین اگر مردی فرزندی را بلعان نفی کند از همدیگر میراث نیابند اما از جهت مادر
نسب بریده نشود از یکدیگر میراث برند **فصل فی الولاء** رُوی عن عائشه
رضی الله عنها و عن ابیها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم انما الولاء لمن اعتق
اگر آزاد کرده بمیرد و از جهت نسب عصبه نباشد میراث آزاد کننده را باشد فرق نباشد میان آنکه
آزاد کننده مرد باشد یا زن و اگر آزاد کننده بر جای نباشد عصبات او را باشد پس آزاد کننده
آزاد کرده را پس عصبات او را و ترتیب عصبات آزاد کننده هم چون ترتیب عصبات نسبت
مگر در پنج مسئله یکی آنکه در نسب پسر مرده دختر را عصبه کند و برادر خواهر را عصبه کند و بولاء
نه چنین باشد و در ولاء اگر آزاد کننده را پسر باشد و دختر میراث پسر را باشد و اگر برادر باشد و خواهر
میراث برادر را باشد و نه خواهر را از میراث ولاء نصیب نباشد مگر آزاد کننده را یا آزاد کننده
آزاد کننده را و دوم آنکه در نسب برادر مرده و جد اگر چه بلند بر شوند در میراث یکسان باشند
و در ولاء اگر آزاد کننده را برادری باشد مادر و پدری یا پدری و جد اندر ولاء دو قول است
بر یک قول برادر و پسر برادر اگر چه دور فرو شود اولیتر از جد هم چنانکه پسر آزاد کننده اولیتر
از پدر و بر قول دیگر برادر و جد هر دو یکسان باشند پس برین قول هر که نزدیکتر اولیتر جد
از پسر برادر اولیتر و برادر از پدر جد اولیتر بخلاف نسب و پدر جد با پسر برادر یکسان
باشند برین قول و برین جد با برادر قسمت کند اگر چه برادران بسیار باشند از بهر آنکه
ولاء فرض نباشد و اگر آزاد کننده را جد باشد و دو برادر یکی مادری و پدری و یکی پدری

مرد باشد

بر قول اول جمله مال برادر مادر پدری را باشد و بر قول دیگر میان جد و برادر مادر پدری باشد
یکسان بخلاف نسب که جد اسبق باشد و چهارم در نسب پدر و جد او نیز از عم و در ولا
آزاد کننده را عم باشد و پدر جد هم این دو قول است بر یک قول عم اولیتر و بر قول دیگر هر دو
یکسان باشند و پنجم در نسب اگر دو پسر عم باشند یکی با مرده برادر مادری باشد شش یک اینرا
باشد که او از مادر است و باقی میان هر دو یکسان و در ولا اگر آزاد کننده را دو پسر عم باشد یکی
با او از مادر در این اختلاف کرده اند گروهی گویند ترکه میان هر دو برابر باشد و گروهی گویند
جمله آنرا باشد که با او از مادر است و هر که بندهٔ آزاد کند او را بر همه فرزندان آزاد کرده ولا
باشد پسر و دختر و بر فرزندان پسر او اما بر فرزندان دختر او ولا نباشد چون پدر فرزندان
آزاد باشد و هم چنین اگر مردی کنیزکی دارد آزاد کند او را بر فرزندان کنیزک ولا باشد چون
پدر ایشان آزاد باشد اما اگر پدر فرزندان بنده باشد ولا بر فرزندان کنیزک آزاد کنندهٔ مادر را
ثابت شود پس چون پدر آزاد شود ولا با زاد کنندهٔ پدر شود

فصل فی ذوی الارحام

قال الله تعالی و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله
وقال النبی صلی الله علیه وسلم الخال وارث من لا وارث له اگر کسی بمیرد و او را
وارث نباشد نه از جهت نسب و نه از جهت ولا ترکهٔ او بیت المال را باشد و این قول ابو بکر
و زید بن ثابت و عبد الله بن عمر و مذهب زهری و اوزاعی و مالک و شافعی مطلبی
رضوان الله علیهم اجمعین و گروهی گویند میراث بذوی الارحام دهند و این قول علی
علیه السلام و عبد الله بن مسعود و مذهب احمد و سفیان الثوری و اصحاب رای
رضی الله عنهم آنست و دیگر وارثان اصحاب فرایض باشند بیرون از شوی و زن اگر از
فرض ایشان زیادت آید هم بر ایشان رد کنند بر قدر میراث ایشان و رد بر اصحاب فرایض

مقدم باشد

ولو کان [illegible] للتقدیم [illegible]
[illegible]
تبیین [illegible]
وذوو الارحام الاقارب [illegible]
[illegible]
التفصیل [illegible]
وکل جد وجدة [illegible]
البنات وبنات الاخوة [illegible]
وبنو الاخوة [illegible]
والعمات والخالات والاخوال [illegible]
بهم

مقدم باشد بر ذوی الارحام و ترتیب میراث ذوی الارحام بقول بو حنیفه رضی الله عنه
آنست که از فرزندان دختر اگر چه دور فرو شود کسی مانده باشد میراث به پدر مادر و بجا دران
پدر مادر ندهند و از پس فرزندان دختر پدران مادر را و لیتر پس فرزندان خواهر و دختران برادر
پس عمات و اخوال و خالات پس فرزندان ایشان و از فرزندان دختر هر که بمرده نزدیکتر
اولیتر و اگر هر دو در درجه یکسان باشند آنکس که اتصال او بوارث مرده باشد اولیتر چنانک
دختر دختر پسر اولیتر از دختر دختر دختر از بهر آنکه دختر پسر وارث است باتفاق چون هر دو
درین معنی یکسان باشند و یکی پسر باشد و یکی دختر مال میان ایشان قسمت کنند للذکر مثل حظ
الانثیین پس چون از فرزندان دختر کسی نباشد به پدران مادر و مادران و پدران پدر
مادر هر که نزدیکتر اولیتر و اگر پدر پدر مادر باشد و پدر مادر مادر دو بهر پدر پدر مادر را باشد
و یک بهر پدر مادر مادر را پس چون از ایشان کسی نباشد فرزندان خواهر و دختران برادر هر که
نزدیکتر اولیتر هر چند او از مادر باشد و دیگران از مادر و پدر و اگر در درجه یکسان باشند آنکس که اتصال
او بوارث باشد اولیتر از هر جهت که باشد چنانک دختر پسر برادر مادر پدری یا پدری اولیتر
از پسر پسر خواهر از بهر آنکه پسر برادر وارثست باتفاق چون هر دو درین معنی یکسان باشند
آنکس که مادر پدری باشد اولیتر پس پدری پس مادری چون هر دو درین معنی یکسان باشند
و یکی پسر باشد و یکی دختر مال میان ایشان باشد للذکر مثل حظ الانثیین مگر که از فرزندان خواهر
و برادر مادری باشند پسر و دختر یکسان باشند پس از ایشان عمات و اخوال و خالات و فرزندان
ایشان هر که بمرده نزدیکتر اولیتر از هر جهت که باشد از جهت عمات یا از جهت اخوال و خالات
و چون در درجه یکسان باشند آنکس که اتصال بوارث دارد اولیتر چنانک دختر پسر عم اولیتر
از پسر دختر عم چون درین معنی یکسان باشند بنگریم اگر فرزندان اعمام و عمات تنها باشند یا

با فرزندان اخوال و خالات تنها باشند مادر پدری او لیتر پس پدری پس مادری و اگر فرزندان اعمام و عمات
فرزندان اخوال و خالات گرد آیند در درجه یکسان باشند دو بهر فرزندان اعمام و عمات را باشد هر چند ایشان
مادری باشند و یک سهم فرزندان اخوال و خالات را هر چند ایشان مادر پدری باشند پس دران دو بهر میان
فرزندان اعمام و عمات ترتیب احوال ایشان نگاه داریم و در یک سهم میان فرزندان اخوال و خالات
هم چنین

باب العتق

قال الله فک رقبة وقال النبی صلی الله علیه من اعتق رقبة مؤمنة اعتق الله بکل عضو منه عضوا من النار بنده ازاد کردن ثواب بسیارست و در خبر است که هر که بنده مسلمان
ازاد کند خدای عز و جل بهر اندامی ازان بنده اورا ازاد کند از اتش و اگر بنده را گوید بهزل تو ازادی ازاد
شود و اگر اندامی ازو ازاد کند گوید دست تو یا پای تو یا موی تو یا یک تو ازادست همه ازاد شود
و در لفظ ازادی نیت شرط نیست کان صریحست و بتازی دو لفظ صریحست عتق و تحریر اگر بنده را
گوید اعتقتک او حررتک ازاد شود هر چند که نیت نکند و اگر گوید مرا بر تو دست نیست یا بیرون شو یا طلاق
دادم اگر باین الفاظ نیت ازادی کند ازاد شود و اگر نه ازاد نشود و اگر کنیزکی دارد حامل مادر را ازاد
کند فرزند در شکم ازاد شود و اگر فرزند را در شکم ازاد کند فرزند ازاد باشد و مادر ازاد نشود و اگر بنده
باشد مشترک میان دو تن یک شریک نصیب خویش ازاد کند بنگریم اگر چندانی بسیار دارد که قیمت نصیب
شریک باز دهد قیمت نصیب شریک بروی واجب آید و همه بنده بروی ازاد شود و ولا او را باشد و اگر این
ازاد کننده را هیچ چیز نباشد نیمه دیگر نیمه ازاد شود و نیمه شریک بنده باشد کسب او یک نیمه او را باشد و یک
نیمه مالک را و اگر بهم مواضعت نهند مدتی که خویشتن را کار میکند و مدتی خواجه را روا باشد
و بقول بعضی از اهل علم نصیب شریک دیگر ازاد نشود اگر چه ازاد کننده مال دارد ولکن بنده را بفرمایند
تا کار میکند و قیمت نصیب شریک باز دهد تا جمله ازاد شود و مذهب سفیان ثوری و اصحاب رای
رحمة الله علیهم اینست و در خبرست از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما که رسول علیه السلام

علیه السلام گفت هر که او را در بنده شریک باشد نصیب خویش ازاد کند و مال دارد قیمت حصت شریکان
بدهد بنده ازاد شود و اگر نه چندانی که ازاد کرده است ازاد شود و هم چنین اگر کنیزکی باشد میان دو تن به
شرکت یک شریک با او دخول کند و فرزندی بیاید اگر این شریک را که دخول کرده است چندانی بسامان
باشد که قیمت نصیب شریک باز دهد قیمت نصیب شریک بروی واجب شود و جمله کنیزک را حکم مادر
فرزندی او ثابت شود و [illegible] شریک برخیزد و اگر او را هیچ چیز نباشد یک نیمه را حکم مادر فرزندی
او ثابت شود و نصیب دیگر شریک بر حال خویش باشد و فرزند یک نیمه بنده باشد و اگر بنده باشد میان
دو تن یک شریک نصیب خویش مدبر کند درست اید و نصیب شریک دیگر مدبر نشود و اگر هر دو شریک
بنده را مدبر کنند درست اید پس اگر یکی بمیرد نصیب او ازاد شود و نصیب شریک دیگر ازاد نشود تا هر چند
ازین مرده ترکه مانده باشد و اگر مردی را دو بنده باشد یا زیادت گوید ازین بندگان یکی را ازاد
کردم بنگریم اگر در دل یکی را تعیین کرده باشد بفرماییم تا تعیین کند در هر کدام که بیان کند ازاد شود
و دیگری را اید که بروی دعوی کند که مرا خواسته و قول قول خواجه باشد با سوگند و اگر از سوگند
نکول کند بنده سوگند بخورد و هر دو ازاد باشند اول به بیان او و دیگری به سوگند بنده پس از نکول
خواجه و اگر در دل یکی را معین نکرده باشد او را بفرمایند تا معین کند چون در یکی معین کند ازاد
شود و دیگر را نیاید که دعوی کند هم چنانک بنده را ابتدا ازاد کند و هم چنین در طلاق که دو زن
دارد گوید یکی را طلاق دادم اگر در دل یکی را تعیین کند بفرماییم تا بیان کند چون در یکی بیان کرد
عدت او ازان وقت باشد که لفظ طلاق گفت و اگر زن دیگر بروی دعوی کند که مرا
طلاق داده قول قول شوی باشد با سوگند اگر نکول کند زن سوگند خورد و هر دو را حکم کنند بطلاق
و اگر در دل یکی را تعیین نکرده باشد بفرمایند تا تعیین کند چون تعیین کرد عدت او ازان وقت
تعیین باشد و دیگری را نیاید که تعیین دعوی کند

فصل

روی عن ابی هریرة قال قال

رسول الله صلی الله علیه وسلم لن یجزی ولد والده إلّا أن یجده مملوکاً فیشتریه فیعتقه
اگر کسی پدر خویش را بخرد یا مادر یا فرزند یا یکی را از اجداد یا از جدات یا از فرزندان فرزند یا کسی
دیگر در ملک او آید آزاد شود اما اگر برادر را یا عم را یا خال را یا خالت را بخرد آزاد نشود و بقول شافعی
و بقول بیشتر اهل علم رضی الله عنهم آزاد شود و مذهب سفیان ثوری و زهری و احمد
و اصحاب رای رضی الله عنهم است هر خویشاوندی که محرم او باشد آزاد شود و اگر از پدر
یا فرزند بعضی در ملک او آید آن قدر آزاد شود پس بنگریم اگر باختیار او در ملک او آمده است
بدانکه بخریده است یا بدو بخشیده اند یا وصیت کرده اند و او قبول کرده است هم بروی
آزاد شود و اگر بسیار دارد باقی را قیمت بدهد و اگر بی اختیار در ملک او آمده است چنانکه
براث یافته است باقی آزاد نشود **باب التدبیر** روی عن جابر قال دبر رجل غلاماً
لیس له مال غیره فباعه النبی صلی الله علیه وسلم اگر بنده را مدبر کند گوید تو از پس مرگ من
آزادی یا گوید ترا مدبر کردم که چو خواجه بمیرد یا بکشندش بنده آزاد شود از ثلث مال و اگر از ثلث
بیرون نیاید بفروخته شود و وارث روا ندارد آن قدر که از ثلث بیرون آید آزاد شود و اگر پیش
از مرگ آن بنده را بفروشد روا باشد بقول بیشتر اهل علم و گروهی گویند روا نباشد همچون
مادر فرزند و مذهب زهری و اوزاعی و سفیان ثوری و اصحاب رای رحمة الله علیهم است
و اگر بشرطی مقید کند گوید اگر درین بیماری بمیرم یا درین شهر بمیرم یا درین ماه بمیرم تو آزادی
اگر بران صفت بمیرد آزاد شود و اگر ازان بیماری بهتر شود پس بمیرد یا بشهری دیگر شود
یا بجای دیگر میرد آزاد نشود و پیش از مرگ باتفاق بیع او روا باشد و اگر بنده را مدبر
کند پس رجوع کند بر یک قول تدبیر برخیزد و بقولی هم چنانکه کسی بمالی وصیت کند پس رجوع
کند وصیت برخیزد و بقول دیگر برنخیزد هم چنانکه اگر آزادی بنده معلق کند گوید اگر با فلان
سخن گوی

سخن گوئی یا در فلان سرای شوی آزادی بیع آن بنده روا باشد و لیکن اگر خواهد که ازان
گفت رجوع کند روا نباشد و اگر مدبر را بفروشد پس باز خرد بر قول اول تدبیر برخیزد
و بقول دیگر هم چنان باشد که آزادی بنده بچیزی معلق کند پس آن بنده را بفروشد
چون باز خرد آن آزادی معلق بر جای باشد یا نه اندرین دو قول است بر یک قول بر جای
باشد تا چون آن صفت یافته شود آزاد شود و بر قول دیگر بر جای نباشد و آزاد نشود
و اگر بنده را مدبر کند و بمیرد و وام باشد هم چند ترکه او از بنده هیچ آزاد نشود از بهر آنکه
آزادی مدبر وصیت باشد و وام بر وصیت مقدم باشد و اگر وام ندارد و لیکن ترکه او غایب
باشد بشهری دیگر مدبر آزاد نشود تا ترکه بوارث نرسد چون دو چندان بهای مدبر از ترکه
بوارث رسد مدبر آزاد شود و اگر کنیزکی را مدبر کند یا آزادی او بچیزی معلق کند روا باشد
که با او دخول کند و چون با او دخول کند رجوع نباشد از تدبیر و چون فرزند بیارد از خواجه
حکم مادر فرزندی ثابت شود و بمرگ خواجه آزاد شود از سر مال و اگر کنیزکی را مدبر کند یا آزادی
او بچیزی معلق کند پس آن کنیزک را فرزندی آید از شوی یا از زنا حکم مدبری فرزند را ثابت
نشود بر قول درست تا اگر خواجه بمیرد یا آن صفت یافته شود کنیزک آزاد شود و فرزند آزاد
نشود و بر قول دیگر حکم در فرزند ثابت شود هم چون مادر فرزند که فرزندی آرد از شوی یا
از زنا بمرگ خواجه آزاد شود با مادر اما اگر کنیزک مدبر را یا آنکه آزادی او معلق باشد از روز
که آزاد شود یا در شکم باشد فرزند آزاد شود و بیع مادر باتفاق والله اعلم **باب
الکتابة** قال الله تعالی والذین یبتغون الکتاب مما ملکت ایمانکم فکاتبوهم
ان علمتم فیهم خیراً بنده که درو امانت باشد و قوت دارد بر کسب از خواجه درخواهد تا او را
مکاتب کند دوست داریم که او را مکاتب کند و اگر این دو معنی درو نباشد او لیتر آن باشد

که او را مکاتب بکند لکن اگر بکند درست اید و کتابت ان باشد که گوید بندهٔ را که مکاتب
کردم بچندین و مال معلوم کند بوصف تا این مال بدو نجم یا زیادت از دو نجم بدهی
هر نجمی چندین و مدت هر نجم معلوم کند چون این مال بدادی تو ازادی یا بدل نیت ازادی کند
که هر گاه این مال بدهد ازاد باشد و بنده گوید بپذیرفتم و اگر بکم از دو نجم کتابت کند درست باشد
و بقول ابو حنیفه رضی الله عنه کتابت بی اجل و بر یک نجم درست اید و اگر بندهٔ را مکاتب
کند بر دو جامه باید و چیزی که سلم در ان چیز روا باشد و او وصف بگوید و بیان بکند که یکی بفلان وقت
بدهد و دیگر بفلان وقت درست باشد و اگر بر یک جامه مکاتب کند و صفت ان بگوید بر انکه
دو نیمه فلان وقت درست نیاید از بهر انکه چون یک نیمه در نجم اول بگذارد دیگر نیم ان جامه معیبی
شود دیگر نجم را و کتابت بر عیبی درست نیاید و اگر مکاتب کند بر انکه یکماه خواجه را خدمت کند
و خدمت معلوم کند و باخر ماه دیناری بدهد درست اید از بهر انکه در وقت بخدمت مشغول تواند بود
و دینار موجلست هم چون دو اجل باشد و عقد کتابت از جهت خواجه لازم باشد فسخ نتواند کرد
مگر بندهٔ از گذاردن مال عاجز اید انگاه فسخ تواند کرد و در نجمی که اجل ان تمام شد و از گذاردن
مال ان نجم عاجز باشد فسخ تواند کرد از جهت بنده لازم نباشد و گذاردن مال بروی واجب
باشد هر چند که دارد پس بگذارد خواجه اگر خواهد فسخ کند نتواند و اگر مکاتب بمیرد پیش از
انکه کتابت مال تمام بدهد بنده مرده باشد هر چند در دست او مال بسیار باشد و ان مال همه
خواجه را باشد و بعضی از اهل علم گویند که اگر او را مال باشد چندانی که خواجه بدهد ازاد میرد و مذهب
مالک و سفین ثوری و اصحاب رای رضی الله عنهم انیست و اگر خواجه بمیرد کتابت برنخیزد
مکاتب چون اجل تمام شود مال بوارث دهد و ازاد شود و اگر وارث دو باشند مال بهر دو
باید داد اگر بجمله بیکی دهد بی دستوری دیگر ازاد نشود و اگر مکاتب پیش از انکه اجل او تمام
شود

نجم

بفلان وقت [illegible]

شود خواهد که مال بگذارد اگر خواجه را در ستدن مال غرضی باشد بدانکه روزگار نا ایمن باشد
ترسد که بغارت شود یا ان مال نوری باشد بعلف حاجت اید یا کالای گران باشد که در نگاه
داشتن ان مونتها کند واجب نیاید پیش از اجل پذیرفتن و اگر ازین معانی چیزی نباشد واجب
اید قبول کردن تا بنده ازاد شود و از مکاتب هیچ چیز ازاد نشود تا مال تمام بنده ندهد اگر اخر نجوم
کالای باشد بخواجه دهد و خواجه بران عیبی یابد بنگیرد اگر خواجه بدان عیب رضا دهد مکاتب
ازاد شود و اگر رضا ندهد رد کند و مکاتب بندهٔ باشد و اگر مکاتب از گذاردن مال عاجز شود
و خواجه کتابت فسخ کند مال کتابت از وی بیفتد و اگر در دست بنده مالی باشد خواجه را باشد
اگر بر مکاتب وام نباشد و اگر بروی وام باشد وام از مال او بگذارد و باقی خواجه را باشد و اگر مکاتب
مال کتابت بگذارد و ازاد شود انچه از مال کتابت بر اید هم مکاتب را باشد و هم چنین اگر
خواجه مکاتب را ازاد کند یا گردن او ازاد کند از مال کتابت ازاد شود و مال کتابت بیفتد
و انچه در دست دارد او را باشد **فصل** اگر مردی بندهٔ مکاتب کند کتابتی نادرست
چنانکه بی اجل مکاتب کند یا بر یک نجم بر مال مجهول یا شرطی فاسد کند در عقد چنانکه گوید
هر گه خواهم فسخ کنم یا فلان کالا از من بخری و مانند این عقد فاسد باشد چون عقد فاسد شد
حکم ازادی معلق بر نخیزد و هر گه بنده انچه خواجه بروی مسمی کرده است بدهد ازاد شود و
و خواجه را بروی قیمت رقبهٔ او واجب شود و انچه بخواجه داده است باز ستاند و اگر
پیش از انکه مسمی بخواجه دهد خواجه گردن او از ان مسمی ازاد کند ازاد شود هم چنانکه بنده را
گوید هر گه صد درم بدهی تو ازادی چون صد درم بدهد ازاد شود اگر خواجه گردن او را از صد درم
ازاد کند ازاد نشود و هر گه خواجه کتابت فاسد را فسخ کند حکم او برخیزد و اگر پس از ان
مسمی بگذارد ازاد نشود و اگر پیش از فسخ خواجه بمیرد باطل شود هم چنانکه ازادی معلق باطل

شود

باشد بخلاف کتابت درست که بمرگ خواجه برخیزد و کتابت فاسد در رد و حکم هم چون کتابت
صحیح نگه اکنک کسب بنده او را باشد چون کتابت مال بگذارد و آزاد شود آنچه کسب
کرده است در مدت کتابت او را باشد و فرزندی که آمده است آزاد شود **فصل**
قال الله تعالی وآتوهم من مال الله الذی آتاکم بر خواجه واجب باشد چون بنده را مکاتب کند
که از مال کتابت چیزی از وی فرو نهد یا از آنچه ستاند چیزی بوی باز دهد و نهد پنج که فرو نهد
روا باشد و اگر جمله بستاند بعضی از آنچه استده است باز باید داد و اگر از مالی دیگر باز
دهد مکاتب را باید که قبول کند و این را تقدیری نیست پیش از آن واجب نباید که اسم
مال بروی افتد و گروهی گویند چندانی واجب آید که بدان غنیه حاصل آید و دوست
داریم که چهار یکی فرو نهد اگر نه هفت یکی و اگر مرد یک نیمه از بنده مکاتب کند بی آنکه
اگر دیگر نیمه آزاد باشد کتابت درست باشد و اگر دیگر نیمه بنده باشد درست نباشد
و قول دیگر هست که اگر بنده مشترک باشد و یکی شریک نصیب خویش مکاتب کند بدستوری
دیگری درست آید پس چون مال کتابت بگذارد همه آن نیمه آزاد شود و اگر یسار دارد آزادی
بنصیب شریک سرایت کند و قیمت نصیب شریک باز دهد و قول اول درستتر است
درست که نباید و لکن حکم آزادی معلق ثابت شود تا اگر آنچه مسمی کرده است بدهد پیش از آنکه
خواجه از کتابت رجوع کند نصیب او آزاد شود و بنده بخواجه بدانچه داده است
رجوع کند و خواجه قیمت آن یک نیمه از وی بستاند و چون نصیب او آزاد شود اگر
مال دارد که قیمت نصیب شریک باز دهد جمله بروی آزاد شود و قیمت نصیب شریک باز دهد
و اگر هر دو شریک بهم جمله مکاتب کنند درست آید پس چون مال بدیشان دهد آزاد شود
و ولا هر دو را باشد **فصل** اگر بنده را مکاتب کند روا باشد خواجه را که او را بفروشد
یا به بخشد

یا به بخشد یا گرو کند و نشاید که بکار خویش مشغول کند اگر مشغول کند سزای مزد بر خواجه
واجب آید و اگر مالی که در گردن مکاتب دارد بکسی فروشد درست نباید و اگر کسی را وصیت
کند بدان درست آید از نیک و اگر مکاتب کنیزکی باشد روا باشد خواجه را با او دخول کند گردن
و اگر دخول کند حد واجب نیاید و سزای کابین واجب شود مکاتب را بر خواجه و هم چنین اگر
کنیزکی را مکاتب کند نشاید که با او دخول کند و اگر دخول کند حد واجب نیاید و سزای کابین
واجب آید و اگر فرزندی حاصل آید حکم مادر فرزندی وی ثابت شود و کتابت برخیزد
اگر مال کتابت بدهد آزاد شود و اگر پیش از آنکه مال کتابت بدهد خواجه بمیرد هم آزاد شود و
آنکسب او را باشد هم چنانکه در حال حیوة او را آزاد کند و اگر کنیزکی را مکاتب کند پس از آن
کنیزک را فرزند آید از شوی یا از زنا حکم کتابت آن فرزند را ثابت شود بر قول درستتر تا اگر مال
کتابت بگذارد و آزاد شود فرزند نیز آزاد شود هم چون فرزند مادر فرزند که از کسی دیگر آرد بعد که
خواجه آزاد شود و قول دیگر هست که فرزند را حکم کتابت ثابت نشود ملک خواجه باشد هم
چون دیگر بندگان **فصل** مکاتب را خرید و فروخت روا باشد و روا باشد که بغبن
شود از بهر حاصل کردن مال را و تبرع او بی خواجه درست آید و اگر تبرعی کند بدانکه چیزی
به بخشد یا بها یا بفروشد یا چیزی بوام دهد بی دستوری خواجه درست نباید و اگر بدستوری
خواجه کند درست آید بر قول درست و اگر بنده آزاد کند پس مکاتب کند درست نباید از
بهر آنکه بآزادی ولا ثابت آید و مکاتب از اهل ولا نیست و اگر مکاتب پدر خویش را
یا فرزند را بخرد بی دستوری خواجه درست نباید و بدستوری او درست آید بر قول درستتر
و حکم کتابت ثابت شود در پدر و فرزند تا اگر مکاتب خواهد که او را بفروشد روا نباشد
و چون مال کتابت بگذارد و آزاد شود پدر و فرزند نیز آزاد شوند و اگر عاجز شود ملک

وکتابت فسخ کند هم بنده خواجه باشند و مکاتب را روا باشد زن کردن بی دستوری او و روا
باشد بر قول درستر هم چون تبرع و اگر زن را طلاق دهد یا خلع کند بچیزی اندک درست آید
هرچند بی دستوری خواجه باشد و کنیزک مکاتب بی دستوری خواجه شوی نتواند کرد و خواجه او را
بی دستوری او بشوی نتواند داد و بی دستوری او روا باشد و اگر مکاتب خویشتن را از شوی
باز خرد بی دستوری خواجه مال خلع در ذمت او باشد چون آزاد شود بدهد
هم چون کنیزک که خویشتن باز خرد و اگر بدستوری خواجه باز خرد مال خلع در کسب او باشد بر قول
درستر هم چون تبرع و مکاتب را روا باشد با کنیزکی که بخرد دخول کردن هرچند خواجه دستوری
دهد همچنین که بنده را سریت داشتن روا باشد و اگر دخول کند حد واجب نیاید از بهر شبهت
ملک و اگر فرزندی حاصل شود حکم کتابت در فرزند ثابت شود تا اگر مکاتب آزاد شود فرزند
آزاد شود و اگر آزاد نشود و کتابت فسخ کند بنده خواجه باشد اما کنیزک را حکم مادر فرزندی
ثابت شود یا نه شود دو قول است بر قول درستر ثابت نشود و روا باشد مکاتب را که او را
بفروشد و بقول دیگر ثابت شود و نشاید فروختن او را و اگر مکاتب آزاد شود مادر فرزند
او باشد و اگر کتابت فسخ کند ملک خواجه باشد اگر خواهد بفروشد **فصل** اگر
بنده مدبری کسی را بکشد یا اندامی ببرد بعمد قصاص واجب آید و اگر ولی عفو کند بر مال
یا جنایت ضمان بر رقبه او متعلق باشد و او را بفروشند و ضمان جنایت او از قیمه
او بدهند و اگر قیمت بضمان جنایت وفا نکند بر خواجه هیچ چیز نباشد و اگر خواجه بنده را
تسلیم نکند تا بفروشند روا باشد و ضمان جنایت بدهد ارش جنایت یا قیمت بنده هر کدام
کمتر و اگر بنده بمیرد پیش از آنکه خواجه او را منع کند از بیع بر خواجه هیچ نباید و اگر پس از منع بمیرد
ضمان بر خواجه واجب آید و اگر مادر فرزند جنایت کند یا مالی هلاک کند ضمان بر خواجه باشد
از بهر آنکه

خلع
با خلع

از بهر آنکه او را نتوان فروخت بسبب مادر فرزندی و بر خواجه ضمان جنایت واجب آید با قیمت
رقبه هر کدام کمتر و اگر مکاتب کسی را بکشد یا اندامی ببرد بعمد قصاص واجب شود هم چون
دیگر بندگان و اگر عفو کند بر مال یا جنایت خطا باشد یا مالی هلاک کند از آن خواجه یا از آن
بیگانه ضمان از آن مال که در دست وی بگذارد آنچه کمتر باشد از ضمان جنایت یا قیمت رقبه
او و اگر مال ندارد و کتابت فسخ کند و در ضمان جنایت او بفروشند و اگر خواجه مکاتب را آزاد
کند یا کردن او از مال کتابت بیزار کند آزاد شود و ضمان جنایت بر خواجه باشد و قیمت مکاتب
را یا ارش جنایت هر کدام کمتر و اگر مکاتب مال کتابت بگذارد و آزاد شود بر خواجه هیچ
چیز واجب نشود از بهر آنکه قبول مال کتابت بحکم شرع بروی واجب باشد و ضمان جنایت
بر مکاتب باشد یا قیمت یا ارش جنایت هر کدام کمتر

باب عتق امهات

قال عمر بن الخطاب رضی الله عنه ایما ولیدة ولدت من سیدها فانه لا یبیعها ولا یهبها
و هو یستمتع منها ما عاش فاذا مات فهی حرة اگر مردی با کنیزکی ملک خویش نزدیکی کند و
فرزندی بیاید زنده یا مرده کنیزک را حکم مادر فرزندی ثابت شود و حکم مادر فرزندی آن
باشد که خواجه را نشاید او را فروختن و بخشیدن و گرو کردن بی رضای او و همچنان اما ملک
او بر نخیزد خواجه را روا باشد با او نزدیکی کردن و خدمت فرمودن و با جارت دادن بی رضای
او هم چون دیگر بندگان و هر گه خواجه بمیرد آزاد شود و اگر مردی کنیزکی را بزنی کند و از
او فرزندی آید فرزند بنده باشد خواجه کنیزک را پس اگر آن کنیزک ملک او گردد حکم مادر فرزندی
ثابت نشود از بهر آنکه حکم آزادی مادر را بسبب آزادی فرزند است و اندرین موضع فرزند
بنده آمده است و اگر مادر فرزند را فرزندی آید از شوی یا از زنا حکم آن فرزند حکم مادر
باشد ملک خواجه باشد و لکن نشاید فروختن و بمرگ او آزاد شود هم چون مادر و اگر

مردی با کنیزک فرزند خویش نزدیکی کند حد واجب نیاید هرچند میداند که حرام میکند از بهر
آنک پدر را در مال فرزند شبهت ملکست و کابین بر پدر واجب آید و اگر ازین نزدیکی
فرزندی حاصل آید فرزند آزاد باشد و کنیزک مادر فرزند پدر شود و ملک فرزند برخیزد
و هرچند پدر درویش باشد و بر پدر کابین کنیزک و قیمت فرزند هر دو واجب آید فرزند را
و بقول ابو حنیفه رضی الله عنه قیمت واجب آید اما کابین واجب نیاید و اگر پدر بنده
باشد با کنیزک فرزند نزدیکی کند و فرزند بیاید فرزند بنده باشد و کنیزک را حکم مادر فرزندی ثابت
نشود و ملک فرزند برنخیزد از کنیزک از بهر آنک بنده را ملک نباشد و کابین در ذمت پدر باشد
تا آزاد شود بدهد و اگر پدر خواهد که کنیزک فرزندی خویش را بزنی کند بنکاح اگر پدر بنده باشد
روا باشد و اگر آزاد باشد روا نباشد اما اگر مردی کنیزکی بزنی دارد پس فرزندان کنیزک را
بخرد درست آید و نکاح پدر برنخیزد هرچند ابتدای نکاح روا باشد و اگر فرزند با کنیزک
پدر نزدیکی کند هم چنان باشد که با کنیزک بیگانه بکند و شوی با کنیزک زن هم چنین
اگر میداند حد واجب آید و اگر جهل کند حد واجب نیاید و کابین واجب آید
و اگر فرزندی بیارد و فرزند آزاد شود و قیمت فرزند واجب آید خداوند کنیزک
را و فرزند را روا باشد که کنیزکی پدر را بزنی کند و اگر مردی را بنکاح حاجت باشد و
یساران ندارد که کابین زن بدهد و فرزند او یسار باشد بر فرزند واجب باشد
که کنیزکی بخرد از مال خویش و به پدر بخشد از بهر ستر را یا کابین زنی بوی دهد تا زن
کند و بر جد واجب نیاید زن دادن فرزند والله اعلم

کتاب الآداب

قال الله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم و قال الله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فا
تبعونی یحببکم الله بدانید که گرامی ترین خلق به نزدیک خدای عز و جل متقیانند و متقی
اما باشد

اما باشد که او امر شرع بجای آورد و از حرامها دور باشد و از حرام دور بودن نتوانند مگر بورع
و ورع آن باشد که خویشتن را از شبهات نگه دارد در خبرست از رسول الله صلی الله علیه وسلم که گفت
حلال پیداست و حرام پیداست و میان این هر دو چیزهاست پرشبهه یعنی بحلال مانند و بحرام
مانند از شبهت خدا ترسد هر که خویشتن را از شبهات نگاه ندارد زود باشد که در حرام افتد و در
خبرست که رسول صلی الله علیه وسلم گفت کن ورعا تکن اعبد الناس با ورع باشد تا عابدترین
مردمان باشی و بنده باید که جهد کند تا ادب شرع نگاه دارد در افعال و اقوال او در سنت مصطفی باشد صلی الله علیه وسلم
صلعم که کار همه دولتها در متابعت اوست و جوارح را در بند شرع او دارد تا بچشم جای نگرد که نشاید
و بگوش چیزی نشنود که نباید و بزبان چیزی نگوید که بر وی باشد که در خبرست از رسول الله صلعم من صمت نجی
هر که خاموش بود رست سهل بن سعد الساعدی رضی الله عنه روایت کند که رسول صلعم گفت یضمن لی
ما بین لحییه و ما بین رجلیه اضمن له الجنة هر که مرا ضامن کند میان دو زنخ و میان دو پای خویش یعنی
زبان و فرج نگاه دارد من او را بهشت ضامن باشم و رسول گوید صلعم لا یدخل الجنة قتات
در بهشت نشود سخن چین و غیبت کردن برادر مسلمان را هم چنان باشد که گوشت او بمردگی خوردن قال الله
تعالی و لا یغتب بعضکم بعضا و غیبت آن باشد که عیبی که در وی باشد با دیگری برطریق سرزنش اگر چیزی
گوید که در وی نباشد آن بهتان باشد و اگر او را ازان گفت مقصودی باشد دینی روا باشد
چنانک یکی را با دیگری وصلتی خواهد کرد با کسی مشورت کند و آن کس را معلوم باشد که او را از اهل صحبت
بخصلتی ناپسندیده که در وی باشد او را خبر کند آن نصیحت باشد نه غیبت و نصیحت مسلمانان بر همه
کس واجبست و نصیحت آن باشد که مصالح دین و دنیای او نگاه دارد در انچه تواند در
حاضر او و دلیل باشد در انچه رشاد در آنست و در غایبی عرض او را از خویشتن و دیگران
نگاه دارد و بمسلمانان ظن نیکو برد و تجسس احوال ایشان نکند در خیر و شر تا اگر در خیر باشد

و عن ابی سعید الخدری رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الغیبة اشد من الزنا قالوا و کیف الغیبة اشد من الزنا قال ان الرجل لیزنی فیتوب فیتوب الله علیه و ان صاحب الغیبة لا یغفر الله له حتی یغفرها له صاحبه

در حسد او بیفتد و اگر در شهر باشد تتبع عورات مسلمانان کرده باشد بد قال الله تعالی اجتنبوا کثیرا من الظن
و شاید بد زبان از برادر مسلمان باز گرفتن و حجت نیابد زیادت از سه روز و سه شب رسول صلی الله علیه وسلم گوید
لا یحل للمسلم ان یهجر اخاه فوق ثلاث لیال و خیرهم الذی یبدأ بالسلام حلال نیست هیچ مسلمانی
که از برادر دور دور از سه روز و سه شب و بهترین ایشان آن باشد که او سلام ابتدا کند و رسول علیه السلام گوید
آیة المنافق ثلاث اذا حدث کذب واذا وعد اخلف واذا ائتمن خان علامت منافق سه چیز است
یکی آنکه در حدیث گفتن دروغ گوید و وعده خلاف کند و در امانت خیانت کند و در سه چیز دروغ گفتن
رخصت آمده است یکی در حرب با دشمنان و دیگر در وحشت برگرفتن میان دو مسلمان و سه دیگر در
میان گفتن میان زن و شوی که یکدیگر را دوستی نمایند که اینها حقیقت نباشد از بهر الفت را دوستی در همه
کارها برای خدای عز و جل دوست دارد و خوی خویش را از و نیکی ... کند و در خبر است که مرد بخوی خوش
درجه کسی یابد که همه شب نماز کند و همه روز روزه دارد و دست و زبان از رنج مسلمانان نگاه
دارد در خبر است از رسول الله صلی الله علیه وسلم که گفت المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده
مسلمان آن باشد که مسلمانان از زبان و دست او بسلامت باشند و مؤمن آن باشد که همه به از شر
او ایمن باشند و رحم پیوسته داشتن از فرایض و بریدن از کبایر در خبر است از رسول صلی الله علیه وسلم
که خبر داد از خدای عز و جل که هر که رحم پیوسته دارد من با وی پیوندم و هر که رحم ببرد من از وی ببرم
و رحم پیوستن آن باشد که اگر او رحم ببرد تو پیوسته داری این معنی در خبر آمده است و با یک مردان
دوستی دارند از بهر خدای عز و جل که رسول گفت صلی الله علیه وسلم که المرء مع من احب مرد با آنکس
باشد که او را دوست دارد و معاذ جبل روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت قال الله تعالی
وجبت محبتی للمتحابین فیّ والمتجالسین فیّ والمتزاورین فیّ خدای عز و جل گفت واجب
شود دوستی من کسانی را که با یکدیگر دوستی دارند از بهر من و با یکدیگر نشینند از بهر من و یکدیگر را
زیارت کنند

زیارت کنند از بهر من و سلام کردن بر یکدیگر از شعار اسلامست و سنتی موکد است و سبب دوستی
ابوهریره روایت کند که رسول گفت صلعم فرمود والذی نفسی بیده لا تدخلوا الجنة حتی تؤمنوا ولا
تؤمنوا حتی تحابوا ولا ادلکم علی شیء اذا فعلتموه تحاببتم افشوا السلام بینکم گفت هیچ کس
از شما در بهشت نشود تا ایمان نیارد و ایمان نیارد تا یکدیگر دوستی ندارد شما را دلالت کنم بچیزی که
اگر آن بکنید دوستی داشته باشید سلام میان خویش آشکارا دارید و سلام کردن سنت است
و جواب دادن فریضه است و مردو بر کفایت است اگر از جماعتی یکی سلام کرد بر جماعتی
و از آن جماعت یکی جواب داد تمام شد و کمترین سلام آنست که گوید السلام علیکم و بدین ده نیکی او را
بنویسند و تمام تر آنست که گوید السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و بدین سی نیکی بنویسند به هر کلمه
ده نیکی جواب هم بر این صفت و جواب سلام چنان باید داد که سلام کننده بشنود اگر شنوا باشد تا
فرض از وی بیفتد و سنت آنست که خرد بر بزرگتر سلام کند و آنکسی که میرود بر نشسته سلام کند و سوار
بر پیاده سلام کند و جمع اندک بر جمع بیشتر سلام کند و هم چنین در خبر آمده است از رسول صلی الله علیه وسلم
و در سلام کردن بدست اشارت نکند و شاید بر زمین بوسه دادن و پشت خم دادن مخلوق را و معانقت
کردن کراهیت و دست گرفتن سنت و یاران رسول صلی الله علیه وسلم یکدیگر را مصافحت کردندی
که در خبر است که هیچ دو مسلمان بهم نرسند و دست یکدیگر نگیرند که نه خدای عز و جل ایشان را بیامرزد
پیش از آنکه از یکدیگر جدا شوند و اگر کسی بقضای حاجت باشد یا بکاری مشغول باشد بر وی سلام نکند
و اگر سلام کند جواب واجب نشود و اگر کسی در خانه خویش شود دوست داریم که سلام کند و اگر در
خانه کسی خواهد شدن دستوری خواهد بسلام گوید السلام علیکم دوست داریم و اگر در خانه شود که در آنجا کس
نباشد بگوید السلام علینا و علی عباد الله الصالحین در اخبار آمده است که جهودان بگویند ...
جواب دهند و ابوهریره روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت حق مسلمان بر مسلمان شش چیز است

چون او را ببیند بروی سلام کند و چون بخواند اجابت کند و چون عطسه آید تشمیت کند یعنی بگوید یرحمک الله
و چون بیمار شود به پرسیدن او شود و چون بمیرد بجنازهٔ او رود و او را نصیحت کند در غایبی و در حاضری
و بروی چیزی که آن نیکو نبرد و چون کسی را عطسه آید بگوید الحمد لله و شنونده گوید یرحمک الله پس دوست
داریم که آنکس که عطسه آمده باشد او را بدعا مقابله کند بگوید یغفر الله لی ولکم یا یهدیکم الله و یصلح
بالکم هم چنین در خبر آمده است و در عطسه جهد کند تا آواز بلند نکند و اگر فاژه آید دست بر دهن
نهد و جهد آن را باز پس برد در خبر است که فاژه از شیطان است و خدای عز و جل عطسه دوست دارد و فاژه را
کراهیت دارد و خنده بسیار دل را بمیراند و اندکی چون عجبی بیند و چیز خوش آید روا باشد و قهقهه و رسول
صلی الله علیه و سلم هرگز بر دهن نخندیدی اما تبسم بسیار کردی و مزاح حرام نیست چون در مزاح فحش
و دروغ نگوید رسول صلی الله علیه و سلام گوید من مزاح کنم لکن جز حق نگویم در خبر است که روزی رسول
الله صلی الله علیه و سلم به پیرزنی را گفت بطریق مزاح که هیچ پیرزن در بهشت نشود آن پیرزن گریان
برگشت پس رسول الله صلی الله علیه و سلم او را خبر داد و بگفت که چون در بهشت آیند جوان باشند نه پیر

فصل روی عن رسول الله صلی الله علیه و سلم انه قال لعمر بن ابی سلمة یا غلام سم الله
و کل بیمینک و کل مما یلیک چون طعام خواهد که خورد بگوید بسم الله چه اگر نگوید شیطان با او
بطعام شریک باشد در خوردن و اگر در ابتدا فراموش کند پس یاد آید بگوید بسم الله اوله و آخره و طعام
راست خورد که در خبر است که شیطان بدست چپ خورد و در طعام خوردن دست پیش خویش
دارد و کراهیت تکیه زده نان خورد که رسول صلعم هرگز بدان صفت نان نخوردی و هرگز بر خوان طعام
نخورد و بر سکره نخورد و سبوسه نان خوردی و هرگز هیچ طعام را عیب نکردی اگر آرزو کردی بخوردی و اگر نه
دست باز داشتی و چون خوردنی خورد باید که انگشت و کاسه بلیسد پیش از آنکه در دستار مالد
چنین فرمود رسول صلی الله علیه و سلم و گفت شما ندانید که برکت در کدام طعام است و اگر لقمه بیفتد

برگرد

برگرد و اگر چیزی بدو باز گرفته باشد پاک کند و بخورد و چون از طعام فارغ شود بگوید الحمد لله
حمداً کثیراً طیباً مبارکاً فیه غیر مودع ولا مستغنیً عنه و پیش چون چربش خورده باشد
دست ناشسته نخسبد که در خبر است که اگر دست ناشسته بخسبد و چیزی بوی رسد گو ملامت خویشتن
کن و چون آب خورد به سه دم خورد و هر بار که از دهن باز گیرد الحمد لله گوید و در کوزه آب
نفس نزند که متغیر شود و در طعام گرم باد ننهد و اگر در کوزه آب خاشاکی باشد بدم دور نکند
بانگشت دور کند و اگر مهمانی فرود آید مهمان را نیکو دل دارد بدانچه میسر شود در خبر است که رسول صلعم
من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیکرم ضیفه هر که بخدای عز و جل و روز پسین ایمان دارد که مهمان را گرامی
دارد مهمان سه روز باشد چون بر خیزد چندانی طعام بوی دهد که قوت شبانروزی باشد و مهمان
بیش از سه روز مقام نباید کردن در خواست میزبان تا تنگ دل نشود و چون برخیزد میزبان را دعا
کند بگوید اکل طعامکم الابرار و صلت علیکم الملائکة و افطر عندکم الصائمون و این هم
در خبر آمده است از رسول صلی الله علیه و سلم

فصل روی عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله
علیه و سلم قال ان الذی یجر ثوبه خیلاء لا ینظر الله الیه یوم القیامة سنت آنست که جامه
کوتاه دارد و ازار پای باید که بر نیمه ساق باشد یا میان نیمه ساق و کعب نباید که برسد و پاهی
کوتاه تر از ازار پای باید رسول گوید هر که جامه گشن دارد از خیلا روز قیامت خدای عز و جل
در او ننگرد و اگر زنان جامه دراز دارند تا پای ایشان پوشیده باشد روا باشد و سنت عمامه
آنست که دنبال در میان دو کتف فرو گذارد و جامه سفید اولیتر باشد که رنگین مرده و زنده را و حریر
و دیبا و قز پوشیدن بر مردان حرام است و بر زنان حلال و زنان هم آن اولیتر که دیبا نپوشند
موافقت زنان رسول صلعم و زنان را جامه تنگ پوشیدن که تن از زیر او پدید باشد در خبر است
که زنان که بدین صفت جامه پوشند ملعون شده اند و انگشتری سیمین داشتن مردان را رخصت است و زرین

حرامست وزنانرا هر دو مباحست در خبر از رسول الله صلعم و در ستر انست که در چپ داشتست وشعار اهل سنت انست که انگشتری در خنصر دست چپ دارند چون موزه یا نعلین یا کفش پوشد ابتدا بپای راست کند و چون بیرون خواهد کرد نخست پای چپ بیرون باید کرد و نهیست بیک پای موزه یا یک نعلین و کفش رفتن و موی روی و موی سر بشانه کردن سنتست و موی سپید را خضاب کردن بحنا یا بوسمه زرد کردن سنت اسلامست و سیاه کردن کراهیتست و از سر موی بعضی ستردن و بعضی رها کردن نهیست و موی لب با ناخون برچیدن سنتست و موی زیر بغل برکندن و موی عورت ستردن رسول الله صلی الله علیه وسلم پنج از فطرت اسلامست اول ختنه کردن و موی عورت ستردن و موی زیر بغل برکندن و موی لب چیدن و ناخون چیدن و نشاید موی دیگر کسی در موی خویش وصل کردن و دست ازدن و دندان تیز کردن در خبرست که کننده این افعال در خبر آمده ملعونست و دوست داریم سرمه کردن که در سنت آمده است و روشنائی چشم را سود دارد و در خبرست که رسول صلی الله علیه وسلم هر شب سرمه کردی سه میل در یک چشم و سه در دیگر چشم و صورت جانوران بر جامه کردن معصیتست و هر خانه که در انجا صورت باشد یا سگی باشد فرشتگان رحمت در انجا نشوند و هر مردی که خویشتن را بزنان مانند کند یا زنی که خویشتن را بمردان ماننده کند ملعون باشد بقول رسول الله صلعم که فرموده است که مخنثانرا از خانهای خویش بیرون کنید

فصل

روی عن رسول الله صلعم انه کان اذا اخذ مضجعه وضع کفه الیمنی تحت خده الایمن وقال رب قنی عذابک یوم تبعث عبادک دوست داریم که چون بخسبد بر دست راست خسبد و در خبرست که رسول الله صلی الله علیه وسلم دست راست در زیر رخ راست نهادی و این دعا بگفتی رب قنی الخ و دوست داریم که بر طهارت نماز خسبد و بر روی خفتن کراهیتست و در خبرست

که خدای عز و جل

که خدای عز و جل خفتن دشمن دارد و اگر شب خوابی نیکو بیند انرا حکایت نکند مگر با کسی که دوست او باشد و اگر خوابی بیند که کراهیت دارد با هیچ کس حکایت نکند سه بار سوی دست چپ بروی دمد و از یک دست بدیگر گردد و از شیطان سه بار استعاذت کند در خبرست از رسول الله صلی الله علیه وسلم که چنین فرمود و گفت که آن خواب که او را زیان ندارد انشاء الله عز و جل و در خبرست که رسول الله علیه السلام طیره دشمن داشتی و فال دوست داشتی طیره ان باشد که بانگ مرغی یا بریدن مرغی از جانبی بکاری فراز شود یا از کاری باز باشد این نشاید فال دوست داشتی و فال این باشد که سخن نیکو شنود و بدان شاد شود چنانکه بیمار شود که یکی را میخواند با سالم یا جوینده چیزی بشنود که کسی آواز می دهد یا واجد اینچنین دوست داشتی رسول الله صلی الله علیه وسلم و افسون کردن بیمار و چشم رسیده و کسی را که از جن بوی نظری باشد روا باشد بقران و بذکر خدای عز و جل اما بطریق سحر و نوشتن چیزی که نمی دانند روا نباشد و بقول کاهن و منجم اعتماد کردن در انچه از غیب خبر دهد نشاید که در خبرست از رسول الله صلعم هر که کاهن را راست گوی دارد بدانچه می گوید آنکس از انچه خدای بر رسول فرستاده بیزارست و عبد الله بن عباس روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم حسن و حسین را تعویذ کردی بگفتی اعیذکما بکلمات الله التامة من کل شیطان وهامة ومن کل نفس لامة و گفتی ابراهیم علیه السلام پسران خویش را اسمعیل و اسحق را چنین تعویذ کردی و عثمان بن ابی العاص گوید مرا دردی رسید که بیم هلاک بود رسول صلی الله علیه وسلم گفت دست راست بر موضع درد نه و سه بار بگو بسم الله و گفت هفت بار بگو اعوذ بعزة الله وقدرته من شر ما اجد و احاذر خدای تعالی ان رنج از من برداشت و حجامت کردن سنتست در خبرست از رسول الله صلی الله علیه وسلم که بهترین دارو ها حجامت کردنست و رسول [illegible]

بحاجت
داشتی که روز سفره هم ماه کردی باز زنده باید دیکم و بدانک هر بیماری و رنج و مصیبت
که بنده رسد در مال و غیران همه بادکرد خدای است عز و جل بنده را جهد باید کرد تا صبر کند دران
بلا و بگوید انا لله وانا الیه راجعون چنانکه خدای تعالی می کوید وبشر الصابرین
الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون اولئک علیهم
صلوات من ربهم ورحمة واولئک هم المهتدون وابو هریره روایت کند از رسول صلعم
گفت بمسلمان رسد هیچ درد و رنج و اندوه و غم تا خاری که به پای او در شود که نه خدای
عز و جل بدان رنج گناه او کفارت کند و بنده باید که در همه احوال خاصه در وقت
فتنه قرآن را پناه خویش سازد و یاد کرد خدای را مونس خویش کرد و بدعا و تضرع
مشغول باشد و بر گناهان خویش می گرید و استغفار می کند خویشتن را و مسلما
نان را و مؤمنان را عقبة بن عامر گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم رستگاری
در چیست گفت زبان نگاه دارد و در خانه بنشیند و بر گناهان خویش می گرید
والله اعلم   تمت شد   هذا کتاب الفرایض   در قریه سرخ کول

اعلم اذا مات الانسان اول یبدء من ترکته تکفینه وتجهیزه من ذلک ثم یقضی دیونه ان
کان ثم یقضی وصایاه اذا کان ثم یقسم الباقی بین الورثة ولو مات الرجل وترک ابا لا غیره فالمال کله للاب
ولو مات الرجل وترک ابا واما فللام الثلث والباقی للاب اصل المسئلة من ثلث ولو مات الرجل
وترک ابا واما فللاب السدس والباقی للابن اصل المسئلة من ستة ولو مات الرجل وترک ابا
وابنین فللاب السدس والباقی بین الابنین بالسویة اصل المسئلة من ستة ولو مات
الرجل وترک ابا واما وثلثا بنا فللاب السدس والباقی بین الابنین بالسویة واصل المسئلة
من ستة وتصح من ثمانیة عشر ثلث للاب وثلث للام ولکل واحد من الابنین اربعة ولو مات

الرجل وترک ابا واما واربع بنین فللاب السدس وللام السدس والباقی بین البنین بالسویة
اصل المسئلة من ستة ولو مات الرجل وترک ابا واما وبنتین اربع وللابوین سهمین اصل المسئلة
من ستة ولو مات الرجل وترک ابا واما وثلث بنات فللبنات الثلثان وللابوین السدس اصل المسئلة
من ستة وتصح من ثمانیة عشر ولکل واحد من البنات اربعة السهم للابوین السدسان ولو مات
الرجل وترک بنات وابا واما فللبنات الثلثا وللابوین السدسان اصل المسئلة من ستة ولو مات
الرجل وترک ابنا وبنتا وابا واما فللابوین السدسان والباقی یقسم بین الابن والبنت للذکر مثل
حظ الانثیین وتصح من ثمانیة عشر ولکل واحد من الابوین ثلث اسهم وللابن ثمانیة
اسهم وللابنة اربع ولو مات الرجل وترک ابنین وبنتین وابا واما فللابوین السدسان والباقی بین
ابنین وبنتین للذکر مثل حظ الانثیین اصل المسئلة من ستة وتصح من ستة وثلثین ولکل
واحد من الابوین تسعة اسهم والباقی بین الابنین والبنتین للذکر مثل حظ الانثیین ولو مات
رجل وترک بنتا واما وعصبة فللبنت النصف وللام السدس والباقی للعصبة اصل المسئلة
من ستة ولو مات رجل وترک بنتین واما وعصبة وللبنتین الثلثان وللام السدس والباقی
للعصبة اصل المسئلة من ستة ولو مات رجل وترک ابنین وام فللام السدس والباقی
للابنین ولکن لا یقسم علیهما ضرب اثنین من ستة هو اثنی عشر سهمان للام
ولکل واحد من الابنین خمسة اسهم ولو مات رجل وترک ابنین وبنتین وام
فللام السدس والباقی بین الابنین والبنتین للذکر مثل حظ الانثیین اصل
المسئلة من ستة وتصح من ستة وثلثین للام ستة اسهم ولکل واحد من الابنین
عشر اسهم وللبنتین خمسة اسهم ولو مات رجل وترک ثلث ابنین وام فللام السد

والباقي بين الابنين اصل المسئلة من ستة وتصح من ثمانية عشر فللام ثلثة اسهم ولكل واحد
من الابنين خمسة اسهم ولو ماتت امرءة وتركت بنتا وزوجا فللبنت النصف وللزوج الربع اصل
المسئلة من اربعة سهمان للبنت وسهم للزوج والباقي للعصبة ولو ماتت امرءة وتركت بنتين
وزوجا فللبنتين الثلثان وللزوج الربع والباقي للعصبة اصل المسئلة من اثنا عشر ثمانية
للبنتين وثلث للزوج وسهم للعصبة ولو ماتت امرءة وتركت ثلث بنات وزوجا وللزوج
الربع وللبنات الثلثان والباقي للعصبة اصل المسئلة من اثنا عشر فللزوج ثلثة ولكل واحد
من البنات سهمان وسهم للعصبة ولو ماتت امرءة وتركت ابنين وبنتين وزوجا
وللزوج الربع والباقي بين الابنين والبنتين للذكر مثل حظ الانثيين اصل المسئلة من
اربعة وتصح من اربعة وعشرين للزوج ستة ولكل واحد من البنتين والابنين
ثلثة ولو مات رجل وترك ابنين وبنتا واما وزوجة فللزوجة الثمن وللام السدس
والباقي للابنين اصل المسئلة من اربعة وعشرين وتصح مائة وستين وثمانية و
تعول بواحدة لاجل البنت وهذه المسئلة مسئلة العول ولكل واحد من الابنين
اربعين وثمانية وللبنت اربعة وعشرين وللام ثمانية وعشرين وللزوج احدى وعشرين
ولو مات رجل وترك بنتا وزوجة وللبنت النصف وللزوجة الثمن والباقي للعصبة اصل المسئلة
من ثمانية للبنت اربعة وللزوجة سهم وللعصبة ثلثة ولو مات رجل وترك بنتين وزوجة
فللزوجة الثمن وللبنتين ثلثان والباقي للعصبة اصل المسئلة من اربع وعشرين للزوجة ثلثة
وللبنتين ستة عشر وللعصبة خمسة ولو مات رجل وترك ابنا وزوجة فللزوجة الثمن والباقي
للابن اصل المسئلة من ثمانية للابن سبعة اسهم وللزوجة الثمن سهم ولو مات رجل وترك
ابنين

ولو مات رجل وترك ابنين وزوجة فللزوجة الثمن والباقي للابنين بالسوية
ولو مات رجل وترك ثلثة ابنين وزوجة فللزوجة الثمن والباقي للابنين اصل
المسئلة من ثمانية وتصح من اربعة وعشرين للزوجة ثلثة ولكل واحد من البنين
سبعة سهم ولو مات رجل وترك اربع ابنين وزوجة فللزوجة الثمن والباقي للابنين
ولو مات رجل وترك اختا لاب وام واختين لاب فصاعدا فللاختين الاب فصاعدا
السدس والباقي يرد عليهما اصل المسئلة من ستة ولو مات رجل وترك اختين الاب
وام واختين لاب فللاختين لاب وام الثلثان فللاختين الام الثلث وكذلك
اذا كانت الاب اصل المسئلة من ثلث ولو مات رجل وترك اختا لام واختا لاب متفرقات
فللاخت لاب وام النصف وللاخت لاب السدس وللاخت لام السدس والباقي للعصبة
اصل المسئلة من ستة ولو مات رجل وترك بنتا واختا لاب وام وللبنت النصف وللاخت
لاب وام النصف ولو مات رجل وترك بنتا وبنت ابن وثلث اخوات متفرقات وللبنت النصف
وبنت الابن السدس والباقي للاخوات اصل المسئلة ستة ولو مات رجل وترك بنتا ابن وزوجة واختا
لام واخت لاب وابن اخ لاب وام فللبنات الاب النصف وللزوجة الثمن والباقي للاخت
لاب وام اصل المسئلة ثمانية ولو مات رجل وترك ابن وثلث اخوات فللمال كله للابن ولو مات
رجل وترك اختا لاب وام وزوجة وللاخت لاب وام النصف وللزوجة الربع والباقي للعصبة
اصل المسئلة من اربع ولو مات رجل وترك ثلث اخوات متفرقات اخت لاب وام واخت
لام فللاخت لاب وام النصف المال وللاخت الاب السدس وللاخت لام السدس
والباقي للعصبة اصل المسئلة من ستة ولو مات رجل وترك اختين الاب وام وزوجة وللاختين
الاب وام الثلثان وزوجة الربع والباقي للعصبة اصل المسئلة من اثنى عشرة ولو مات رجل وترك ابن الاخ لاب

وام فالمال كله لابن الاخ لاب الاب وام ولو مات رجل وترك ابن الاخ لاب وام وعم لاب وام فالمال كله لابن الاخ لاب

وام ولو مات رجل وترك ابن الابن وعما لاب وام فالمال كله لابن الابن وللعم وام ولا يورث مع الابن

الابن وان سفل ولا يورث الجد مع الابن الابن وعند الشافعي الجد مع الابن السدس ولو مات

وترك ابا واما واخا فللام الثلث والباقي للاب ولا شيء للاخ ولو مات رجل وترك ابا واما واخوات الام

فللام السدس والباقي للاب ولا شيء للاخوات الام اصل المسئلة من ستة ولو ماتت امرأة

وتركت زوجا فللزوج نصف المال والباقي للعصبة ولو امرأة ماتت وتركت زوجا وابا وابنا

فللزوج الربع وللاب السدس والباقي للابن اصل المسئلة من اثني عشر ولو ماتت امرأة وتركت بنتا وزوجا

وابا واما فللزوج الربع وللابوين السدسان وللبنت النصف اصل المسئلة من اثني عشر ولو ماتت

امرأة وتركت زوجا وابا واما وعصبة فللزوجة الربع وللابوين السدسان ولو مات رجل وترك بنتا وابا

وزوجة فللزوجة الثمن وللبنت النصف والباقي للاب اصل المسئلة من اربعة وعشرين ولو ماتت

امرأة وتركت بنتا وزوجا فللبنت النصف وللزوج الربع والباقي للعصبة اصل المسئلة من اربعة

ولو ماتت امرأة وتركت بنتا وابا واما وزوجا فللبنت النصف وللزوج الربع وللابوين السدسان اصل المسئلة

من اثني عشر وتعول السهم لثلثة عشر ولو ماتت امرأة وتركت زوجا واما وعصبة فللام الثلث

وللزوج النصف والباقي للعصبة اصل المسئلة من ستة ولو مات رجل وترك خمس بنات واربع

زوجات وسبع اخوات وجدتين فللبنات الثلثان وللزوجات الثمن وللجدتين

السدس والباقي للاخوات اصل المسئلة من اربعة وعشرين ستة عشر للبنات

واربعة للجدتين والثلثة للزوجة والباقي للعصبة ولو مات رجل وترك زوجات

واما فللزوجات الربع وللام الثلث والباقي للعصبة اصل المسئلة من اثني عشر

عن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال انما سمي الخضر لانه جلس على فروة بيضاء فاذا هي تهتز من خلفه خضراء وقيل اذا صلى خضر

گويند كه چون اكمل المشايخ في الزمان شيخ محيي الدين العربي قدس سره العزيز

بسفر آخرت رحلت نمود اول نكير ومنكر بر سر قبر او آمده پرسيدند كه من ربك

ومن نبيك ومن امامك وما قبلتك وما كتابك

واو در جواب ايشان گفت كنا نحن نحن ثم انفصلنا

نحن عن نحن ثم اتصلنا نحن بنحن فنحن نحن

الآن كما كان وچون نكير منكر اين عبارت را شنيدند ومدعاى شيخ

فهم نكردند واز غايت سطوت وهيبت شيخ ايشانرا قدرت آن نبود كه ديگر بار

با او تكلم كنند واز انجا متوجه ملاء اعلا شدند چنين بجانب عرش رسيدند خطاب الهى در رسيد

كه اى فرشتگان با بنده من چه سوال وچه جواب شنيديد گفتند عالم المخفيات مطلع است

كه ميان ما واو چه گذشت وما از ان عبارت حضرى فهم نكرديم وندای عزت

در رسيد بگزاريد بنده مرا ديگر پيش او مرويد كه در زمان حيات هم سخنانى مى

گفت كه بجز جناب عزت ما كس ادراك آن نمى كرد والله تعالى اعلم بالصواب

وعن حفصة رضي الله عنها ان النبي صلى الله عليه وسلم دخل عليها ذات يوم وهو يصلي فدخل على النبي الحسن والحسين فلما فرغ من صلاته اجلس احدهما على فخذه الايمن والاخر على فخذه الايسر وجعل ينظر الى هذا مرة والى هذا مرة اذ نظر فاذا جبرئيل ملأ ما بين السماء والارض وقال يا محمد الجبار يقرئك السلام ويقول لك قد قضيت قضاء وجعلت لك الخيار اذا انا قضيت او يعذبون واشار الى الحسن والحسين احدهما يقتل بالسيف وهو عطشان والاخر يقتل بالسم فان شئت صرفت القضاء المكتوبة عنهما ولكن الشفاعة في جماعة امتك قال ... لك يوم القيامة ...

باب ما جاء في بيان طرق التصوف واركان قال الله تعالى والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا الاية وروى عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال الشريعة اقوالي والطريقة افعالي والحقيقة احوالي والعلم اصل ديني والحب اساسي والشوق مركبي والقناعة كنزي والفقر فخري وبه افتخر على ساير الانبياء والرسل وقال شيخ نجم الدين الكبرى رض في بيان طرق وهي ثلثة انواع الشريعة والطريقة والحقيقة الشريعة كالسفينة والطريقة كالبحر والحقيقة كالدر فمن اراد الدر ركب السفينة ثم شرع في البحر ثم وصل الى الدر فمن ترك هذا الترتيب لم يصل الى الدر

قال الامام احمد ولو قال الرجل لامرأته انت طالق في ثلثا في حالة الغضب لم يقع الطلاق لما روي عن النبي م قال الغضب شعبة من شعبة الجنون كما قال النبي صلى الله عليه وسلم قال ابن ادم في حالة الغضب اتى الشيطان لعنه الله وفي يده خمر فوضعها على قلب ذلك الرجل يقع لفظ الطلاق من غير قصد لاجل حرارة التي على قلبه جامع الكبر

لو نكح امراة ولم يدر هي اخته ام لا ... معتبر ام لا بطل النكاح

المالك محمد بن شيخ شهاب الدين ...

كتبه في باب البيع ... ١٩٥

دست بدل چشم باد و غافل از دردِ دل خود کشتر و

ز خونم

حرزد و دلکش

دلش ز مهر محبت ... بریان

بر حضرت ... ساختن

شور در سلسلها افکنده

... گل بجا افکنده

عارض کرده ناظر فر حسن

ساخته صورت ماه پروین

چشم بیوجه بکس ... ...

زلف ... گرده حایل زنار

تولد فرزند دلبند شهاب الدین در صبح
دوشنبه در اواخر ماه شعبان در سنه بارس ئیل

